

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	شرح مشکلات انوری
مؤلف	ابو الحسن
موضوع تألیف	شرح مشکلات در بیان حکیم رودکی
مؤسسه	۱۳۰۲
شماره دفتر	۸۷۹۷

بازرسی شد
۶۳ - ۳۶

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or letter. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines across the page. Some words are written in larger, bolder script, possibly indicating emphasis or specific names. The text is somewhat faded and the paper shows signs of age and wear.



قصید باز این چه جوانی و جمال است جهان لا وین حلقه که نوکشت زینون لاور ما
 هم جبهه برآورده فرو برده نفس لا هم ناخته بکشد ده فرو بسته زبان طحیره بنا
 بر مشهور بکار بست که در آخر زمستان از زمین براید و با مصلحت تازیان حدو
 ان بخار که در زمین سقوط جبهه کوبیده بغیر افتادن بخار در زمین و ان ستم برون
 باشد از هر یک تا دیگر پیچفت روز ناخته و سقوط جبهه اولی بمقتضی شباط ماه باشد
 از ماههای رومیان پس سقوط جبهه دوم و سقوط جبهه سیم چهارم و پنجم
 یکم از ماه مذکور است و گویند که در سقوط جبهه اولی زمین در دو تپه آب و در سیم
 هوا گرم شود و آنچه از تقویم از کلام ابی ریحان بیرون نهم میشود آن است که جرات
 تلاشت بخار نیست بلکه ان آتانه که در این بخار از زمین براید و مکان بخار
 ان است که در این ستر روز جمعه بالفتح و زبره بالقلم و حرفه بالفتح که منزل
 دهم و یازدهم و دوازدهم قمری ساقط شوند و سقوط جرات پیش از ان
 عبارت از این ستر روز است که این منازل در ان ساقط شوند کما یفهم من
 التقویم ایضا و تأثیرات مذکوره بر سقوط این تا مرتب شوند و در این
 قول مسامحه است از این که اول سقوط منازل قمری معین ارد و دور نیست
 که مراد این از سقوط زوال انها از جبهه خاتمه از ملک باشد و آنچه از تقویم
 نهم میشود بمقام النسب است و بنا بر قول مشهور اثبات نفس از برای جبهه
 استعاره است

استعاره است و تواند بود که مراد از جبهه بلبل باشد و مقابله ناخته ملوید ان است
 چه جبهه بمعنی هزار است در عدد کما خرج به الت می فی الاسامی و هزار بلبل را نیز
 گویند و رسالت قد ما که هرگاه که دو لفظ موضوع باشند از برای معنی واحد
 و یکی از این لا و رای معنی مشترک معنی مخصوص با و بسیار باشد چنانکه
 که بیکر اوگر کنند و دیگر بر خوانند بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا عطار
 و تیر موقوفه از برای ستاره مشهور و تیر لا و رای این معنی دیگر معانی است
 که از ان جمله تیر است که از ان بسیار باشد که عطار د پاسد کوبند و نیز باین
 خواهند چنانکه افضل الدین حکیم خاتمانی گفته چون از نه نوزده عطار در پنج
 هدف شود مراد از این چون تیر از کان اند از تیر پنج هدف ان تیر شود و امثال
 این بلکه دور تر از این نیز در کلام قوم بسیار است از ان جمله حکیم اوحد الدین
 حوز فز موده چون حرف آخر است از آنچه که سخن در است بر حرف نخستین
 ابجد است و بنا بر حل صاحب مفرغ نامه از حرف آخر ابجد بلبل خواسته چه
 حرف آخر ابجد غین است و غین یک سبب جل هزار است و هزار بلبل را نیز
 گویند **پیت** اکنون چشم باغ گرفتار تقاضات از ریدل ختم بگیرند خانه
 در بعضی از نسخ بدل گرفتار تقاضاست گرفتست تقاضا بنظر رسیده
 و بر هر نقیضیر عامل تقاضا با چمن خواهد بود یا بلبل پس در این مقام چهار

احتمال باشد و معنی دیگر از آنها که نا علیه بلبل باشد بنا بر نسخه ثانی آن است
که بجز خدا نفاضا کرده که چشم به تقاضا فر گرفته یعنی از تقاضا شده
چنانکه گویند که عالم را اندوه گرفته یعنی بهر از اندوه شده و سه احتمال دیگر را
معنی ظاهر است اما تا علیه اول بنا بر نسخه ثانی و تا علیه ثانی بنا بر نسخه
اول اظهار است از احتمالات باقی بماند که معنی یکی از اینان ذکر شد **بیت**
بلبل ز نوا سبج هر که نرزد دم **ز آن حسرت که نشود سر و نوان سلو**
نوا مقام نیست از دوازده مقام و معنی نغمه و آهنگ و رونق و شکوه حال
نیز باشد که سبج به معنی نوا سبج یعنی رونق و این جامه ای از دوز
اول است و همچنین سبج نیز می توان ساخت نوان متحرک نوان و جنبان
و معنی نالان و حمیده نیز آمده و معنی سبج که حمیده باشد چون مقام نغمه
مناسب نیست مگر آنکه از حمیده و حمیده بسبب و زین با خواهم محفل
معنی آنکه چون بلبل همیشه مشغول نغمه و آهنگ است مثلاً از این جهت
سر و نوان همیشه بطریق صوفیان در وجه و حالت و نسبت حال سبج و
در لباس از ادبی با صوفیان شریک است خالی از لطف نیست و در اداره
الفضل و مشرفا در مسطور است که چون کسی بای بندگی نماید یا بسبب دیگر
باشد گویند فلان نوا بی طمان است یعنی بای بند و مرهون است و این

بیت خفاف که گفت **بنوا نیست هیچ کار مرا** **تا دلم نرزد زلف او بنواست**
مستوی این معنیست و ممکن است که در سخن فیه این معنی مقصود باشد و مع
محمّد بیت معنی آن است که چون بلبل شیخ من مقابل همیشه حال دل خود با کل
و قمر بر سر دیده حال با سر و که هر دو بر سر زلف عاشقانه او امر نمایند و کافر
از اسبغ بجنبه بدن و رفیقان در مرآینه کایفهم **بیت** **آهوز سر و سر و سر**
نافه بیند اهفت که ز حلق چشم آب بند عنبه و بان لا بان بیا و تار بر کسبیت
از عنبه و دیگر عطریات بغایت خوشبو و در دیگر از نسخ فرس به معنی بند و شک
آمده و در نسخه القلوب حمد الله مستوی مسطور است که بان آنرا در
کود البیت و آن دو قسم است مشر و غیر مشر مشر را شمره مانند فستق است اما
مشکلت بود و خوشبو عرب از احب البان که به آب به معنی چاه و در وجه و رو
نوارت محمّد معنی آنکه مگر آنچه از سر سر و بچشم افتاده نافه آهوست نه بار سر و که خاک
چمن در خوشبوئی رونق عنبه و بان لا برده است و بار سر و لا بنا فم مش
تمام است و در بعضی از نسخ آهوز سر سر و در بعضی آهوز سر سر و معنی از لطف بدل
آهوز سر سر و بنظر رسیده **بیت** **که خام نیست است مبارک رباجین از**
عکس چرا رنگ دهد آب روان را **رباجین** کلها محمّد معنی آنکه اگر جها که نقاش
بهار و مرتبه رباجین است رنگ ایشان لا خام نیست چرا رنگ باب داده است

چه هر چه طارک حاتم نباشد رنگ آب ندهد و رنگ دادن را با حین باب
 کتبه از عکس انداختن این است در آن و ادعا آنکه از عکس کلها آب رنگین
 شده همان است چنانکه خود تصریح فرموده و عامل دهد را حین است با اگر چه
 و از این معقول در کلام قدس بسیار است اما ظاهر متعارف نیست و در بعضی از
 نسخ بدل عکس کرده و بنظر رسیده و بنا بر این نسخ نیز معنی همان است که مذکور
 شده چه کرد و معنی عکس است چنانکه در متن نهاده واقع شده **کلام**
 خوش خوش روزی در هر حال ستانده رکزدان بگرد و اگر کرد و جمع عکس بگیریم
 نهایت توجه آن است که گرد بر عذر را حین نشسته و رنگین شده و آب
 که آن کرد و از عذر این میشود از آن کرد رنگین میشود پس رنگ را حین
 و اما خام بسته باشد که بواسطه در رنگ آب میده و این توجه در نهان
 تکلف و بعد است کلامی و آنچه از آنکه در هر دو وجه کرد مسجود میشود
 که تخم ریختن را پیش از آن که خاک و کاه آلوده گشته و بعد از آن در زمین
 افشانند یا آنکه بعد از سبز شدن خاک که بر روی آن افشانند تا بعد از جمع
 مقدمه چند توجه هر که مادر کردیم و فنی که معنی عکس نباشد راجع توان است
 و اول باین مقام ربط پیدا **چند** خوش خوش ز نظر گشت نهان را ز دل آب
 تا حال هر چه دهد از نهان **چند** عین و آب دیده میشود از شک و کینه
 و عکس

و عکس و امثال این بواسطه آن است که آب از کثرت بارنده که کل آلوده شده
 الحال دیده نمیشود و نهان شدن را ز دل آب بواسطه آن است که خاک را ز
 دل خود را رسیده و ریاحین و غیره ظاهر رسیده نهان شدن آن بواسطه
 بارنده کیست و بارنده که واسطه روئیدن را حین تواند بود که مصلحت اخیر بیان
 اشتهای مدتی که است که را ز دل آب در آن مدت نهان است باشد همچون
چند خوش خوش روزی در هر حال ستانده رکزدان بگرد و اگر کرد و جمع عکس بگیریم
 نهایت توجه آن است که گرد بر عذر را حین نشسته و رنگین شده و آب
 که آن کرد و از عذر این میشود از آن کرد رنگین میشود پس رنگ را حین
 و اما خام بسته باشد که بواسطه در رنگ آب میده و این توجه در نهان
 تکلف و بعد است کلامی و آنچه از آنکه در هر دو وجه کرد مسجود میشود
 که تخم ریختن را پیش از آن که خاک و کاه آلوده گشته و بعد از آن در زمین
 افشانند یا آنکه بعد از سبز شدن خاک که بر روی آن افشانند تا بعد از جمع
 مقدمه چند توجه هر که مادر کردیم و فنی که معنی عکس نباشد راجع توان است
 و اول باین مقام ربط پیدا **چند** خوش خوش ز نظر گشت نهان را ز دل آب
 تا حال هر چه دهد از نهان **چند** عین و آب دیده میشود از شک و کینه
 و عکس

در این معقول در کلام قدس بسیار است اما ظاهر متعارف نیست و در بعضی از نسخ بدل عکس کرده و بنظر رسیده و بنا بر این نسخ نیز معنی همان است که مذکور شده چه کرد و معنی عکس است چنانکه در متن نهاده واقع شده کلام خوش خوش روزی در هر حال ستانده رکزدان بگرد و اگر کرد و جمع عکس بگیریم نهایت توجه آن است که گرد بر عذر را حین نشسته و رنگین شده و آب که آن کرد و از عذر این میشود از آن کرد رنگین میشود پس رنگ را حین و اما خام بسته باشد که بواسطه در رنگ آب میده و این توجه در نهان تکلف و بعد است کلامی و آنچه از آنکه در هر دو وجه کرد مسجود میشود که تخم ریختن را پیش از آن که خاک و کاه آلوده گشته و بعد از آن در زمین افشانند یا آنکه بعد از سبز شدن خاک که بر روی آن افشانند تا بعد از جمع مقدمه چند توجه هر که مادر کردیم و فنی که معنی عکس نباشد راجع توان است و اول باین مقام ربط پیدا چند خوش خوش ز نظر گشت نهان را ز دل آب تا حال هر چه دهد از نهان چند عین و آب دیده میشود از شک و کینه و عکس

که با آنکه سبزه تمام هنوز نرسیده باشد جای کوه سر نژده کوه کوه از او بر دلب
 ریزالت و در اصطلاحات الشعراء که بعضی از انساب بقدره المثنای خربین شیخ ازین
 میدهند مکتور آن است که خنجر الماس نیز بر آن برف است که در وقت گذشتن
 بهم رسد اسنهر را این رباعی که یکی از قدما گفته **شیخ تو بیا بعد وی بد اختر**
هرگز نشود جدا از درج و مقطر چون خنجر الماس را تا چندین خور بر یکدیگر اندازد
سبعله جان سقر منوید این مغز است و در این صورت صواب و صفت
 معراج ثانیست و اولی سکون یا در لفظ مذکور چه منهدن باشد است
 که نیز بر کلاه برف غالب اوقات و چون مراد از خنجر الماس نیز بر کلاه برف است
 که از کلاه خنجر هم رسیده باشد بر کوه از او منایه مقام که تعریف بهمار است
 نیست و تشبیه کرانه برف خنجر الماس اتم است از تشبیه سبزه با وجه در صورت
 اول تشبیه در رنگ نیز است بخلاف ثانی که تشبیه در برابر ظاهر است و در غرض
 که در تشبیه بر کوه از سبزه یا کرانه برف به بر باد ام دو معنی کرده اند چنانچه هر کوه
 از آنها بر است و باد ام ملجوف از مغز بر است یا از آنکه در صورت سکون یا در کلاه
 مذکور به نقد بر کوه مراد از خنجر الماس سبزه باشد تواند بود که مراد از برف
 جوف کوه باشد مراد است چه تشبیه در برابر مطلق کانیست و معنی اطلاق
 فنان بر کوه یکی از دو امر است اول آنکه کوه نیز سنگ است قال خلاق المعانی
 در شیخ انساب

در شیخ انساب نموده است حدیثی که گویند که نیز زندهش هیچ برف آن نماند از
 اشعار استادان بسیار واقع شده که سبزه یا یا حین خود را بر کوه کشیده اند
 پس توان گفت که خنجر الماس که سبزه است بر کوه کشیده شده و هر چه خنجر الماس
 بر کوه کشیده شود فنان توان گفت و اختلاف معرک کشیدن در صورتین **مهر**
 مغز نیست چنانکه در وجه تحقیق آن شده **باز** سبزه برف بهر دو از کتف
 کوه **چون** رستم نیسان بخم آورد کمان **باز** برای نارس بنگر کف
 و ششم نیسان ماه دوم چهار سال رو میان انانده سبزه برف و رستم نیسان
 بیانیست محفل معراج که در وقت که نیسان کمان خود را کشیده و شروع در باریدن
 بنگر کرد برف از درش کوه رفت و ظاهر آن است که مراد از کمان رستم نیسان
 فوس و قزح باشد چه آنکه فوس کمان رستم به معنی فوس و قزح آورده اند و قزح
 بود که اثبات کمان از برای او محض ادعا باشد **باز** که بقیه کافور زبان
 کرد و گذر شد **چون** که چه سود است مرابن مایه زبان **مراد** از بقیه کافور زبان
 و ظاهر آن است که مراد از کلاه زاله باشد چه بنگر ملجوف در باریدن مشتاق است تمام
 و در این صورت **الجلد** ربط است به هم میرساند زیرا که از جهت سابق این
 معنوم شده که بنگر آمد و برف رفت و تواند بود که مراد از کلاه قطرات باران
 یا ششم یا یا حین باشد و در احتمال اخیر اولی آن است که کوه را اعظم

و دیگر چهار بگیریم چه گوهر معجز غیر مردارند از جوهر نیز آمده چنانکه در این بیت
 ظهیر **اگر** خودت سخاوت کشیده **تر** کنی هیچ کس از تو نگیرد **ن** کوه
بیت کرنایزه ابر نشد پاک بریده چون هیچ عنان باز نهی سبیلان سلا
 نایزه کلکاه عنان کبیر عین دوام لجام که سوار بدست گیرد و معجز بر تندی
 پاک به بای مار سیر فلک هر است اما اگر نهک باشد بتای قرنت چنانکه در بعضی
 از نسخ واقع شده در احوال دارد اول آنکه نایزه ابر مشبه به باشد و فلک
 بریده مشبه بعضی آنکه نایکه که او را بریده اند نایزه ابر نشد چه اهریبه آب
 از او سبیلان ممکنند و در این صورت قطع نظر از مبالغه که از تشبیه نمی شود
 و ادعا آنکه نایزه ابر هرگز عنان از سبیلان غریبی نهایت مبالغه و مناسبت
 بمقام دارد و نایکه که بر عکس باشد بعضی تا کن بریده مشبه به باشد و نایزه
 ابر مشبه و بنا بر این تشبیه از رکاکت بیرون آید قلیله ادعای آن کرده خواهد
 بود که سبیلان تلک بریده پیش از ابر است و یکی از فضلا معترضه نسخی هیچ نایکه
 بتای قرنت میده است اما بسکون کاف میزنند و ادعای نایکه از بر لای نایزه
 ابر میکند یعنی اگر نایکه نایزه ابر به نایزه اند چه اهریبه آب از او میرود و لا
 یخلف ما فیه **بیت** هر در زشته عادل منور معظم که عدل بنا کرد و کباره جهان
 در بعضی از نسخ ندیم بدل لفظ دیگر باره و هم باره مکتوب بود و چون اولی آن است

که باره

که باره با بعضی چهار بگیریم نه معجزه تا محض معجزان شود که جهان را نه باره بود
 که آن نه ملک است عدل مدوح باره دهم شد بعضی محیط آسمانها و زمین
 شد و خود در مقام دیگر ملک باره جهان گفته **بیت** بازار مصر جامع ملک از معانی
 نوبه تا باره نهم رجهان رسته رسته بار و بنا بر نسخه اصل نیز حمل این معنی ممکن است
بیت شاه که جوهر دند قران بیک و در نقش البته کان جسم ندهد حکم قران را
 تیر و نیز یکی و القدر و زمان منقشه فوت و هلاک چیزی بیک به با کاف نایزه
 نسبت از تیر که اول سبیلان دوش خیز باشد و صاحب سفر نامه گوید که این
 لغت هند است و در مار سیر مستعد شده و در اصطلاحات حرم ندهد را معجز دفع
 کنند آورده و قدر معنی آنکه هرگاه دست مدوح با بیک قران کند از این قران
 و اتصال مثلا هر چه عزیم و مراد است خلاف از اندیشه نمیتوان کرد چه جای
 آنکه واقع شود و مشهور کان با کاف تازیست و حق ماعل ندهد شاه خواهد
 بود تا محض معجزان شود که هرگاه شاه که تیر در کان نهد باید است گیرد و اگر چه
 بنابر تیر به آنکه شاه کان خم دهد و یکشیدن کان محتاج باشد بکاتب مقصود
 روان شود و تواند بود که کان ناعل باشد و از قران تیر اراده نمایند بعضی چون
 تیر باد است او قران کند کان سیر از حکم تیر و مقصود او نهی **بیت** منقش فلک
 باز دهد طالع بد را حکمش بعل باز برد عامل جان لا اضافه عامل بیان با

بعض حکم او جان رفتن را با بر زمین میتوانست آورد بیت که باره کشته
 را اعراسش بنود راه بیت خارج او نیز نزول حد تا آن بیت در بر و زند
 لشکر غرضش بود گفت بیت در داخل او نیز در دلف سر خان بیت یکی از متعلقات
 دیوان حکیم او حد الدین این جهت است و اشکال از جمع میان جزو نیز ناپی
 شده چه در بیت اول از لفظ جز این ظاهر میشود که اگر اندیشه او حصار بی
 بواسطه حفظ عالم یکبشه حادثات ملا باشد و در نزول اول بنا بر فتح و فتح
 خانه و سکون دال در لفظ حد نان اگر شود اسکند دار بجز انهم و بفتح
 دال اگر دال را بنا بر ضرورت شعر مترکس سازیم و ثانی بفتح کاف و کاف اگر
 راه نباشد الا در خارج او و در لفظ نیز خلاف آن فهم میشود یعنی حوادث
 ملود داخل او نیز راه نیست و در بیت ثانی نیز از هر جنبه فهم میشود که اگر
 لشکر غرض او صفی کشته آن صف جهان وسیع خواهد بود که اسد با جبهه بی
 بنا بر اصطلاح متجین که بفتح هر چه را ردیف او گویند در میان صف خواهد
 بود و از نیز خلاف این ظاهر میشود و بنا بر این نیز لا محبت معنی در آخر بیتین
 آورند تا مفار اول آن باشد که اندیشه او حد دشت هم از نزول در عالم
 و دخول در وضع میتوانست کرد با آنکه معنی نزول حوادث در عالم از میالات
 چه جای دیگر جزیرا و مفاد ثانی آن شود که اگر لشکر غرض او صف کشته شد

اسم

اسم مثلا حرکت نخواهد بود الا در اندرون آن صف چه جای دیگر بر روح یاد دیگر جز
 را در ای بند هان است که این توجه خالی از تکلف نیست و چون در اشعار قدما
 لفظ نیز معنی بعد و در کسب آرمده از آن جمله حکیم سنای فرماید دولش
 بر کس که چشم انگشت بیت نیز در ایرایش نه پسر جان بیت و مسعود سعد سلمان
 گوید در صف زرم بیت عمر و مرگ آویخته در یکدگر چون روز و شب بیت نیز جان جان
 بخت از بخت نایب بیت نیز کس کس را ندید از ظلمت تاری خیار
 و حکیم اوحد الدین خود در عذر ادبی خارج که در مسی کرده گفته بیت استم از
 لشکر بران خارج که رفت بیت تا باد با خوشن بین در انشقام بیت حق اهدا کند گران
 دم تاکنون بیت نیز بر نا ورده ام یکدم بجم بیت و در دیوان هیچ یک از قدما نیست
 که لفظ نیز باین معنی نیامده باشد پس اول آنکه در این مقام آنکه نیز بر این
 معنی عمل کنیم تا از نقاب تکلف و تعقید نکرده باشیم و در نیست که استعمال نیز
 به معنی بعد در کلام قوم منبر تا عده باشد که در جبهه گذشت توضیح آنکه نیز
 و دیگر بیک معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمر و در آمد معنی و هم آمد
 و لفظ دیگر را معنی در است خاص با آنکه آن معنی بعد است چنانکه گویند در چنین
 بمنزله بعد چنین مکن و بنا بر قاعده مذکور تواند بود که نیز گفته باشند و در حدیث
 باشند معنی خاص با و حکم بر باد نیز هم احتمالیست چنانکه در غزلی از خواجه

در دیوان هیچ یک از قدما نیست

حافظ که مطلعش این است **در دم از یاد است و در مال نیز هست** دل فدایی
 اوشه و جان نیز هم این احتمال را نیز داده اند **که نور جبر عقرب**
 ناقص و بد چشم در قبضه شمشیر نشاند بران در بران منزل چهارم
 ماه است و او ستاره الهی بزرگ در روشن و سیخ رنگ بران چشم نور
 که سویی مشرق است که اندک تقویم بعین مد و حوالان قدرت است که چشم کاوشگاه
 بکند و بجای جبر در قبضه شمشیر نشاند در این که این کار کرده از بابت ترجم
 بر نور است که سواد نور مشرق عقرب ناقص و بد چشم شود چه مشهور است
 که عقرب بد چشم مخلوق شده شمشیر تقاطع کوبید **ولیکن جبر عقرب** بمشکام
 نه صورت اخ چشم و نه سوراخ گوش و تواند بود که ناعل نور باشد یعنی اگر نور
 از ناقصی خود سواد را بشود چشم خود را میکند و در قبضه شمشیر او مرفش اند
بند جز نشانی خیر خون حواری تو کبر هم کاسه که دید فغانی عطشان را عطشان
 بفتح عین و سکون تا عاشقانه و اضافیه بپایست یعنی نشانی خیر تو مشرک است
 چنانکه مرگ بخون مردم نشسته است و نشانی او بخون از بر طرف نمیشود نشانی
 خیر تو نیز از این قبیله است و تواند که فنا بعین مفتی باشد و معنی عطشان
 عطشان است یعنی نشانی خیر تو هلاک کننده است چنانکه معنی عطشان یعنی
 نشانی او چنانست و نای بر اول از حیثیت نشسته و اول بر نای از جهت بقای
 فنا بر ملک

فنا بر ملک حضور راجع است ما فهمیم **و اگر سر سنج تو بر کوه بیارد** البستنی نارد
 مادر کان را یعنی اگر بر سر سنج تو بر کوه بیارد کان را بجای لعل و دیگر حواری را بخت
 کنند یا آنکه او را از ان مقوله البستنی دهند که نارد و یعنی او را آب بن بجای کستر
 کنند یا آنکه او را مانند انار بر ان قطرات خون کنند **بند** در خون دل لعل که ناسه
 نشود هیچ **نهر تو کوه واریه** بنده و خفقان **بند** خفقان جستن هر و سبب آن
 خون رست و از حوائص لعل یکی آن است که خفقان را بر طرف میکند و بعد از آن
 این مقدمات معنی ظاهر است **بند** در عیش کوزن از پله در غلو کند باک **بند** هم سال
 سخت از نقطه پهنه را از ان مشهور است که کوزن چون از مادر بزراید نقطه چیده
 سبزه بر آن است و هر نقطه از ان در سبزه بر طرف میشود و علی التقادیر بر این
 معنی ظاهر است **بند** در کار با مینو قبول تو کند خوش **بند** الم بیک و خیر نشین
 سان **بند** کار البقی است که بدان زرد و نقره و امثال ان قطع کنند و نیز البقی است
 که کار در ان و امثال ان کار و دیگر آلات بدان حکم گیرند و بیک و سونان
 و غیره بران نشاند و ان بزرگویند و در بعضی و در بعضی از نسخ بعین سونان نیز
 آمده و این در عرف قدما مثل فولاد نیز است چنانکه عتیق طوسی در رساله
 جواهر تقریر بان کرده و گفته که آهن بر دو قسم است فولاد و سوزم آهن و مسعود سعد
 گفته **ما هم آدمیم بیک از ما** ان کرامت کانت کان دانا است **بند** این

در ان کتب است که کار در ان
 بر ان نشاند

وسكون با حقی با کاف تار شکستان کبر حسین بر پشت باز افتاد و در سبیل
 و تاجی حضرت صبر طاقت نیز آمده سلب اسباب مقتول مثل سلاح در خوش
 و لب و در این مقام مراد از سلب لعلها سرخ است مراده باید نمود و لفظ
 لعل را مکتور الاثر باید خواند نه سکن الاخر و اما در سلب لعل ملاحظه
 اصناف بیان باید گرفت طراده کبر طاه معمله جامه ابریشمین کشیده که بر سر
 ستان نیزه و علم بنده که انگشت انگشت افغری زبان گمان گریستن سرکش
 تیر شیر علم سر علم که صورت شیر است باشد زبان چشمتناک و تند دوجا
 ان در نه چون شیر و پیکار و امثال اینها دام جام نوزان نادرند چون آهو
 و در بایه و غیره که گفت بفتح بن بایه و جانب حوصله چند دان مرغ الوی مع الف
 جمعین در حصار کردن و او را در شستن و در آن هر دو در سید و شفت سال شست
 کذا ان التقوم التقوم لغا ندال معی روان شدن قضا و فرمان آیت نشان
 سخط بفتح و ضم سین ناخوشنود شدن و خشم گرفتن قهر پادشاه روم
 هر که باشد و در جمیع التوارخ مسطور است که اول پادشاه بر کوه میان او را قهر
 خواندند و اعطس بود بفتح هزه و عین معی و طاه معمله و سکون و سین معمله
 و از آن روز کار نام قهر بر زبان نه مانده و معنی قهر آن است که از شکم مادر بر
 آورده باشند او را و چنان بود که مادرش مبرد او را در شکمش مانند حبه گندم چون دان
 که کوکب

که کوکب زنده است حکم مادرش بشکافند و او را پیران آوردند انهمی و شنج آذری
 در شرح که بعضی از ادعیه حکیم افضل الدین خان تاجی نوشته اند و در کوه چون ملوک
 روم از آتش بر پیش بدر برده اسلام در آمدند بخوار شده که لقب ملوک سابق
 خود که کفار بوده اند داشته باشند لقب خود را عوض نکار کردند خان در شنج
 و تاجی لقب پادشاهان هخامنشی و در شرفنامه و اداة الفضل لقب پادشاهان
 سمرقند و ترکستان انصاف عدل سکن رسم و عادت کبکان بفتح کاف تاجی
 پادشاهان کبکانی چون کبکانی و کبکانی و کبکانی و کبکانی و کبکانی و کبکانی
 و محقق دوازه در شرح بسیار کمال معنی سلطان آورده و در جمیع التوارخ مسطور است
 که این لقب زلال به باد داد و نکران بر زبان آورد و تاجی تاجی تاجی تاجی
 کوکرم ملوک و بر سر تاجی تاجی تاجی تاجی تاجی تاجی تاجی تاجی تاجی
 که بر سر منقار کشید جدر احم ملوک جدر در حسابات عدد در را کوبید که در
 خود ضرب کرده باشند و هر عدد که او را جدر باشد یعنی توان دانست
 که از ضرب که ام عدد در نفس خود حاصل میشود اولاً منطق کوبیده چون نه که
 از ضرب سه در نفس خود حاصل می شود و هر عدد که او را جدر نباشد چون ده
 احم کوبیده و وجه تسمیه این عدد با هم آن است که هر چند از جدر او سوال کنند
 غیر میشوند و جواب نمیکوبند پس کوبیا گراست و گاه باشد که احمیه و منطقیه ملوک

فصل

نفس جذر نیز نسبت دهند چنانکه افضل الشاخرین میرزایک الدین منظور در کفایت
 الحجاب تفریح باین کرده و گفته که جذر تفریح بر اسم و جذر تحفیض را سلف کوبیده
 و بنا بر این معنی حکیم او حد الدین خود در مقام دیگر فرموده اند الکثر الاپی
اولا کثیر بود در عدد یعنی جذر اسم بلا غنین یکبار و کثیر نسبت یکبار با اسم
 بواسطه مقابله او با منطلق بود و قدر بای حکما را اعتقاد آن بوده که هر عدد در
 در واقع جذر بری باشد و بعضی از آنها معلوم نیست الا واجب را چون
 جذر اسم در وقت تسبیح می گفته اند سبحان مع لا یعلم جذر الاسم الا بهی اما
 کفایت چنانست که مذاهب متاخرین آن است که او را در واقع جذر نسبت
 الا تقریباً محقق معنی الکثر اسم را که در واقع معنای است یا مجهول بفرقی
 که یکبار بر وجود او اطلاع نیست الا واجب تعریف و معیوب بعیب یکبار و
 کثرت اگر تلم بهر سر منقار کشد یعنی در سر منقار خود جای دهد و هم
 نشین خود سازد با آنکه او را در سر منقار جا دهد بقصد آنکه مزب و تحفیض
 همین جا درت و محالست جان بن عطار و شود یعنی مدبر و دبیر ملک شود
 یا آنکه در وضوح و ظهور نایب مناب او شود و همه کس بلا علم بوجود او حاصل
 شود یا آنکه در نطق نایب مناب عطار دین شود و هرگاه که او را از مجذوری
 با از نفس او سؤال کنند بحقیقت حال خود ناظر شود و در صبح احتمالات
 ممکن است

احتمالات ممکن است که مفعول جذر باشد بدون اضافه با هم و محقق معنی مصرع
 آن است که اگر تلم توحید را از برای عدد اسم و بواسطه او در سر منقار کشد
 و در این صورت سکون را و در صورت اول کسر را در لفظ جذر او کی است
 الله اعلم بالصواب معنی آن مندرجه ای است که درش ربع تقسیم همراه دوم است
 حدوث تو قدم را معنی جز اگر چه تو حادثی اما در راه تقسیم بعد از قدم حدوث
 است و همراه دوم است نه باین معنی که همراه دیگر قدم را است و حدوث
 همراه دوم است بخو که در مرتبه سیوم باشد بلکه باین معنی که قدم و حدوث
 او دو همراهند و دو تبارین حدوث است معنی تا خاک کف پای تو را انقش
 اسباب تب لزه بدادند قسم را بخیر است که قسم خورنده بعد از
 قسم خورده بر او فوضه میشود و صلیب زد محقق معنی آنکه این معنی بواسطه
 عزت و مهابت قسم امضاء که یکبار کف پای است لایزم قسم افتاد و تا خاک
 کف پای تو را برای آنکه خلافت باو قسم خورند بنا فریاد این معنی لازم
 قسم نشناختند و صاحب شرف نامه بجای قسم قسم نقل کرده بقصد هم سین
 بر تاف و محقق معنی آن است که کرم خدا تعالی جل جلاله مقتضای آن است
 که در این در و پیش از در و خلق کنند بنا بر این تا خاک کف پای تو را انقش
 اسباب تب لزه به جاری بداد یا آنکه تا مقرر نشد که دوا بی در و تا علاج بر

خاک کف پای نوا باشد السباب تب لونه به چهار پی نوا داند که چهار کرم کند
 آورد بعضی چون دوا خاک کف پای است مرض بیمار را در آرزوی ان کرم میکند
 و میلر زانند یا آنکه چون دوا افتد در دالت و دروای در دنا خاک کف پای است
 هر چند میلر زان و تا او خلق نشده بود در دنا از هیچ دوا بانه پیش نبود **نیت**
الانصاف بده تا در انصاف تو باز است **نیت** غم خوار تر از کرک شبان نیست غم
 غم بختی بن کوسفند بجز در ایام عدل تو کرک بنوعی غم خوار کوسفند است که جو بان
 غم خوار تر از کرک نیست یا اگر در میان شبانان شبان غم خوار تر از کرک نیست
 و در بعضی از نسخ بدل نیست است و افغ شده و در این صورت مصرع اخر
 بطریق استقام افکار بر باد خواند **نیت** کرک شاهان خواجه بود خواجه ای این است
 روز است و در او شک نبود هیچ حکم **نیت** خواجه شاهان بنده خواجه که آثار
 شاه بر او باشد یا خواجه که پادشاهان او به پادشاه بر رسیده باشد بجز اگر
 خواجه موصوف هر یکی از این دو صفت در دنیا است این خواجه ای است
 و این معنی از نهایت وضوح و روشنی بمنزله روز است و هیچ حکم کننده را پیش در
 نیست **نیت** زین پیش باندازه هر طایفه مردم **نیت** اواره اعزاز تو بر بود غم
 بکسر نون جمع نیت است **نیت** امروز در ایام تو ان صفت ندارد چهار نغم
 چون نوتد بر ما کرم **نیت** صفت بکسر صا اواره و تا عمل ندارد یا بکسریت را
 بنغم

بنغم که در بیت سابق گذشت یا صحرای گور است که چهار نغم باشد و بنا بر اول مصرع
 ثانی تر جیت بر حال غم و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین است که چهار نغم کرم چون
 نوتد بی سفته نغم نغم بفتح نون آری سفته بفتح سین در فرس معنی کنج و
 تکلف آمده و معنی چنین خواهد بود که بی تو تکلف نغم شد بر بعضی نغم
 تکلف از عالم غیب نسبت بنغم دادند و این معنی را بر خود نغمون و سرور
 ساخته کرم چهار نغم است ندارد و تواند که سفته باشد بفتح سین یا خوار از
 سفت بفتح سین و سکون تا که بجز بسیار آن میدان آب و میراب شدن
 از آن است و معنی بیت از شوق کده و معنی خواهد بود بنغم کف در جواب سبیل او
 اکثر نسخ این بیت نیست و معنی سابق را بطریق باید خواند که معنی این بیت
 مقوم می لغش باشد بجز از این عبارت که پیش از این نیت را اواره بود این
 معنی را به فهمید که امروز چنین نیست **نیت** روزی که روان بر اثر آتش شمشیر چون
 بر خورده خبر ملوک شمر **نیت** در لغت خنای اردو در جلوه تشنج کرباس تو یاری
 مذکور کس و علم **نیت** ایام غم **نیت** نیست تا نه و اوج احمد است بختی بن معنی نیست
 خنای بفتح خا معنی مر جیت که در خلق پیدا میشود و خلق را میکشد تشنج تشنج تا
 قرشت و شین می و غم نون و را کم کشیدن پورت باس بفتح بی تازی معنی
 و غیر مصدر هم آمده است بمعنی دلیر شدن و دلیر بر و بای مار سیر بمعنی حفظ

بغیر از آنکه از عقب شیر مبارک آن شیر علم که عبارت از شیر علمیت که بصورت
 شیر ساجه باشند با وجود عدم حیوانه و امتناع صدور فعلی از او بنوعی کرم بر زمین
 باشند که شیر را مثل آن بخورند و شیر سه علم بخورند است و خوف او عمر نادرست
 اگر در این نوع با حفظ تو یاری کوس علم کند کوس را خنای بهم رسد و از او آواز
 بر نیاید و علم را ششوی بهم رسد و جلوه کند **نکته** یک ناله که کک تو کند در مدد ملک
 روزی که عدد جلوه دهد بخت و زم **نکته** با ناله تر از آنکه هر سال دهد روزی از
 شفت کان ناله دهد بخت بخزم و زم کبر دال و فتح رای فارس و کلان و الله و کلین
 و ایضا معجزه ساه و نیزه نیز بر سر رسیده بغیر در وقت آنکه دشمن خود مستی کند
 و در مقام مقابل در ای یک هر بر علم نژاد در دفع او نایده پیش از آن است که هر
 عمر کان پشت حمیده خود را از شفت کان دار ناله دهد بجز در ملک و در بر آن
 بر یک هر بر علم تو مرتب میشود بر یک روز و مرتب نمیشود و در اکثر نسخ بدل
 لفظ همه سال و همه روز و همه روز هم در دفع شده و ج که قدر معنی آن
 هو المشهور آن است که ثواب یکا هر بر علم تو پیش از ثواب جهاد و سراسر در سلطان
 و پیر شیده نیست که از الفاظ این نقطه خصوص جهاد مفهوم نمیشود بلکه آنچه
 شود جنگ در ماه رمضان است بجز کشته اند که جل این جنگ بهای جهاد بنا
 بر آن است که جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر در تنگنا بر سر اهل اسلام
 آیند

آیند و این نوع نیست از جهاد و بر نفقه بر تسلیم این مقدمه را گشت این توجه و عدم
 الفاظ او بر متعینین مخفی نیست **نکته** بخت نه سبب نیست که نه که کند اقبال **نکته** که نایل
 دشمن به بخت و زم **نکته** همین فریه و متعارف است که بر پیشانی در صفت اطفال فریه
 که در نظر مردم خوش آیند و مردم را رغبت بدیدن ایشان باشد بواسطه دفع چشم
 زخم کنند و در این بیت بخت مدوح را تشبیه بطفل همین کرده که به از خود و
 جوانی بخت او و اقبال را بشو می رغبت بدیدن آن طفل داشته باشد محفل
 معرکه اگر چه دشمن درم خود را سمن و فریه بر انگاشته و نیز چشم تفر بر آوخته
 و چنان و انما به که مردم را بدیدن تر رغبت است یا آنکه بواسطه معالجه میل بر و زم
 که با اقبال را رغبت بدیدن بخت است و بطلان نخواهد افتاد و بخت تر نوع خوشن
 آیند یک نیست که اختیار دیگر بر او توان کرد و تواند بود که و زم کنایه از فریه چشم
نکته خشم از بجال تشبیه کنند به **نکته** شایه چکند بازوی پندست علم را بغیر بهتر
 آن است که خشم در کمالات خود را مثل تواند اند و بازوی پندست را که کله است شایه
 علم که کمالات است بسازد و تواند بود که مائل چکند بازوی پندست باشد یعنی
 تشبیه دشمن بکمالات تو از آن مقلد است که بازوی پندست علم را شایه خود داند
 با آنکه با وجود آنچه نایه نیست و باید دانست که بنا بر این احتمال تشبیه مفود نشده
 یا تشبیه خشم علم و مدوح به بازوی پندست لایم آید بگوشت بخت مراد است

افروند انرا نظیر هم نام کرده محفل معانی که ناهید در بریم نونیه مشک و بزم
 چهره بیوقوف نموده باد و چهره بیوقوف نمودن و غیر این بیوقوف رسیدن کنایه
 از غلبه مواظقت این است بطریق دیگر غلبه بیوقوف رسد و غیر از غلبه بیوقوف
 تا مشعر باشد بلکه ان غلبه چند ان غلبه است که کوه با کوه است **حاکم** درت از
 احرار محمد تا سجد بر و هیچ سخن هیچ صنم **احرار** از ادا کان محمد رب اله
 ابد در شمس بقیع **سین** معنی ویم است برت منم است و کلمه هیچ در کلام مذکور
 اکثر است سوز بر کلمت پس هیچ سخن و هیچ منم معنی است برت و هر بیت
 در این بیت در تحت شرط اول است اما این بیت شرط دیگر است که هر چه
 مقدم شده **این** شعر بران وزن و قویای و ردیف است **کار** درین
 فتح نغز و کرم **نزه** بفتح تا و کسر است ای زیاده از حد یعنی این قصیده
 در جواب قصیده است از ابوالفتح و سنای که مطلق است امر و زن
 نزه نغز و کرم **امر** در و فاقیت محب تیغ و تلک است کثرت کبیر
 معنی و کاف نارسین عجله ابرام احسان تلک عارض عرض دهنده چشم خدمت
 کاران یو ببقم بای هقی و نسخ بای موحده و یو ببقم بای موحده و نسخ
 با عقیل و دو هم از زوت و شمس نغز یو که آخر نیز یا موحده با شقیل
 کرده است منند شمس بفتح شین معنی ویم عرض خود و جوی خود در دست
 نغز

نغز بفتح نغز تا اول و هم تا دینا بر ضرور در بر خاتم خضر اکثر بر کثرت او
 از سبب سبب باشد خضر کبیرا معنی و ساد همداختن خود درین جم درین
 مسطور است که چون جم و جمشید با کثرت و اسب و بر و اصف و امثال آنها مذکور
 شود مراد از اسبمان است علی بنیا و علی السلام و چون با این و مثل این واقع
 شود اسکن در است اگر با سبب و پیاله ذکر کنند بارت مشهور است
 از ملک فرس بلبل بزم خواننده بزم ارم کبیر نزه و فتح را نام شهر است
 و لغت ان مشهور است مقایس مع مقباس و مقیاس کبیر هم و سکون
 قاف اندازده هم کبیرا و فتح میم مقیاس با بفتح سین اکثر شهادت
 مقیاس بقم با و سکون قاف حکیم مشهور بقم معروف در کس سرخ مشهور
 حجاب بقم جا و نشد به در بانان **مجا** بسبزه پیار است در دنیا طایفه
 کشت زمین مرغزار عقیل **مرف** بفتح میم و سکون را و غین سبزه است معروف
 و مراد از مرغزار عقیل است **مجا** معروض زلف بفتح کبر در شمس
 سر جود را در این قاف **حدیث** عارض کار در گرفت و کسر شمس
 نام بر داشت این دو معنی **چو** دیده ناید کی یکد و زن زنگار **مجا** است
 سموند عقل و تقوی **زبان** سوسن از او چشم بر کسر **مجا** معروض بفتح و نظر
 داد بهر اهل **مجا** معروض کبیرا و بر داختر و متعریف کبیرا شمس شمس در

قصیده

گفتن و از آن ذکر آن هر یک سه هزار مرتبه بخواند و چون صبا در مقام
 رسوایی بنفشه و کل بود بسبب اظهار محبت که متوالی واقع شود و سنی بر لطف
 بنفشه در آن کرد بنفشه دروغ اول را راست بنده شده سر با و در او رد با آنکه
 او را اندوختی بنفشه بود بنا بر این متوجه و متوجه او شده بنفشه از زوچی
 او را در آورد بعد از آن صبا حرف بنفشه که کل همان الله احت کل شنید
 یعنی کل هم حرف صبا را قبول کرد چون صبا کلام خود را از این هر دو حاضر کرد
 بانفس بنای که مرتبه و چهار شده را با حین است گفت که مراد و کس از نشکر
 تو آشنای کرده ام چون نفس بنای دید که و کس از نشکر بایان او که بنفشه
 و کل باشند مخالفت عقل و تقوی کرده اند و تا محرم لا و آشنای اینان نیزند
 زبان سوسن را کو با و چشم بر کس را چنانکه در تابعی و کذب این مقدمه
 در رسید معلوم کند که بنفشه و کل مکر آشنای صبا بنده یا مدبران و ملوک
 ایشان چنانکه واقع است بنفش بنای اعلام کنند در اکثر نسخ بدل
 کل شبیه لاله شنیده است و مع مایل برداشت لاله خواهد بود نه صبا بنده لاله
 آشنای صبا بنده بنفشه و کل شنید و غار بر کرده بنفش بنای گفت و خد نشد
 که در این نسخی است آن است که عدم متابعت کل مقدمه لا از کجا لاله بنای
 چه بنفش همین که صبا حرف کل زده باشد کل را آگهی نیست و ادام که قبول
 کرده باشد

نموده باشد و قبول کردن او کل بنا بر این نسخ از شعر سپید و جواب آن است
 که اگر چه کل صبا را متابعت نموده باشد اما سلوک او بنوعی که صبا در حق او
 این قسم خطی برود و چنین از داده کند باز قسم است از مخالفت عقل و تقوی
 و ممکن است که بواسطه تأخیر جواب مخالفت تقوی را بنفشه و مخالفت عقل
 بکل نسبت و بهم طریق لطف و نشر مشوش اما جواب از این خدش با کتاب
 سکون ضاد در لفظ عارض کل در گرفت یعنی قبول کرد تا فاد قطع ان باشد
 که بعد از سر در آوردن بنفشه کل حدیث خود را که از صبا شنید قبول کرد و انصاف
 با کل مراد از آن دو تن که متابعت عقل و تقوی نموده اند بنفشه و صبا است بنفشه
 و لاله است چه لاله غازی کرده و غار خلاف عقل و تقویت ضعیف است
 اما جواب اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف مبتدا در از او شده دوم
 آنکه محتاج بنقد میراث سببم آنکه بنا بر این لفظ عارض در کار نیست و اما جواب
 دوم بواسطه آنکه صبا از نشکر نفس نامیه نیست و اما جواب سیم از آن جهت که
 هرگاه که نشکر بنفشه در مخالفت عقل لاله باشد نه کل باید که نفس بنای منزه را
 و بنفشه کاشته باشد تا بعدی و کذب غازی و نیز در رسد و حال آنکه قاضی
 او امر است معلوم نفس بنای و پوشیده نیست که در ترکیب بهر این طریق با ناچار
 از حکم بزیاد یک از کلمه هر لفظ را که در آنکه هر لفظ را که در آنکه بگویند

تا مفاد آن شود که نفس بنایه تلقی و نظر بسوس و مرکب نفیبات و ادنی را یعنی
 برای انهر ما مع ذلک حکم بر یادیه و اراده است چه را از اید در کلام هیچ یک
 از قده نیست که نیست و در عهده این در محاورات جمع میان را و هر
 متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام این که توجه ممکن است مالا
 بر یادیه را تا بلاید شد و در همین قیده رای ردیف تا و حیرت از ان
 جمله است و این بیت حسن و در هلو بر نیز مطلوب است چهارم اگر
 چه در بختن خون بود کناه تو خون من بر منیز برای ثواب بلادر بعضی از
نسخ بدل بیت سیوم قطعه این بیت واقع شده که چون نفس نامیده
تو من زنگرش را وید که پشت پای زدند از کلاف تقوی لا و مال هر دو
کیلیست چنانکه سوس و مرکب خدمت انهی مرتبند چه انکار لا چه دعوی لا
 اضاف خدمت با نهر بر نیست یعنی خدمت که ان اعلام است محصل معنی آنکه
 سوس و مرکب متبادله که هر چه از بنفشه و گل بشنوند خواه انکار آشنایه
 جدا و خواه دعوی آشنایه را انظار قدرت و عدم ملاحظه از نفس بنایه
بنفس بنایه اعلام کنند نهی بنفیت دین نهاده صد انکشت ماثر
ید و پنهان دست موسی لا ماثر بفتح میم و نه تا مشق کار با و یکیک بکی
 از معجزات موسی علیه و پنهان بود که هرگاه که دست از کربان بر آوردی

بخر آفتاب بودی و بسبب این معجزه رواج دین در سر او مشرکین را ملزم کردی
 مختصر معنی آنکه دست تو و تقویت دین صد انکشت اعراض برید پنهان موسی
 نهاده من تو تقویت دین بر از موسی میکنی قصود عقل تصور کند جلالت تو
اساس طور بکل گشت نحی لا تصور معدریت مع از اسم نامل تصور عقل یعنی
ماهر اس و اسیم بقره بنیاد و اساس بفتح همزه جمع اس این بیت لا بطریق
استفهام انکار رایا بد خواند و مصلح بنایه نظیر معنی اول است بجای پای
بار پیش طعنه زده است سبب تاج سلیمان و تخت کسر لا یعنی چون عاقبت
پای تو بر از تاج سلیمان است و تخت تو خیر است ملک از اسب طعن بر اینها
ساخته شمس نیست بعد از آنکه در حدائق المعجز عدول از جاده صواب در شمر لا
مشتبه بچهار نوع ساخته گفته که نوع سیوم آن است که در بعضی از اوصاف مدح
و عجا و غیر ان چند ان غلو کنند که بجهت استیلا عقیده رسد با ترک ادبی شعر لا
مستغرق بود و این پیتی لا با پیتی که تافیه و موسی است از ان جمله شمرده و کل
بدنکر این دو بیت و ذکر کرده که شمر از این جنس بسیار گفته اند که اگر معجزات
بهمین چنین بود در این چنین است و توجین و ذکر طمان پسر چنان کرد و چنین کردی
و بعد از این عبارت و ایراد انکشت بعضی از کبر از قضایه حکیم و بعضی از
باقی شعر که این بیت خاتمه در مدح پد خوند نوع ندرت علم داشت که پد در

فقطه بستی بعلم بر سر طوفان او و این بیت معترض چون هو اسردی
 به بر جای ماکاش ذره معنی ما سحر و محراب میماند به از آن جمله که گفته
 که این جمله ناث است بر دلیر و سرعیت و دلالت کننده بر به اعتقاد شیعه
 و قصور فتور قوت صدق او در دین نفوذ بالتم من الفضال بعد الهی بر است
 و نزار مصالح دنیا و جواب و سوال اهل عالم بخاطر میرسد صاین که قضا یافته
 که اقتضای رای تو چیست و توجیه فتوی خواهد داد پیش از آنکه علم بعد از رای
 بنا بر نهایت موافقت و متابعت که نسبت بنود او موافق مانع القیور یعنی
 مقیم رای تو هر قصد که علم بدست گیرد حواه نقض فتور امر و خواه باراده فتوی
 منبر که چه هنوز نرفته باشد قضا جواب ان فتوی و رد انرا بر آب نویسد
 به بر معترضات علم بدست گرفت قضا باب نویسد جواب فتوی به یعنی جواب
 امه فتوی تو و رد ان مثل نقش در آب صورت خبر بند و آنچه نیست در معنی این
 بیت مشهور است و پوشیده نیست که جواب فتوی بحسب عرف قبول فتوی را گویند
 دارد انرا پس اولی آنکه چون صاحب اصطلاحات برابر بر اجز در حال در حال آورده
 بر آب نویسد را سحر در حال نویسد فرا گیریم تا محقق معنی آن شود که هر چه اقتضای
 فتوی رای است قضا و الحال قبول میکند و جواب بی نویسد هر آن مثال که
 توفیق تو بران نبود زمانه علی کند جز برای حنا و لیکن حکم که خط تو بران
 نباشد

نباشد از سبک باللی و بیکار است زمانه او را در هم شمرید الله از برای آنکه حنا دار
 او چند از پس که باطل است کجاست بنده از در گیس حنا دار و چند و چند در این
 آرزو و در کار میکند هر روزه از غایت کرم اندر کلام نویسنده نیست و جو نیست
 مکر در خبر نوی را به هیچ لفظ تو هم توان به به نه چونند با اعتقاد تو ضد است توان
 مکر بار چهارم بر آنند که مکر از این رویت بدل الله بیکار است چرا که مال هر دو یکیت
 وجع میان این تا از ناسخ است اما خلاف واقع است چه مال بیت اول آن است
 که مکر در خبر نوی نیست که اگر در کلام نویسنده نیست و همیشه در جواب ساقی نعم
 میگوئی و مال تا به آن است که مکر یون طوبای و ناراضه بن میدای که هر کس جمع میان
 ایشان نمیکند یعنی نه باین در کلام تو کلامی که مفاد ان رد سئوال است نیست
 بلکه این لفظ را که چه این معنی نداشته باشد و در هیچ یک از کلمات تو نیست
 مثلا اگر کسی بگوید بنشین بفرم شوی بر او اسطه آنکه به جز و او است با آنکه این بی نه
 ان کلام است که گفتیم با و ضایع کرم باشد و وجود به گفت تو شک عیش بود چنان
 که از من و سلوک مجاز از من و سلوی سلوک فراخ عیش و خوش حالی و عیش
 فراخ و خوش و خوش سندی من بفتح میوم و تنه بدنون کنز کبیر و تر کبیر سلوی
 مرغیت که بفرا رسر گر جنو و بر به سبای بفرم سبین مده بز کوبند بر سر ابل جیل
 در تبه مانده و هر روز برایشان مانده از من و سلوی نازل میشد اما چون خوش

البته منتهی در آن بود بسیار از آن دیگر شده و چنانکه بعضی علیه السلام تکلیف کرده
 که دعاکن تا عوض این مانده نره از برای مانا نزل شود و تفصیل این در قرآن مجید
 کور است محفل مغز که پیش از وجود دست کریم نور حال وجود چنان تنگ بود که حال
 بنی اسرائیل را در قبه نسبت بحال حوز فراخ عیش میداد نست وجود خود را
 فدا کرده وجود به نیت باز قضا میفرودخت اجری را بفرار وجود تمام عیار
 خود نو که را به وجود در در قضا را اوست در میان وجود و نای طب عالم
 نمیبود قضا اصل و مایه وجود که از اعلی عدم به طرف در آورده بود به نیت
 میفرودخت تا وجود را از رایت هر روز خود کند و بعضی را با راجع خوانده اند
 که بدل با حقیقت با موحده و بدل چهره ها باشد و خلیه از کفایت نیست
بیت ز باس کلک تو شمشیر نشسته بر چنان که تیغ به غایب چشم خنثی با بعضی شمشیر نشسته
 بان مهابت از ترس غلم تو چنان شود که در چشم خنثی با کمال جبین و سید که در
 برکت به غایب بعضی به از او اندیشه کنند بیت ز جگر چشم تیغ نو داشتن بر آب
 ز خشم نایزه خلق بهر مجری بیت بفرار کلک آنکه تیغ را آید ار کند و کار دشمن آید
 کلوی را برای قتل جریان آن تیغ آماده کند و کلام در ردیف این بیت مثل کلام
 در ردیف انهی است بیت ترا عظیمه عمر چنانکه بیست جوش کند کبیر ساس
 عطای کبری بیت چون دانستن این بیت موقوف بر دانستن بعضی از احاطات

انتهای خود است پیش از شروع در شرح بیت ذکر اینها باید کرد بدانکه در هر آیه یکجز
 از ملک البروج بر افق مشرق و جزو دیگر بر افق مغرب خواهد بود و آن جزو که
 بر افق مشرق است طالع و آن جزو که بر افق مغرب است سابع و غارب گویند و از
 طالع گرفته بر توالی بروج ملک البروج مابین از زده بیت قسمت کنند و این دو بیت
 که جزو این طالع و غارب است با بیست چهارم و دهم او تا د گویند و آنچه در
 بی اینهاست که بیست و دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد او تا د گویند و آنچه در
 او تا د باشد که بیست و هشتم و دوازدهم باشد او تا د گویند و آنچه در
 جانب است از ملک البروج که بعد از آن و وجه طالع بر توالی بروج مشرق بعد فر
 باشد از شمس بر توالی مشاهیر گاه آفتاب در اول حمل و قدر در اول ثور باشد
 و اول جزو طالع سهم السعاده اول سرطان خواهد بود جزو اجتماع است جزو
 از ملک البروج که نیزین در وقت اجتماع در آن جزو باشد جزو استقبالات
 از ملک البروج در وقت مقابله نیزین آن نیز که فوق الاض است در آن جزو
 باشد یا بد دانست که میان بروج دوازده گانه با کمال فاصله هر یک از
 قسمت کرده اند که هر یک بروج یا دو بروج تمام را بگویند و آن را خاندان گویند
 گویند چنانکه اسد و خاندان آفتاب گویند و گاه هر یک بروج را بگویند قسم کنند
 و آن اقسام را با این قسمت کنند پس اگر هر بروج را بگویند مساوی هر

از ان را در جهان کو کبر گویند که بان داده اند مثلا ده درجه اول محل بود و مرتبه خوانند
 و اگر در هر درجه پنج حقه مختلف کنند و هر حقه را کو کبر دهند ان را حقه او گویند مثلا
 شش درجه اول بیشتر دهند و ان سلاحه نما او گویند و حقه غیر ان سله الا حقه
 منجره و دیگرید انکه محل را سه و فوس مثلث انشی اند و نور و سبیل و جبهی مثلث
 خایک اند و جزا و میزان و دله مثلث با و ندر سلطان و عقرب و حوت مثلث ای
 و ارباب مثلث انشی و دروز آفتاب و مشرر و رطل ارباب مثلث خایک در
 روز زهره و قمر و مریخ و ارباب مثلث هوا ای در روز رطل و عطارد و مشرر ارباب
 مثلث ای در روز زهره و مریخ و قمر و آفتاب در رطل در رطل از این با و رطل و اول
 دارند و در کله ارسنیا رات را اخفاص می ریزد از کله است که به کبر درجات
 نیست و دیگر کو کبر را ان اخفاص می بان درجه نیست و ان درجه را درجه شرف
 ان کو کبر گویند چنانکه درجه نور و نیم محل آفتاب را اصول دلائل مکتب عمر بر و انواع
 یکی دلیل جان و دیگر دلیل تن گویند که بقای عمر هر دو است و دلیل جان را بهیلاج
 و دلیل تن را که حقای خوانند بهیلاج لغت نیست بدین معنی که بان و در اصطلاح یکی
 از سنج جز است علی سبیل البدایه بدین ترتیب اول شمس و دوم قمر سیم سیم القاده
 با جزوا اجتماع مقدم یا جزوا استقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلا چون زید متولد
 شود اگر شمس در سبت طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم یا چهارم
 بعد از اوست

بعد از اوست شمس بهیلاج خواهد بود و الا نظر بگیر کنند اگر در یکی از این شش برج
 مذکور یا در سیم یا در چهارم یا در پنجم بعد از برج طالع است قمر بهیلاج و الا نظر
 کنند مقدم یا بر این تولد اجتماع نیزین بوده با استقبال اگر مقدم اجتماع بوده باشد
 اول نظر بخیزوا اجتماع مقدم کنند پس سیم القاده و اگر استقبال مقدم باشد اول
 نظر کنند اول نظر سیم القاده پس بخیزوا استقبال مقدم هر یک از این با که در وقت
 یا مایل و نه باشند بهیلاج چند و اگر هیچ یک از این با در وقت مایل و نه نباشند بهیلاج
 در طالع طالع خواهد بود و اگر تولد نباشد اول نظر بگیر کنند بعد از ان شمس
 و در ترتیب دیگر بهیلاج در هیچ صورت تفاوت نیست و اما که هذا انت که
 بر سیم بهیلاج یعنی بر هر که بهیلاج در اوست مسنویا باشد یعنی صاحب ان خانه باشد
 یا یکی از شرف و حد او در ان برج باشد یا از ارباب مثلث یا در او در ان برج
 و ترتیب و با باشند استیلا بر ترتیب ذکر است و اگر کو کبر را در که حقای عمر را عطیه
 کبری و وسطی و مغربی عطیه کبری شمس که پیش از همدست حد و هست سال است
 و از رطل که کمتر از همدست بخانه و هشت سال و کسر و عطیه و سبیل عطارد که پیش از
 همدست چهل و هشت سال است و از ان است که کمتر از همدست سیم و از سال
 و نیم عطیه مغربی رطل که پیش از همدست سیم سال است و از زهره که کمتر از با
 هشت سال و دیگر استیلا رات را عطایا یا چن طر فین است سال شمس عبارت

از یک روز و آنست ملک البروج و این در مدت سید اربعه و پنج روز و کبری
 میشود پیش از ربع چنانکه قدما باشد اندکم از ربع چنانکه متاخرین گفته اند این
 کسر هر یک چهار سال هر یک روز حساب میشود و سال چهارم را سید و شصت و شش
 روز گیرند از این سال یک کپی بکنند بنا بر آنکه اولایان روز نایب انباشته اند
 چه کپی در لغت انباشته بگویند و بسیار باشد که این روز ملایز کپی گویند سال
 قمری سید و چنانچه روزالت و یازده جزو از روز و هر گاه که روزی از چنان
 کنند بعضی سید و سراسر از روز و این کسر را در هر سه سال روزی گیرند و سال
 سیم را سید و پنجاه و پنج روز گیرند اما در ستم سال تقیلا از یک روز نایب
 بسی جز میشود چنانکه در هر سی سال یازده روز میشود و محض معنی آنکه تراخا یا
 غلام عمر عطیه کند که هیلان ان عمر عطای کبری یک کپی او کند بعضی عزت چندان
 بار که از کسر کپی او عطای کبری بهم رسد و چون مقام مشایخ مبالغه است
 اما این کسر یک کپی سال شصت و شصت و از عطای کبری عطیه کبری شمس
 نمایم که از دیگر عطای کبری شصت و شصت سال عمره و هفتاد و پنج هزار
 و دویست سال شود و الله اعلم نسیم بار خورش و یورش و موبک کرده سوار این
 ارد در بهشت بفتح همد و جعفری همد نیز خوانده اند و سکون را در کسر و دال
 ماه و دویم تا رسیدن و روز سیم از ماه ایشان اصح بفتح همد روز قمریان در آن
 که این فیه

که این فیه گفته شده عید قربان در اردیبهشت واقع بوده و مرقد چشمه و اردنه
 ایضا کبریا و جزو از پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن شهر کبریا و سن
 است که از پس جود را بر آید و از کلب الجبار گویند و بعضی از طوایف طوایف
 جاهلیت چنانچه بر سبند بر کنایه الکثر اما تحقیق چنانکه در تفهیم مذکور است آن است
 که ستاره بزرگ روشن را که بر دنان کلب الجبار است که یکبار از صور حیوانیت
 و کلب الکبر نیز گویند شوی بیای خوانند و ستاره دیگر از ستارگان که کلب
 کلب الاصف که ایضا یکی از صور حیوانیت و کلب الکبر نیز شرای بیای خوانند کوشش
 و ستاره دیگر که کلب کلب الاصف که ایضا یکی از صور حیوانیت و روشن و
 و سنج ستاره و اولی شمای چنانکه بعد میان این هر دو دویزه بالا باشد یا شوی
 بیانی بعد از جود طلوع کند از شرای شمر خوانند و شعر بن با سلطان طلوع
 کنند اطفال باغ سبزه و نباتات و نهالهای نورسته و نایبهای نور خیزند
 تا شرفیاد بلاغت نیز زبان شدن و بهشتی سخن کوئی رسیدن بلوغ کمال
 رسیدن طوبی و خفیت در بهشت با نفاض مشهور که دعوی پیغمبر کرد
 و تصور بر طبع خود ساخت و ما تو به الحاب و بند راست علم رفیع تر از
 سیم و سیم در راه شده زجره بفتح را و با مرقد و جیم که از القیام
 انعم و فیه گفته اند انعم جزو از کبر و کور شود سکوت و تار و اعتبار و وزن و کرا

زبول بفتح ذال معجم بر مرده شدن و کاهیدن و زید غریب رواج جمع رایج را که باز شود
 سبزه کبیر سین ناسار کا در کسبی بفتح کاف تازی و سکون سین همگی است
 معروف معیار کبیر سم الت راست کردن چیز با مقدار و جمع مقدار مقدار الت
 اندازه شوروی بفتح شین مشورت کردن افعال بفتح همزه زنده کاف بفتح مونی بفتح
 میم مرده کان هاوی بفتح میم جای لات و غرتی بفتح عین و تشدید ناه هوز
 نام دو بند که کفار قریش در حرم کعبه گذاشته بودند مدر بفتح میم و سکون ذال
 مملکت گذاشتن و در لغت عرب مدر کبیر میم التیست از جوب که سر بران
 خاوند و شاکان موبع و س را به ان هم و اگر کنند و بفتح و س سر خاوند کوبند
 و ح است است بنام دیر و خود را ب دشمنان ممدوح و حمید او در این بیت جامع
 بکعبه ملک است چنانکه حمید بشین در بیت ملاحق الشاد شتر خواندن مرادی
 روایت کننده و در زمان سابق شعر خود شعر بر ممدوح خبر خوانده اند بلکه
 هر شاعر مرادی داشت که در حضور ممدوح بی ایستاده و شعر با او از خوش
 بر او بخوانده مسعود سعد سلمان گوید در خطاب مرادی خود ابو القتیح نام بر رخ
 این شاعر عجب میکرد **خدا** ابو القتیح را و بر منزه تو با و از جانفزای بدیع چه باشد
 که اندر است ببر هوا قضا و آرزو و در بر داعشی و در غرض مشهور بشیر بفتح
 باین است **نظر** فراینده بر تا حدین **ع** صدر جهان خواهم زمان در غنای
 لطف

قصیده

نفرایان کجایان و فرزند اراد و بختیدن و یاری و بخشش **ن** که بسیر و سکون بهین و
 لطف و نظر داده اند کنگ و کنگین **ن** که بجز عین او بسیر قلم و لطف داده که ان صریح
 و ب را و بکون نگین را نظر داده که عبارت از ردن انگین است بر احکام
 و فرستادن با طراف تا اطراف طوبه چند و لب نگین بهر ریتا بران است
 که اندر است خاتم طو در دست چپ کنند در همه ابه لطف ضیفه که راست
 که اگر چه است آن است که خاتم را در دست راست کنند اما چون شمار شریف است
 اندر است عارض این در دست چپ کنند **سب** تلزم و گانرا مستقیم
ن که و نگین جز این ها را و بجز **ن** که بجز کنگ و کنگین که از این رو باین
 او لطف و نظر نماید برده اند نماید بر نه اول نیستند بلکه قلم و کان سلو
 که بسیار و باین ممدوح اند و کبر مستفیدان مقدم بر کنگ و کنگین است و این کنگ
 از آن است که ممدوح پیش از منصب و مرتبه وزارت نماید و مردم میرسانند
ب حسرت ترنم عقد کوهر کنگش در نمین کرد رنگ در نمین **ن** که بجز خط
 ممدوح را نظیر و ترنم نیست که در حسرت این نظم رنگ در نمین بجز این در نمین
 رنگ می برد در نمین شده و در رنگا بر د ان میرد اما در نسخ قدیم بجای رنگ
 بظن رسیده و ح ممدوح آن است که در نمین در حسرت ترنم خط او چند آن رنگ
 که رنگ او در نمین شده و رنگی باب شده و با ترنم رسیده و با ترنم رسیده و با ترنم رسیده

قصه

مفقر آن است که در نام باشد با و او عطف کما هو الواقع فالشخ نفعی کاویدن و صبح کردن
 غش بفتح خین با تاء مثله لا عسوت کبر کاف خلعت خین بفتح خیم کج که در سنگ دارد
 باشد الفی بفتح فین کناره آسمان و کناره جهان معین بفتح میم آب یک دروان
 و صاف درین بفتح راه مهمل و کسر زاده مجله از مهمل و استوار و بلند جزین بفتح
 خامجه سه پایه گزین هر بالا جان گذارند شک کبر خا، الب بفتح ح حریه و صا
 مشوه بر سر و تخت که او از کند خین بفتح خا مهمل از زوند کشن این لین
 مثله بفتح هم و سکون تا مثله گوش و سپر بریدن عربین بفتح عین مهمل بنه مضاعف
 شیر رحم بفتح راه و سکون هم سکس اگر کون و انداختن اصطلاح نیکو کردن
 جبل ریشه متین حکم رنگ برادر یعنی یک کند ای داده بدست جبر مانع
 خود رسم چنین بود شام هر لحظه کچر نه که کون کس در نه بدن این دعا
 دعا بفتح دال با عین مجله دخل و ناز است و بد خلق یعنی هر لحظه زلف بر بچ و تاب
 بازلف جلد کرونا را است بنوعی دیگر بر بر اویش و زک که از رایا کس خان افشا
 حنود بدست او بخور اهد داد و ضرب او بخور اهد خورد کفتم که کون زدر که دل آ
 عیان گشته و ناسله یعنی و نای که عین امیدان داشتند و هرگز از کبر نه میهم حالا
 عیان خواهم دید خاک نه من بنه بشاند در کون گوش کجیا مایه خفاک
 و دم او چنان کجیا مایه منوخ کرده که از او آله میر در گوش مردم نبانده در کرد
 زرد

قصه

زرد بار دارد چون خلعت چشمه ضیاء بجز او اگر گشت کردش خلعت نمیکند دارد
 که نور آفتاب بر مردم تابد تاروی کخطه حراسان آورد و مانده مخطا
 مانده بهر کد انشته و صاحب شرف را مانده بدین با نفع کرده و گفت که حرف بارگاه
 باشد که بفرماید بای سابق حذف کنند انهی پس مانده یعنی مانده باشد
 تا هیچ لب بود ایمان در دیده مردم و حیا یعنی تاج را در دیده آدمی
 بنا بر مظهر صدق مشیون الملک لیا و مع الایمان اصل و نسب از ایمان است
 پاداش بابای فارس جزای نیک و نایق بفتح داو و تا مثله خانه یار یعنی
 در از گزین استین رون منع کردن و پاره رونق ساختن پذیر بفتح بای فاکر
 استقبال و در شرف را پذیرا کبرن پیش کبر رفتن و امر کسی قبول کردن
 و ناعل از این هر دو مصدر و ناعل بفتح از و عین معی او از و عونا و حکنه در خط
 شد یعنی متغیر و آرزو شد و بمعنی خود و بهوش شدن نیز نظر رسیده
 گزیده بهر کاف تار بر و سکون راه مهمل و فتح راه معی یار بزرگ که سر بزرگ داشته
 باشد در خلاص الله افی ما بهار تفسیر کرده لوا بفتح لام علم منکر بفتح میم
 و فتح کاف تا مثله کبر کبر کاف بزرگ و پادشاهی سپهر رفت و کوه
 و تار و کجاست با، وین هذا ایمان قد رو بها بها بفتح با، موحده تابنده که درون
 کنند که کاف خطا بر رخ قفا و در نه بطن منابر کف صواب و خطا یعنی در نه

و در از آن صاحب مرتبه است که خطا بر نوشتن فضا و قدر میکرد و در سقلم و منطق
 دارد که گاه سقلم او از هیچ کلامی در ای کلام او خواه صواب و خواه خطا کار بر نیاید
 چه هر که با حنا برکت باشد از او کار بر نیاید کند نشسته در هر از آن بهتر از کار کردن
 بهتر از هر امر و زوجه فردا از آن بدال بجه ماه اول بهار از سال رومیان
 کانون آخر یا نیز ماه اول زمستان از سال ایشان و در بعضی از نسخ بدل مصرع
 اول این مصرع مکتوب است که کند نشسته با تو هر سال از و کانون و کانون و کانون
 بر کانون الاول که ماه زمستان است حمل باید کرد و تا از آن از ماه از تاریخ قدیم
 که مشهور او در فصول از بعد میگردند اراده باید نمود چه از آن تاریخ ملک شایان
 بجه کانون الاول از سال رومیان است و اراده کانون الاول با التزام اگر چه
 ماه مشخص باشد و اصطلاح ذکر کرده خالی از تکلیف نیست مسند بفتح میم و نون یکگاه
 ستمو بفتح نین و تشدید و او بلند شدن علو بر وزن ستمو بلند شدن و بلند می
 چسبن و نیز گوار شدن و زدن و غالب شدن و بالا آمدن و ستمو ناید به شده
 و جانده کنده شده و خضر بفتح سبزه و آسمان پاسخ به پای نارس و قسین
 مهمل و سکون خا جمع جواب لولول بفتح لاهین و سکون بر نین جمع و مفرد
 دو آمده بمنزله و در به و در به تا لا لا در خشنده و تابنده و این ادا در صفت
 لولول مستعمل شده که آنگاه آتش فاش شود و نایب بفتح نونین بالبدن و از فلان پیش کردن
 بار کاب

بار کاب نوکان است یعنی هنگام سوار بر نوهر او مطیع و رام است که آنگاه آتش فاش
 با عنایت هم است یعنی چون عنایتش انداخته چون هر صبار او شود ایضا
 فیه کالج بکاف فارسی و صم تا زین سیم کوس یعنی کاف تا زنی سخت
 دوش بر دوش کسی رزن عدل به دوش بر دوش کسی رزن مثل سبهر رفت
 و کوه و تار و کمر سفا عطاء و میر که سبهر است از عطا و ستا بفتح روشنی و
 عطا بفتح بزرگوار شدن و بلند شدن از نور رای نور شدن است راه
 سبهر در کنگه رود و آفتاب جز بعضا یعنی اگر ملک از نور رای نور شدن
 آفتاب از اطلعت و نیزه که دوش کردن بعضا به راه رفتن یا آنکه ملک را رای نور شدن
 ساخته نه آفتاب بکشف کسی که منور گردان بعضا به راه رود چون جای را تواند روشن
 ساخت و بعضای آفتاب خطوط شعاع است با آنکه محض ادعاست زدن
 ستمش از رو عاقبت جذب از دیده مهر و انفر برون کشد ز قفا جذب
 کشیدن و برون برون برون برون این است در روز و بکشد مهر و مار که در
 از چشم او برون کشد یا آنکه رو با غیره باشد بکشد با و داشته و طرف
 دیگر رو یا آنکه در دره و بکشد مهر و چشم انفر یا برون برون چشم او را از قفا
 انفر برون کشد رمانه سبهر کاب و زدن از بر انفر برون برون برون
 کاندرا و بود مفردا یعنی کسی که منور گردد و سبهر است و چون او را بر انفر

قصید

پیش از گذشتن زمان و آخر شدن روز ترا بعالمی برده که فردا در آن عالم امر و در آن
 بعن عالم ابد یا آنکه ترا بعالمی برده که امروز در آن عالم دیر و زود و بعن عالم
 ازل یا آنکه ترا بعالمی برده که امروز نسبت بساکنان آن عالم فرد است چه در علم
 هیئت مقرر شده که هرگاه از ست کس که در هر وی از اجزای ارض مجتمع شده
 باشد یکی در همان جزو مقام نماید و دیگر از او بمشرق و ثالث رو بمغرب
 روان شود تا آنکه باز بمحل اجتماع عود نمایند و هر چند نسبت بایشان سه روز
 مختلف باشد مثلا اگر نسبت بمقبر جمعه باشد نسبت بآنکه بکاتب مشرق نشسته
 بود شنبه و نسبت بثالث پنجشنبه خواهد بود و طایفه القیاس و تواند بود
 که مراد از بودن بعالم ابد یا عالم ازل این باشد که اگر او را پنجشنبه مثلا از آن
 دیر از سطح ارض رو بمشرق برانگیخته پیش از آخر شدن روز باز به همان
 جزو رسد و همان روز نسبت بایشان بر مقدمه حقه که در هیئت ثابت شده
 چهارشنبه باشد و در متن بعالمی که امروز فردا در آن عالم است بعن عالم ابد و در
 او صادق باشد یا آنکه اگر او را در روز مذکور از مکانی رو بمغرب برانگیخته
 پیش از گذشتن روز به همان جزو رسد و بنا بر مقدمه مذکوره همان روز او را
 جمع باشد و در متن بعالمی که امروز در آن عالم دیر و زود است بعن عالم ازل در
 وصف او بیان واقع باشد و فرق میان این تقریر و تقریر اول آن است
 که در تقریر اول

که در تقریر اول در متن بعالم ازل یا ابد مراد است هر جزو از ایشان که خواهد باشد
 و بخشش فردا و بی رادمه خلیت و طی زمان مقصود است به آنکه بسبب بی
 مسافت شده باشد بلکه مسافت اصلا ملحوظ نیست چنانکه در این بیت
 جمال الدین مبداء از نانی که مشایخ تو مناسف بکند از سر در تابدان جای که
 و بی صورت فردا که در و در تقریر ثانی از متن چنانکه از این دو عالم رفتن بخود
 خارج از ایشان بعن فردا یا وی و انحصار متن بسبب قطع مسافت مطلوب است
 و بنا بر مقدمه مذکوره ثابت در هیئت که عود و لا محلی اجتماع اخذ نکنیم بلکه قطع
 تا جابر منشأ اختلاف آیام باشد اعتبار نمائیم و اگر چه بمحل اجتماع نرسد
 تواند بود که مراد از عالمی که فردا در آن عالم است آن جزو از ارض باشد
 که قطع مسافت بدو مشرب شده و قائل و بنا بر معاینه اگر از زمانه سیر زمانه
 نوز و اراده کنیم نیز بعید نیست خدا بیکان بقدر خارج معجزه پادشاه بزرگ حساب
 بکسر عین محله که هر کس که متن و سزا و ادق نوال بخشد و بخشش یار بفتح
 باو خط نوا کمر فسخ باب مرد و کوب که خانه های این مقابله بکند بکشد
 چون همان ایشان انصاف بود از فسخ باب خوانند بعن کنان در پس
 انصاف فسخ با ثواب ملا بر حل فسخ باب باران و بر و آمده خوانند و انصاف
 زمره بمرتب فسخ باب باران و بر و آمده و انصاف عطاره مشرب

فتح باب با واکند تا بقیع قرآن بقیع ماف هرگاه مطلق مدکور شود مراد از او انشا
 زحل یا مشتری و ایشان طالع قرآن باشد کوچک و میان و بزرگ اول هر سیست
 سال و تا پنجاه و دلیت و چهل سال و ثلث هر سیصد و شصت سال واقع شود
 ایضا فی المتراج انیخ شدن چهار اتمات حکما طالع قرآن است که از آنجا
 اطلاق در عناصر است پنجم که حیوان و نبات و معدن است بهم میرسد بنا بر این
 اطلاق طالع با عناصر را اتمات و شایع طالع الید کونید دکان بقیع ذال مع آفتاب
 و ادراک خلا بقیع جائز که کسیر در او نباشد ملا بقیع نقیض خلا احصا کسیر
 شمران و نوشتن و ضبط کردن استقامت مکبر هزه راست شدن و راست
 الی تادن به طالع کف الخفیب ستاره ابرت روشن بر کرسی ذات الکمر
 که صورت دهم از صورتهای شمالیست افضل المحققین مولا ناسم الله به محمد
 خضر شرح که بر نذکره نوشت آورده که مشهور است که هرگاه کف الخفیب به اثر
 کفقه التمار رسد در الوقت دعا مستجاب است الا عالم اینک میر منیر
 پیدا است بارب با کجواب خوشین را در چنین وقت پس از چندین عذاب
 حال مزیده ز حال دیگران بودی بتر حال رعد الحق بتر باشد که باشد پربا
 در جمیع نسخ رعد مکتوب است و دعد بقیع دال همد نام زمین است از من هر حیوان
 عرب خواج سلمان گوید همان قبول عروسان طبع سلمان راست که در قبایل اعراب
 دعد و سلم ط

قصه

دعد و سلم طالع انب والیق بمقام آن است که رعد باشد بقیع را و سکون
 عین همدین که نام عاشق زبان است بقیع را و مهند باد و با موقده خواج سلمان گوید
 رعد چون رعد از جوانا لیسود ای رباب بار چون وامق فدای بقیع عذر شود
 حاجو برک پند و قوم را بزرگان از سکون دایم اندر عرشه از خور و بر کج چون
 سداب سداب بقیع سین کیم است معروف که بر کما می خورد و سبز دارد
 و زمان آبتن برای سقوط حل خوردن بغیر مثل برک پند لرزان بودیم شنید
 ساکن و تاریخ الهال بودند و آن کم حوصله که داشتند بجان این که دیگر در امر
 واقع نگردد شد شب و روز بعثت میکند را بیدند **الوزیر** از غنایچه میگو
 خوش کا و با اندر میان دارد مران خرد در خلاب **خلاف** طالع طالع و معی زمین
 که با دران بماند جز خلاف عقل مکن و عفت دشمنان را در عفت مدد عرض
 او مرسان چرا که پای جهر در میان است که حرفه در افشای را از این نیست
 و غیر از آن جمع دشمنان مدد و حنه بکاه کرده چه در عرف هرگاه خواهند که خفت
 کسی کنند و آن شخص حاضر نباشد گویند کا و پا در میان دارد یا گویند که پابر زان
 مزد در دین حسن را بن احق مانع از تقیج است **قطره** باران از آن برسد
 آنچه بچکید گو کلاه بر سرش نهاده حال از خواب حساب بزم خامع و فز در
 کلاه بر سر نهاده بمیر کلاه نخ کردن و چیزی را اعتبار کردن و عظیم و نمودن

انده بنابر اول خبر در کله سرش راجع بآبست و بنابر ثانی بقطره محصل معنی آنکه اول
 یکابر قطره بر آب چکانند که آهز آب سلاخه کلاه حباب بر سر شند و او را سوزانند
 محصل معنی ثانی آنکه اگر یک قطره بخشد که اسرار نظر با عقلی بنفاد از پد صاحب مرض
 رفتیم بقیه قدم زاده این مثل نشسته بار بر اذکان الغراب در روضه العفا مطهر است
 که خلیفه بغداد که بر تری بود که از جمیع مقدمات خود در سر داشتی و در بر نامت از
 خراسان به بغداد میرد در آتشی راه او را بر قبر رسا عطف فر گرفت چنانکه سلاه
 کم کرد و نشانست که بغداد در کده ام سمت است مضطرب شده آنکه زمین کرد زانی
 دید پیش آوردت و بعد از آن اسم تعظیم حضرت یونس رسانید آن نازع را شایسته
 مصاحب دیرینه بود در قلعه که هرگز در حواله این بیابان بود در کمین نشست چون
 نازع حیدر بر پدی آواز دادی تا شایسته را ماده صید در بر شد و بعد از آن که حیدر
 بدام او انداخت حیدر هم از نیم خورده او نفیس بر دی نازع زبان بدله را بر کوبید
 کش ده که حیدر ای نعم المکر ده تا در این بیابان باشم و کم شده کان را طلاه
 نمایان کنم بر دراز کن و بر تله این کوه نشین که بغداد غایبان است بعد از آن بساط
 برو که بر تله چهاره فریب او را گوش کرده حیدر بدام شایسته انداخت استند و
 شایسته باین حکایت در میان عرب مثل شده که اذاکان الغراب دلیل قوم
 سید بهم پس اهل الکین یعنی هرگاه نازع دلیل قوم باشد رفود باشد که این
 طلاه

راه مرده کان بنابر و هرگاه کسی سخن غیر فضیلت افندد عرمان این مثل بهر از خوانده
 مشب بفتح میم و کسر شین بر شدن مشب بفتح جوان بودن عزیز بفتح غین معجمه
 با کله و فرایم غاب غاب بفتح هر که غایب شد به نصیب از میده شد قبضه نقیض
 جامه های باریک کتان کذاف القحاح و از خواص کتان یکی آن است که چون ماننا ب
 بدو نایب پاره شود و از راجع را و به را و به کنج کنج بفتح کاف نارس کنجش آباب
 بفتح همزه با یای حقی بسوی و طری آمدن کتاب کبر لاه که در نماز کارتابه یعنی
 کسی که مردم کردن از حکم او نبیچد مسیر صدر است مسیر معنی سیر است و از کثرت
 پای مقاومت کوبیده فلان پاری فلان نزار و معنی او مقاومت نمیتواند کرد عقار
 نظیر همین معنی با نواف شراب نیت کبر تا در قرشت و باء موحده مشدقه نام شهر است
 مشک خیز کذا فی رسائل الفرس اما مولانا فصیح در حاشیه جغیه بفتح اول و فتح ثانی
 نسخ صحیح کرده و اعلم بر این پیش است تاب خالص شراب بفتح سین آن روشنی
 که در هر اشتراک بینا بر آب نیست بدله بفتح یاده هزار درهم بر زر بفتح
 رای مهمل و معنی و سکون نرای معجم در سنه میرزا و شرفنامه مشک قاضی اما در
 سامیر کسر را، آورده خیاب کبر شانه مشک جمع ثوب ثوب جامه حر توارت
 بالجماب یعنی تا آنکه آفتاب عول نور حجاب شب پنهان شد و این کلام مقبوس از
 سوره سلیمان است عز و عز بدو غین معنی افشوده درون کلو که سر حلقوم است

فصله

کذا في الشرف نامه غلاب بفتح عين بر نه البت که او را که گویند بفتح همزه و هم لام
 خطاب بفتح خاء و بفتح کاف من عند ام الكتاب کسی که هر چه در لوح محفوظ است
 پیش او حاضر است بفتح هاء الشرح بفتح شین معجزة و را و مده و سکون بهم تازیانه
 کذا في الشرف نامه و در این بیت نشانه منصفه منصفه شده یعنی تا منصفه ملک شرح ندان
 چنانکه ستون ندارد و تا طاب صبح کوه ندارد چنانکه قاف ندارد نیزه بکس
 و فتح زای نارس غلاب و فرزانده و بزم مرده **○** کشت از دل صحرای قاف
 کارم شود به از نواب نواب سحرها و معجزها **○** مستوی ز و صدمه غلاب
 به منبر زاجر واجب بضم زاء سبیل و صدمه نیت و راستیهای او بکجا
 مبدل گشته و مراتب متعده چکر که هرگز برای دیگر بود پیدا شده و نخواهد
 آمد بطالع من واجب شده مواظبت بفتح میم و کسر طاء مع که داریم بکار قیام
 نماید طاعت نیزه زننده جانی چنانکه شده و قرار نگیرد و بجای خود و مرد بون ناکس
 به وجود عاصف غلب کننده رسید تا حد **○** و مع بفتح و ال مهمل و سکون میم
 است که سبک ریزنده عوایق جمع عایق مانع عوایق جمع علائق و علاقه
 بفتح عین باز بسبب بکسر بر و سنی یا به شمس عوایق نیز نای بلده قواض
 بفتح کاف بکسر ضاده و بفتح شین نای بر نه و بکسر صاد مهمل ترک آب کننده
 پیش از آنکه سیراب شوند کله بفتح کاف تازیانه و فتح لام مخفف موی
 جمع کرده

جمع کرده و بکاف نارس نیز گفته اند لا عیب باز بر کننده بسته بفتح باء و فتح سین
 شده و مرجان در نیزه القلوب مسطور است که بسته و مرجان رویده است
 بسته بخاست و مرجان شاخ مرجان سرخ بود و بسته رز و سرخ و سفید و کینا
 نیز می باشد انشور در حجاب البلدان مسطور است که مثبت او قدر در بارت
 رکش سبز باشد ریشی آکنده و بر کشند چون با و بر او وزد و آفتاب بر او تاب
 سرخ شود معاشر هم محبت معان غلاب کننده نایب توبه کار جانش
 بفتح صیم کثیر الحنه و حنه در لغت باز ببت و بمعنیت و در بر و شیخ نیز
 استعمال کرد اند کذا في الشرف نامه تلاش بفتح تاف مجر و به جبرایق
 نایب غارت کننده نوا و کم یافت شده کان و اوج جمع نادره است غلاب
 جمع غریب بکانه و جنوب و عجیب صاحب حق کننده و حق گوینده و اواب
 بخشنده کنایه بفتح کاف با تایی قرشت لشکر و اوج جمع کنایه است ایضا
 بالفتح طاعن کی ساه و نا فرمان و ان حد در گذشته محارب بفتح میم و کسر
 بر اثر جمع بر شین بفتح باء و حنه و نا و شانه بفتح شین غلاب بفتح میم و کسر لام
 جمع غلب بکسر میم و فتح لام جنگال مرغ مشکوف ظاهر و آشکارا مشکوف
 آرزومند آدم از سفر آینه و اواب روزه تجارب تجربهها ساع بفتح میم
 کوششها مواظبت بخششها مقارم بفتح میم و کسر را بر کینا و بر رکوارها معالی

بفتح میم بر کوا برها و بلند بها تا نون اصل مناقب بفتح میم بر نای نیک
 ملک بفتح میم و صج بر شا ہی طالب بفتح میم و فتح طا کس که با او سخن
 گویند مطامع عقل نای طمع مکاسب محلهای کسب درجه بفتح دال و سکون راه
 مهمل چند و چندی که مردار بر در او نهند لا ی بفتح لام و مد الف و وارید با تیر عطا
 مارب حاجتها خازن خزینه دار نایب فایم مقام مصایب بفتح میم بر نایب و اندو
 اددار بکسر هزه پیوسته گردانیدن بخشش طایب بکسر تا، قرشت و ضیفه بر
 مهد مبادیر جمع مبداء اول کار و جزا و مبادی علوم طایب اصطلاح
 تفصیلست که این مختصر کفایتش بیان آن ندارد عواقب جمع عاقبت عاقبت کار
 ثاقب بناء مثلثه ثابده **نوش لب لعل تو بخت مگر شکست چون سر زلف**
نور لعلی عزیز شکست جرم جام لب پرده میس در بر نقطه نون حفظ خانه
آذر شکست جرم بفتح میم و سکون را آب اندک آذر بفتح الف و فتح رای
معجم عم ابراهیم عم که در بیت کرم مشرب بود و مراد از جرم جام لب نفس
و حدیث و حکم است و نقطه نون حفظ دمان یعنی نفس تو در احیای اموات
مسیب طعجل کرده و دمان تو قلم آذر را شکسته و او را از شغل خود معزول
ساخته یعنی آذر با آنکه بتو میرسد مثل است چنین و بهر میتوان سخت
کرم بر شوق بر و کرم بر آتش زتن نوع چه جنس از عرض نقش چه جوهر

قصه

عرض مر جودیت تا لم بر موجود دیگر چون سردار کرم و جرم و ترشش و امثال این
 و جوهر موجودیت تا لم بذات خود چون آب و آتش و غیره که این بیت در مقام
 تعجب گفته شده و معنی آنست که به این چگونه نوع از عرض چگونه جوهر بر آتش است
 یعنی نوع جنس سهیلا از عرض مثلاً که آن حدت و جز بر شمشیر است جوهر عده و نظر سلو
 که آن آتش است شکسته و با الجله شمشیر او بسبب غیر بر و بر نیک که دارد آتش سلو
 مغلوب خود کرده و کرم را و سلو بر ده پس نیز بر شمشیر او که نوع و نسبت از جنس
 نیز که از اجناس اعراض است با نیز که نوعیت اگر کف که اجناس عالیه عرض است
 آتش سلو که از جوهر و نوع اعلائی عناصر است بسبب بودن کرم را و مغلوب و شکسته
 ساخته باشد و بعضی نوع را بعضی لغویر او که آن گونه است اخذ کرده اند در تفریر
 معنی لفظ چه طایر لفظ نوع مقدم داشته اند یعنی به این چگونه جنس از عرض چگونه
 جوهر بر آتش است فتاقل و تواند بود که وجه تامل آنست که تواند بود که مراد از نوع
 و تربیت تیغ باشد که نوعیت از جنس قواطع و آلات جنگ و با از اهرام یعنی اعظم عقل
 معنی آنکه بر این تقدیر نوع جنس کرم بود مغلوب جوهر آتش بود حالا او را از عرض یعنی
 بسبب عرض و معادنت او که از تربیت شکسته و ح سنگین بچهره منسوب خواهد
 بود و تعجب با متبار آن است مغلوب که جوهر جوهر غالب را شکسته یا آنکه آذر
 مگذر عرض شکسته و تواند بود که مقصود آن باشد که تیغ از عرض یعنی نسبت عرض

که آن که مبتدیان بواسطه سنگین او جوهر را که آتش است سنگین و حج سنگین شدن هم
 بعضی منسوبت و غایب نماید تا آنکه منتهی به پوشیده نیست که چون کرم نیز از اعراض است
 اولی آن بود که سنگین شدن نیز بعضی نسبت دهد که کرم مبتدیان را سنگین را هم کرم
 نسبت دهد که شنبی است با آنکه هر یک از غالب و مغلوبت شنبی و آتش بواسطه
 نیز که کرم باشد بنا بر اول یا باعتبار نفس ایشان باشد فاعلم و تواند بود که
 از کرم آتش باشد کرم و نیز علم خانه خورشید دو کرم به دنبال قدر و دیگر
 سنگین متعالی کبر تا صورت جز اگر چه بصورت چیز یک بر یک از بود و آسمان
 که جزو آن قدر و منزلت سنگین اما بنظر آن هیچ دیگر بر روح افزا و خانه
 آفتاب و دو کرم دیگر شنبی سنگ که هیچ اسد است و همیشه خانه او بود و دیگر شنبی
 او که سر بنگار رسانیده کیش فدا بر کش در آن همان کفتی زهر در آن روزگاه
 حقه را بر سنگین کیش کبر کا فایر سر نیز دان ملک قدیم در روز جنگ کیش
 پیرند و جوهر در تیر دان میرند اند که اگر مغلوب و منزم شوند چون کسر فقه کرم
 ایشان از به آن بتانند آن کیه را رسد و آنگند و در انسانی اندام بریزند تا او مشغول
 بجمع کردن مال شود و ایشان جان سلامت ببرند و آن کیه را به همین مناسبت که اول
 در کیش میکند از شنبی اند کیش فدا می کفند و بعد از آن علم آن کیه شده خواجه
 در کیش باشد و خواه نکند از اصطلاحات و مراد از آن نهادن کیش فدا
 از جوهر است

از جوهر است که در اوست بعد از آن که این اصطلاح معنیست ظاهر است اما آنچه موافق
 نسخ قدیم است کیش است یعنی کاف تاریر و سکون یا مودعه و مرجع این احتمال است
 آنچه جزو قطعه در مدح طوطی بیک کفش تن در آن حله مدده را که کرم نیز از منسوب
 کیش توان کیش فدا ساختن این و مد مد و این بیت نیز از مودعات است
 کیش معزور چرا که بهشت است هنوز باش تا داغ فدا بر بندش اسعد و کیش کفش
 نیز که گویند کیش فدا نیز کوشنده قربا یا روح مراد از کیش فدا همانند که مقتول و مجروح
 شده اند و غرض از آن نهان ایشان خوانست یا ز و جوهر هر یک بواسطه رنگارنگ
 با حله در شنبی اند و بعضی کیش فدا خوانده اند که بدل شنبی بجه سین ممل و بدل
 موقده یا حقیق باشد و الله اعلم اب سگند ر نیز در خوش و چند اند رفت
 در ظلمات مصاف کوهر احمد سنگین در قصص الانبیاء مطهرات که در ظلمات
 از اسم سوزان شکر سگند ر صدای بر خود استبرشا به بعد ای ستم ستون کدر
 سکستان را اند حقیقت از آن سگند ر سوال کردند در جواب گفت که این جدا
 از جزیت که هر که برادر پیشان و هر که برادر پیشان جوهر اند که از آن برداشته
 و چون از ظلمت پیران رفته شد همد کردند جوهر نفیس نیز دیدند تا سلف خورند
 که هر پیشتر بر نداشتند و دیگر پیشان بودند که بر هیچ بر نداشتند و مراد از کو
 احمد در این مقام سر بای حزن آلوده و امثال آن است با کوهر احمد که فخر از کیش فدا

رنجی جهان که گرفت ملک زابل تو بود آنکه چشم ستم در شده و چون دست یافت پای
 برادرش گشت برادرش خوابت چه در جزالت که التوم از الموت بفرار ترس تو ملک
 در چشم ستم رفت و چون دست یافت پای خواب را گشت که خواب در اینجا با
 و برون نزد ما ستم همیشه در خواب حرکت باشد و در بعضی از نسخ بدل ستم عدد و
 دفع عقل آنکه عدد را تو ملک خواب کرد و آنکه بعضی گویند که بنا بر این نسخه مدعا آنست
 که ملک در چشم عددی نور رفت و پای خواب را گشت که از اینجا برون نزد محقق
 آنکه دشمن را از ترس تو خواب نمی برد خال از کاتب نیست و لفظ ملک از این
 معنی ایا دارد از حد دفع تو ختم تو پاک کرد آب همچو کوهی که خود کوه را دارد
 گشت حجی بقم تمام تار بر کسر حاکم حدیث خوش طبع لطیف که بر کوهی نیز
 گویندش و خوش طبع تار او مشهور است صاحب نرفنامه گوید که روزی در مجلس
 بدله گفت ایست مجلس لطیف آن سخن را از رسیده شکفته کردند حجی از آن
 مجلس برخاست و بجا نرفته چرخ را در را گشت حدوک بقم خا به و دال همه
 غصه و خشمناک که هر سخن جو شد لعل بخون گفتی لعب هو ابر سر آب
 اکر از گشت لعب بقم لام باز کردن اکر بقم هنر و کاف فارسی گشت
 افروخته و در این بیت تشبیه خنجر بر آب و قطرات خون بیارای اکر شده
 یعنی چون خنجر بخون سرخ شده پنداشتم که هوا بکشد و باز بر سر آب خنجر بعض
 آب

آب اکر خون نموده هر چه از آن پس بر به تیغ منتهی بر به هر چه از آن پس گشت گزند
 مکرر گشت یعنی در چنین چنگ که گزند مغرور و میگرد و شمشیر با و خنجر با بخون رنگین
 میشد پیش از حد نواز لشکر خیم جای نشسته و ز بریده خانه بود بعد از حد تو بر
 تیغ بر برید و دوباره برید و هر چه گزند میشت مکرر میشت چه پیش از آن یکبار
 بریده و گشته شده بودند و بعضی مکان کرده اند که گشتن و بریدن اول ملازمین
 که جز قطعه زر تمییزت بفرمایند پت که جمله تو گشت که در حد موقوف چنانکه بهی
 گردان جوانان یک یک چنگ انداز گشت برون میران به آورد بنا بر این مشرب بریدن تیغ
 برایشان مشکلی شده چه در این بیت جزای که مشرب بریدن باشد نیست و اگر چه
 گشتن هر یکا که گور است و در توجه آن جزای چند گفته اند که تا بر گزینست نوبت نفاذ
 و اول نیز تیغ نوبت گویند زیرا که شبانه روز تیغ نوبت زده میشود یک نوبت سحر
 و یکی عصر و سه نوبت شب که عساکر متکفل آید و اربع نفاذ سکنه زارت و در زمان
 او شب نیز یک نوبت میرده اند و در زمان سلطان سحر سه نوبت رابع نوبت کرده اند
 آینه اسکندر بر کن پست چه بیند نوبت سکنه رهنما سه از وی شده و پنج سحر نهنگ
 عشره کبریا تیغ و ناگردان آردم بمدالف و فتح را بهی العاف و جفا و نرمی
 و بهر حرم نیز گفته اند ممکن بفرار زده مشر و نند بر بر من بکن بدل بخشش گردن
 بلو بفتح لام و معین روشنی در بفتح دال همه کت دیکه میان دو کوه که دره نیز گویند

بنشد به راه مهمل و کبک در مشرب با دست چنین بفرماید مهمل و فتح بون نام مضیت
میان که معقله و طایفه که پیغمبر با مخالفان جهاد کرد اول شکست بر لشکر اسلام افتاد
آخر مغرور شدند و بعضی چنین را چنین خوانند و اندک کبریم فارسی و نون و مال واحد است
حل بفتح حاء بار شکم یعنی زن و بار درخت و کبر بار کبر و شکست باشد و بنا
دال قاضیت مشهور است تاج و لفظ تا در این بیت معنی عزت و تاج کبر صاف
پیشانی بفت صفت رنجه بفتح زاء معنی و سکون خامضاب ساز نام بفتح و ظم و کسر
فادان جبر بفتح حاء مهمل و جیم کلو معنی بجم و نشد به یا اختیار رسد بفتح
سین مهمل و فتح دال مشدده است از فتح بفتح فادان بفتح کاف نازی
و سکون راه مهمل مشدده و اگر دیدن و اگر دیدن و جمله بر دوزن کرک کاف
محرر کبر میم سکون حاء مهمل و فتح کاحط و او خفیت مستقیم و امر میان و و قلب
کوه و در این مقام مراد از محرر محرر است حد کبر حاء و نشد به دال ملحقین
تیز شدن و شد بر نمودن جوشن بفتح جیم و شین زره و بیل صدمه بفتح صاد
و میم رذن مغرور کبر میم و فتح فادان که بر سر گذارند ادراج جمع دوج و دوج بفتح
و سکون جیم شاد که در کردن است نال به بار یک و در ریشه درون قلم در
شرفنامه معنی قلم و به لشکر نیز آمده اصف بفتح الف و زیر سلیمان و بر جفا
بفتح با مز و در بجم میم و فتح زاده و او تیز و برگردانده شده افواه و نه با جاز طبع
چاره نام

چاره نام و مراد از دوز کوه در این مقام آبت و هوای طمان فیج اول است و با دفع ثانی
چنانکه خود بفرج کرده روز غیر خوردن و در این طوطی است ناف معنی است
اگر غره ماه رجب است در زمان قدیم هر سه شنبه طوک مشتی میکرد و هر خوردن و عشرت
مشغول میشد و در قطعه که فرید کاتب که حکیم او احمد الدین فرستاده و کلا کرده که با
عبادت من که در دایه دارم نیز آید اشعاری باین معنی است چنانکه گفته
علم این علم است و این که زخم فوت میشود در بزم صدر عالم رسم به شهر و در
سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب بحسب اتفاق سه شنبه بوده مروج
اراده داشته که آن سه شنبه بواسطه تغیم ماه رجب جشن نکند و مجلس و جشن
و خطاب با کرده میگوید اگر چه غره ماه رجب است اما روزیست که ناف معنی است
یعنی در ورطه حقیقه است و از قدیم الایام طوک این روز بوشهرت میکند را
اند این است آنچه در معنی این بیت مشهور است اما السب که گوئیم در این مقام
لفظ اگر چنانکه رسم قد است و انت و الله تعالی عتوب بقیه مدکور شود
معوض بای شریک استمال کرده محض معنی است استقامت است از هر که
خطاب داشته باشد و اختیار احمد الامرین یعنی این روز و در همین روزان
و هر که ناف معنی است فراخور عیش و فراغت است یا از این جهت که غره ماه است
مستحق زهد و عبادت است چون خواهد گفت و ترجمه که ام خواهد شد ناف معنی است

بغیر این سخن محار است تا آنکه بعضی در طرب سیر و در آنکه عزه ماه رجب و این جهت
 راجع است تا بهر همد و عبادت بگذرد و باید دانست که اگر منتهی بود وقوع
 عزه ماه رجب در سه شنبه بنوعی غرض حکیم تحریرش زیاده خواستن و بزم آراستن
 خواهد بود خواه آنکه اگر غیر متعارف مستعمل باشند و خواه بعضی یابی نزد
 محضر معنی بنا بر آول آنکه اگر امروز بالغرض همه عزه ماه رجب است که روز
 میگردان است چرا که نافه هفته است بنا بر ثانی آنکه امروز نافه هفته و روز
 باده خواستن است یا عزه ماه رجب و این تمام کنایه ازان است که این
 وضع صبح بدان نمیشد که روز عیش باشد بلکه مثلاً روز عبادت است چنانکه
 سه شنبه را که جشن قدیم است چنین نمیکردند و در جهان روز را که جشن افروز
 نمیشد این عجب نیست پس که از لاله و خود کفر آموخته باشند
 پیاده لب است یا رب الناس لبش باز که کرد و شد سم نیز این که
 فیروزه که چون بود العجبت خود بهر مقام عامی و سکون یا دحلی سبزه بود العجبت
 و هفته باز بغیر این عجب نیست که در ایام بهار بواسطه خوردن لاله آب آمو
 بره سرخ بود بواسطه که دیدن هر سبزه شمس سبز میبود عجب آن است که از
 گردن جریخ مشعبه باز لبش سفید و شمش سبزه شده این همان
 سکه و حرارت که گفتار رسوم تربت آن خرف و در ستر این خط است
 خیزو

خیز و از سبزه دغان بن در تابش بخار تا در این هر دو کون چند رسوم عجیب است روزی
 این همه پر دره زرین درواست عرصه آن همه پر شیشه سبزه سلب است سبزه بختین
 باد گرم و آتش سخت تابنده تربت بقره تا و میخ با اموده خاک خرف بختین و
 تا سفال چینه حطب بهرم دغان و دویض خانه را که در تابستان اگر مریض باشد مثلاً خاک
 سفال بود بغیر از شده که مایه بود و در هر یک که سبزه و اشجار را و نیز مایه شده
 امروز که رستانت روزن خانه از سبزه و در پرش از است و عرصه محراب از تابش
 بخار پر برد است و باید دانست که چند رسوم اگر چه موافق دوزمه متاخر نیست
 اما در میان قدامت معارف و دانش این در کلام ایشان بسیار است قاطعاً که
 شاه دانش که دفتر ما بر و کادزین کل اجزاء را که سبزه را کنند از هم جدا شده
 آتش از این روز که گفتار کوئی در مفاد بر کنایت قلم مستجاب است شنبه بقره میهم
 و سکون نون و فسخ تا درشت و صبح بر کرده شده عجز میگویند شنبه آتش بود صبح
 بود که گفتار پندار بر قلم بر کرده است در میان کتابت که آن دو حلقه شده
 در سطح هوای و بعضی از این روز در میان راه به بیت سابق دانسته اند بغیر بنا
 بر آنکه گفتار دودای حلقه حلقه مفاد بر کنایت است در سطح هوا پند از بر که شنبه آتش
 قلمیت در میان مفاد بر کنایت فتنه قلم بود جریخ چون که در گشت است ازان روی
 که ماه چهره چون چهره با دام چنان بر ثقب است کوز بقره کاف فارسی که کاف

نقب بفرم تا و شلخته و نفع ناف جمع نقب ایضا بالعزم نقب سوراخ یعنی چون ماه را از کمر کشند
 نوزب بهم رسد که آن کلف اوست و چهاره اش هم چون رها ره با دام بر سر راج
 شده بود خلک از اینجا و چون گردان شکست است یعنی دل شکست و جنبه نامست
 در مقابل نهض نیز یک و چهار است نوزب خورشید بر اس او چه جنبه دارد
 و نوبت راس بفتح را و و نوبت بفتح تین مد و نقطه اند از خلک مقابل هم که اندک
 ماید و مشکلات بان دو نقطه تقاطع کرده اند راس سعد است و نوبت بخش و یکگاه که
 در راس یا نوزب یک راس باشد و ماه در نوبت ماه گرفته شود در خواص و نوبت آن است
 که هر کوب که بد آورسد اگر سعد باشد از سعد او و اگر بخش باشد از بخشش باریه
 گاسته شود شیخ نکاح بر مایه دگال از در و بخشش عود کرد که مرتی از نوبت
 مسعود کرد همه در شش در بخزند و شاد و دهفت حربه پستان و بزن
 را که تمامی مذبت حربه را و بخت در نزد که حرکت را بایند و شش حربه شش
 حربه نیز گویند نوبت بفتح تین در شرفنامه مظهر است که افزون کرد و باریه نوزب
 گویند و در نزد باریه که باریه بفتح تین شود او یکی بد کرد و کند چون باریه
 حربه شود دیگر است کند بر این خط تا مافت افزون کرد و باریه نیز اثر اندب
 گویند و چون از دهفت تا بازده باریه شش که نهایت باریه است از انعام نوبت
 گویند و هر که باریه از ده نوبت به بردان ان باریه گویند عدد را بر دوازده حریف
 یک

یک بسته آنچه که نوشته باشد بسته اند که چند نوبت حریف برده شده بود بعد حریفه قیم
 بازده نوبت بتواند بردان باریه را گویند و اموال برده باریه که رسیده باشد یکی بدواز
 حریف دوم بسته اند که از ان حریف چند نوبت شده باشد بعد حریف دیگر چند نوبت
 برده بعد از حریف نخستین تمام نوبت کند نه ان باریه عدد را باشد و نه اموال یک
 هر چه کرد باشد همان قدر بسته اند این مسود است از امیر زمین الدین هر دوستان
 میرد نزد چه و اموال بنویسد حریف هزار است بهایه برده و شش بیامد
 از ده چهارده نوبت اموال منی نوزب در نزد حریف برده راس چهار دست اشی
 محصور است که در نزد دولت مذبت بر اتمام کرده و دشمنان را مغلوب ساخته حال
 داورا بر و روجده تمام از پیش ایشان پیش خود کش و بران باشد که داورا باریه
 رساند که تمام نوبت و عدد را باریه بران باریه از خرم باریه سزوان بفتح تین
 که نوزب و در شرفنامه بفتح تین مکتوب است همین مکتوب عین و نوزب شده اند که باریه
 تا در پناه حربه بفتح تین زن به مشور و مرد به زن رز در حفت انگور و انچه از
 از در حفت از انگور است طارم بفتح را و مظهر در شش حریفه و شرفنامه بفتح تین
 چون شرفنامه و کینه و سراسر آمده و در شرفنامه بفتح تین نام خانه آمده
 تا که از کتب کیا است معروف و در بعضی بلاد انگور بان او که کنند بنت العقب
 مکتوب او عین مظهر شراب بود ربا آتش کانون آتش دان عصب بفتح تین

بی لب بفتحین بانه انش کرب غم و اندوه واجب بغير تحقيق که واجب است بالش
 مسند لب خوشه پای که از جانب پدر باشد حب خوشه پای پدر و خود کند اما
 المفتاح شهور طلب طایات غلب رفع مناقرات و این بیت بنا بر این حکیم است
 که ملکيات را بشهرت و غلب نمیشد چش بفتح صبر شکر اجر که که جر که
 هرب بفتحین که بخین مهندس بهتم میم و فتح با و کسر دال بغایت دانا و انداز
 کننده و مراد از مهندس در این بیت کلالت درج بکر ذره سر جابجوع نم
 او از یک الطام بفتح کوشه ازین و بکر در لغت دستور بر دانت و در اصطلاح
 آن است که موضع احیا نمایند و نخواه مواجب شفی کنند که در دیوان مواجب
 باشد مقور اگر زیاده از مواجب حاصل نماید زیاده بر دیوان رساند و اگر
 کمتر حاصل کرد باز یافت نماید بفتح و عین مجتنبین سر زش کردن و گفتن
 و شر الکنهین و شور و خوغا ای ترک مبارک عید است و بهشت غایب
 مشون نوبت باز بر بر زن است بهمن ماه دوم زستان است از سال فارسی
 بر زن که چه در ملک باشد و در سال التقر بعمر که نیز آمده و آن قلم جاه اوست
 کلوی سپهر مهر در محقق بر حش سک طامن است منجیق بکر میم و فتح صبر
 آنچه بان سک بر قلم و غیره اندازند و در شرح شافیه جابر و بر مظهر است که بفتح
 لفظیت معرب زیرا که در لغت عرب صبر و ف در یک کلمه جمع نمیشود و در اصل
 چه بیک

چه بیک بوده بفرجه مزیم طامن بفتح ما و خاد میم آنچه شبنان ارزان سک اندازند
 و آن طام سک نیز گویند بفرجه او قلم البت که کمره نک با آن غلط و بر یک
 و هم چنین کمره آفتاب که حد و شفت و شش شدرین و ربعی و شش ار اوست سک
 منجیق آن قلم نمیشود و در حرف ان سک سک طامن نیاید و هر صاحب
 بعیرت پوشیده نیست که بعد از ذکر کوی سپهر او و عدم ذکر کوی مهر بود و در کوی
 مهر را هر کوی سپهر مقدم ذکر در جمله و هر در شقی ان ابر دست است که خان
 سپهر او تاریخ عهد آذر و نسیان و بهمن است مقررات که راه که امر عظیم در میان
 قوم و واقع شود خواه بیک خواه بد روز و قوع ان واقعه مبداء تاریخ عهد
 جز در سال محقق معنی اگر چه دایمی سپهر اعتبار نو جهان همه و عظیم است
 که این سه ماه با وجود کثرت فیض انشا الله و دانسته تاریخ عهد جزا شده اند
 یا اگر در جود سهیل توفیقات این سه ماه مندرج است روز و حقیقت احوال
 و کثرت جود ایشان معلوم میشود چنانکه از تاریخ کتاب عهد هر کس خصوصیات
 احوال او معلوم میتوان کرد یا اگر ابر دست توفیقات و مقدم بر این سه ماه
 و فیض ایشان است این طرف ترک همت بر لغات نیز تک پس چاه
 یوسف است اگر چاه پزلت باید دانست که لفظ چه را در کلام قدما بسیار حذف
 کنند و مطلع قصیده سابق از این مقول میتوان بود چنانکه در تقدیر اشعار

و در بعضی از نسخ بدل عزت است بفتح عین میخ و فتح را و مطلق بفتح و تپ و ج مختصر
 آنکه بجای بافتن از قریب که در مفارقت مد و ج اگر کجای دلالت خورده بود در خصم
 که هر چه خواهد کن که در شریف ملک این شد و این حد او را که دایه کثرت شایه تا و
 و حش و کوفت در میان عرب مثلث که کل شایه بر سر خط مثلث یعنی کوفت در جای
 خود میخورد مختصر آنکه با فخم بگوهر خواهد بکشد و هر دست و پا که تواند بزند که ملک تو را
 تفرقه غنیواند کرد و باز حد خود بیرون نمی تواند نهاد و صاحب جمع الاشتهار که در میان
 مردم مثلث که کل شایه بر خط استنباط معنی لغوی این شد آنکه هر کوفت بیرون رود
 باشد که بجای خود متعلق باشد و معنی مثلث آنکه هر کلاه کارین و دایه که کلاه
 خود گرفتار شود اصرار که در معنی مثلث این مثل آن است که یکسره سزاوار نیست
 که غیر کلاه کار را بکلاه بگوید و هرگاه شد این معنی که بگویم مختصر است آن است که با فخم بگو
 چه خواهد بکشد که آخر بدیهایی او با و اصرار خواهد شد نه بد بگوید و لغوی این قدر میدانی
 که انتقام عاجی تمام از او میراند کشید و غیر بیکای او نمی باید گرفت و اینها در جمیع الامثال
 مردم است که در کتب این سلسله که علمای عرب او را بواسطه آنکه مقرر در باین حرم کعبه شده
 بود و بنا بر آنکه گذاشته بران سر و بان بر آمد بر جهان و انمود که من با خدا شایسته
 میکنم و بکثرت از اخبار ناطق شد یکسره ارضه بقیه میدانستند که در وقت بیانات
 قوم خود مد و حقیقت میکرد این عبارت که کثرت بر خطا معلقه ختم کلام او بود و بعد از
 از در میان

او در میان عرب شد که هر چه بدین بیان است از توانی باشد که عفو کن وقت ادا دانی
 ندارم بس ادا ت توانی جمع تافیه و تافیه پس رواز به روزه نصیه و در خط کوفت
 و در اصطلاح عبارت است از آنچه تکرار یا به غیر استقلال در الفاظ مختلفه در آخر مصرعها
 یا چهار یا در جای که بمنزله آخر باشد چون الف و تا و این نصیه که هر جا تکرار یا فیه
 در الفاظ مختلفه مشبکات و کات و نبات در مطلع در آخر مصرعها و در بانی است در آخر
 بیتها و غیر مستقله بواسطه آنکه هر کوفت دیگر مد و تا بانی حروف آن کله بان منظم نشود
 اما در مصرع مقصود کنند و اینکه مجموع کات و نبات مثلا تافیه میگویند چنان و در
 معنی الاطلاق جزو بر کات مکرر پیش الی الحین اخفش و تا بانش که این ان حقیقت میداد
 و قوم مد در تافیه دیگر اختلافات است که مقام مقصود در این ان نیست ایضا که هر
 تکرار تافیه است بگوید معنی غیر از تافیه مصرع اول مطلع که تکرار است از در غیر مطلع ایضا که
 بگوید مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست و ایضا بر دو قسمت غلط و چاه خضران است
 که تکرار ظاهر نباشد مانند دان و بینا و آب و کلاب و این پیش از تکرار اجازت و تفتی
 که بسیار نشود و ایضا چنان است که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و بار و صفات و کانیات
 و محبت و مودت و سر ابر و علاجه و در و مند و حاجت مند و فسوگر و سنگر و سپهر و زین
 و خندان و کربان و مرد و راسی و ایضا می چلی از عیوب فاحش است و از کتاب ان
 جایز نیست مکرر تکرار که تکرار ابیات بسیار باشد و این هنگام بقدر ضرورت از کتاب

عقل که بواسطه آنکه تافته به دیگر تافته باشد بیکان که طبع او مکرره نباشد نبود و تا آنکه
 موش لفظ مش صفات و حادثات به از تافته غیر مکرر مکرره طبع است مش موات و موات
 نبات بفتح با سه ستاره از جمله صفات ستاره که گرد قطب کردند و آن چهار باقیه
 نفس گویند مدر بفتح با سه ستاره و راه رات و راه رات نمودن اکثر الکفایات کفایت کننده
 کفایتند آن عقل که عقل اول و اول بواسطه آن عقل کل گویند که حکا هر یک از عقل
 عشره و سوره عقلی عاشر عقل گویند و موش در مانت ملک فرمید اند مید
 اطلاق شده اند عقل اول و مبداء ملک اعظم دارند و ملک اعظم را با جمع مبداء
 وصف بگویند مثلاً حرکت او را حرکت کل و نفس او را نفس کل گویند بنا بر این عقل موش
 در او عقل که گفته اند که ذکره فاضل مدر بفتح با سه ستاره عاشره علی شرح الجدید بلغمینی
 اما در ترجمه که بعضی محققین رساله معاد شرح کرده اند موش در است که او را مبداء
 که نه جسمانی که از آن حرکت ملک است بدان معنی که طلب کننده حرکت باشد و حرکت
 نزدیک بذات نفس خوانند و آنچه میان این حرکت است و حرکت او را مبداء چون حرکت
 بود در عاقل موش خوانند و جمله طبع کردند و از آن عقل کل خوانند و آنچه از عقل اول است
 جمع کردند و جمله موش کل خوانند که گویند که آنست که از آنست و اسلفات چهار گانه و آنچه
 اندر آنست جز در آن کفایت اشقی حق آن است که عقل کل لفظیت مشترک میان
 عقل اول و مجموع عقل مزج حیث المجموع و هم چنین نفس میان نفس ملک الطلس و مجموع
 مزج

مزج حیث المجموع و هم چنین نفس میان نفس ملک الطلس و مجموع نفوس مزج حیث
 المجموع است کبریا مدر بفتح با سه ستاره معنی طبع و بار غنا کبریا معنی به بار
 شدن و مالدار شدن و زنده گای کردن و بودن اقصی در رتبه بلندی تر جمات
 جمع جهت بهر طریقی و در اصطلاح جهت نفس است فوق تحت بین با رتبه نام
 خلف الایات بقدر او جمع و الی حاکم و بار شاه و دورت و نزدیک شونده و متکفل
 امور سوسنات بقدر سینه و کسر سیم بیکه بود در کجرات هند که محسود و سبکباز
 خراب گردید بنی بقدر نون و کسر با موقده مصحف مجید و مراد از قول واجب تعالی در قرآن
 مجید این آیه است قال الله تعالی و اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم و این آیه در سوره
 نساء است نزوات بفتح ناء قرئت جمع سرتبه و نیز هم بقدر ناء راه حوز و غیره ماده و حرکت
 باطل رفات حوز و مورد شده و از هم پاشیده فوارت بفتح ناء کثرت و نیست شدن
 و مراد از آن چیز در زمین و در و زدن از چیز سفتیات کبریا و سکون تا در
 حیوانان و حیوان مراد از فئات کبریا زن حیوان و دختر کبریا و کنیز و غیره فئات کبریا
 رعایات بقدر اسبابان و نگه دارنده کان و او جمع را عیارت و حدان بقدر او جمع و او
 موات بقدر و فتح میم مرکب و آنچه بچکان باشد و زمین که به خداوند باشد مات بفتح میم مرکب
 و مردن گاه فئات بفتح فاء کاف و نیزه و استخوان مهره پشت عره بفتح عین مهره و
 تخفیف را و تا آمد و در درگاه و میان سرا و سبجی سر تا پات زن توبه کار عابد است

قصه

زمان عابده ساعات جرت کننده کان باروزه داران نجات شهر ویدکان ورن آیه
 در سوره نحریم است اگر تحول حال همانان نقصات جرایبار بر احوال بر خلایق
 رضات تحول گرداننده مجاری بر نظم بهم جمع مجری ایضا بالقوم مجری ندان شدن درین
 قصیده که نشان بر صنف طبعی رسته که مرصفت معروف و در لایر بیشتر از دیگر
 می باشد بیان کرده زمانه ملاک را این یکجای غفارت بسیار است بجای هر چه
 صد هزار گونه غفارت بغیر از زمانه در جبار صحن همین الم که دارم گفتا کنده و من بعد کت
 از غنم بدار که باز بسیار است چه میگویم و این چه سود است که مبریزم صد هزار جفا از
 این مفعول بر این آیه داده دارد که بهین جفا گفتا خواهد کرد با آنکه اگر زمانه بهین جفا
 گفتا کند که باز بزم بسیار است هر که این جفا منقذ صد هزار گونه غفارت و در بعضی
 از نسخ مصرع غایب چنین است که بیا بر من اگر شصت هزار گونه جرات و در بعضی ظاهر است
 ولیکن از بدن مرده ریخت نیست چنان که خدمت گویند جان باز مانده کجاست
 مرده ریخت زبون و ناقص و بهر میراث نیز آمده در این بیت اعتراض بر منو می کنند
 یعنی نمی گویم که در ناخذ مترق حذر مسجوع دارم در ناخذ مترق و عدم اشتغال او
 بچون نوزده حذر است طبع کبر طابع طبع سرشت و مزاج و الا بزرگ قدر بلند
 است و مراد او ای طبع موالید ملک است مولى بقیه میم که کرام حریف و شریف
 بهار لغت باه موحده و در ادله سکون و سکون با و حقیق و بعد از این معنی سزایش
 السلام

قصه

استسلام کبر هیزه و نا کردن نهادن و جبر یک کسی را نیدن و سلم خواستن مستونا
 کامر و تمام ظهور بقیه طابع طبع و حوش بقیه و اوج و حشی اوج طرف بالا و در
 اصطلاح نقطه البت از نکت خارج هر که در تریق نقایست از مرکز عالم در تفریم
 مسطور است که نقطه دور خارج مرکز باشد و ای خواننده ای بلند بر اشتها
 و هر یک از سیارات اوجی دارند عیال محتاج سورجشن و عروسیر جویلا صوت
 دوم از صورتها بر منو نیست که او را جبار نیز گویند بغیر از آن منش بکسر مرکت
 که در شمشیر بسته و در هر جا که جویلا با که در شمشیر مذکور شود این صورت مراد است
 چنانکه از صور عبدالرحمن صوغت آمده میشود و آن جویلا که بزرگ بر رحمت
 اشیا کبر هیزه و سکون نون خود کبر کبر است و آن منبع بقیه نیم جای که آب
 از او زاید مصدر رحمت در هوا بخشد که را به بغیر میم و آنست که کند ملک
 بقیه نیم جمع مسکه مسکه ایضا بالفق راه نندد بقیه دو تا و سکون دو دال
 مهمل زمین هموار غره آنست و هموار کردن رقیقه سخن بدقت و الحیف که یک کبر
 که ای روز عشق و طرب بستان است روز بار بار که در بیکان است
 در اثر بر مراعات و لغت خار مغرب جو کل میزان است مراعات بقیه نیم
 خار کبر کردن مراد از خار مغرب صاحب برج مغرب که کنی امضا باشد بغیر مرغ
 و مراد از کل میزان یا مشرب است که در آن سال در برج میزان بوده یا نه که صاحب

در مصر هنگام معروف است شاهنشاهی بن بن میر یوزن بادرنگ کردگان بعضی موت
اقلع قدیم شاهنشاهی بعضی ملک که قدیم الایام در کرد و باده باشد و نفع او بها حسب
عاید نشود هنگام بفتح تا فرشت نیم خزوار بادرنگ بکون دال و نون ترنج و خیار
معروف اختیار و بکر زیده بالهنگ با بای خار سیر و کسر لام دو ای که بکر نار لجام سینه
باشند که بدان السب طندند در نگ بفتح آرام و قرار پوستین بکار عربان
و برند هنگام بفتح تا هوز هوش و علم سنگ در موزه بخت بخت بخت بخت بخت بخت
حرکت کرده چون سنگ در موزه افکار کس با کو نبد که در اثنای حرکت ساکت شود کذا
ذال عطلات که چون جز از این حرکت سج مقدرات از خدمت محمد بن نعم
احمد است چون حرف آخرات از یکدیگر که سخن در این چون حرف تختین ایکبار است
بعضی در این الف و در سخن تمام است چون حرف آخر ایکبار غین است و غین بجای نشد
هزار است و چون عدد تا بر فوق هزار نیست بلکه ما فوق او هم اضافه بویند بسیار
که از کلیت و تا بر بزرگ کنند چنانکه سلطان العارفین مولانا عبدالرزاق کاشانی
در تأویلات لقرع باین کرده و گفته که هر از از هجه هزار عالم همه عالم است که ان عالم
جروت و عالم منکوت و عرش و کسر بر افغان سبو و عنا نار به و موالید للف باشد
نیم از عالم بزرگ عالم کرده دهانه تا مشتر باشد بکال خلقت و نمای السل چون
تمامی و فوق هزار نیست و در نیت که مراد از حرف آخر ایکبار دال باشد بجز در وقت
تکلم

توضیح

حرف
تکلم متواضع و کلمه را استی در مصر نما چون مشترک این احتمال است و بعضی بجای اکر از
تختین ایکبار الف خدا شده شود به اعتبار صورت بلکه باعتبار عدد در یک الف از برای
ان موضوع است تا مختصر مصر نما چون آن شود که در این سبب یک بکست بعضی بکینا
و چون شکیت و تا نذار و بر بید نیت و ح از حرف آخر ایکبار غین از اراده مورد اول الک
کالا تکفر و صاحب شرف ما این سبب را مصر و یک گفته و ان را در اول این رساله تقر
بهر در کردیم احمد جهان نوی باز و بسیار چنانکه اصل عدد یک بکست و تا نما ده د
عدد در اصطلاح علمی حساب عبارة است از چون یک مسار لغف بجمع حاشین
خود باشد مثلا یک حاشین دور یک است و سه جمع کیز چهار شود و دو ای
لغف بن و جمع است و بیشتر نیست که بنابر این تعریف یک بهر کثر تغیبات
مشهوره مثلا یک عدد کثر نیست متکلف از وحدات و اعداد در عدد نیست
و اگر چون اصل عدد است چون مرا تب اعداد متکلف از وحدات و مشترک با و مشترک
فرزانه عاقل ثابت سزاوار گاه بکاف فارسی تخت بالش مسند مدخل لغف میم
و کسر فا مجه بخیل و بخیل مسک معقد لغف میم و فتح عین مهمله مرد لنگ لغف بفتح
و یا عطی جبر کیش پاس نشد دارند تا ضم شیر نیاورد منهزم که نیز ند اسود
سپاه انجام نار داشتن و کو شدن و شفقت و اندوه خوردن تمهید عذر خدا سخن
و یک کثر انین و را است ساختن و بطالع آوردن کالا و متکلف بهر ان مالک لغف میم

و کلام مقامهای بارشاید برسد به سرور که دانیدن حمید ستوده مجد تو فرقی نیست
 روشتند بر سینه دت اصرار که صورت اول است از صورتها بر سینه او بر یک از این
 فرد کوبند جواد بفتح صیم اب خورش رفتار جو بفتح صیم و صیم در آمده ده کاهکست
 مقود بکبر صیم و سکون ناف و فتح و او در سینه که در لجام یا مهار بند ندان را با کبریا
 بالک کوبند در قه بفتح ذال مهمل و ناف و سکون را دهمل سیر که از بخت فقط ساخته
 مرز بفتح صیم و فتح را معی و را دهمل در ده تنگ حلقه مکانیت بفتح صیم و فتح تا درخت
 یکدیگر نام نوشتن از مد کبر چشمش در کند **ه** هک اکون شرف و مرتبه نام
 گرفت که جهان زیر یکین هک ارام گرفت سایه بزدان که تابش خورشید بقدر
 دامن بخت او دامن هر کام گرفت عیز اول زمین در تحت نفوذ بر تو خورشید بود
 تا تا الحال بخت او دامن کرده و زمین را قدم بقدم دامن از دست خورشید گرفت
 و از تصرف او بیرون برده بتصرف خود در آورده و بخش اکام روز روی زمین بالتمام
 بخت با و کرده اند و آفتاب بخش بر همه جا تافته و این معنی بر تقدیر کام با کاف
 تا رسید است اما اگر کام با کاف تا در خوانده شود محقق معنی آن است که اول کام
 حقایق را بر تو خورشید حامد میکند چه ظاهر است که مصالح عالم از رسائیدن
 غلات و میوه و باقی مطالب و مصالح منوط به بزر اعظم است و الحال کام این نزار مطالب
 و مصالح بخت او حامد و متبیا میکند و این نزار خورشید مستغنی ساخته **ه** باره
 عدل تو یکدلا

عدل تو یکدلا نه صبر شد که جهان **ه** کز کلا در دراز جد افشام گرفت یعنی جصاص عدل
 تو هنوز باینستوار بر عرض و طول که مرز است نبود که جهان کز کلا دراز جد کوفت
 بیشتر و کثیف اکنون **ه** پس چنین خضر جب عقد آبادت گذشت پس لب از بهر
 یکیدن سرا بهام گرفت آبادی جمع ایدید ایدید ایدید بفتح هنزه نعت بجز
 شاهد آن است که چون نفس متولد شود انگشت که بین دست چپ که خضر کوبند
 بر کف نهند مثل کسیر که چیز بر شمع مدین را که ایهام کوبند به هر یک دو یکدلا آغاز
 کند محقق که چون طفل با هر دو وجود دهند با وجود عدم شعور اول از زمین
 الوف شروع در شدن نعت تو کند بعد از آن شروع در انگشت یکیدن چه در علم
 عقود چنانکه ان الله تو در شرح مقطعات بقیل باید مقرر شده که از اصابع
 حبه بر سر خضر و بنهر و وسطی بازای الوف و سبابة و ایهام بازای مات
 مومنو عنه و لهذا شرا به کام مبالغه در کثرت معد و کوبند طمان از دست چپ
 ایندای شمار کرده چنانکه در این بیت و این بیت حکیم طایفه نیز از این شعر
 عاشق یکیش بر نیز غمزه چند اند بدست چپ شمار بر **ه** و یک از مشتبهین چون
 اطلاق به معذره مذکوره خبر به هم چنین اطلاق بر مرانیت عقود و اصطلاحات
 امدان علم نه آشته این بیت چنین معنی که طفل با وجود عدم شعور میداند
 که ایندای شمار نعت تو از زمین آید و دو عشرت معنی ارد و بنا بر این از خضر

که در نه مات الوفاست و هرگاه که از خضر دست راست ابتدا شمار کنند چنانکه شمار است
و اعتبار از رتب مجوز که در حساب هندسه مقرر شده غایب شمار نیست سائر ایند امکان
بعد از آن در اینها هم مکیدن شروع میاید و انصاف آن است که پیش از توقف بر
متین مذکور باین این بیت طلب از این معنی بخوان گفت و بر صاحب تامل ظاهر است
که چون در علم عقود مقرر شده که وضع خضر جیب بنویس سرانگه بر اصل اصبع
باشد هزار و بنویس که مال بوسط کف باشد مفت از راست اگر کو نیم مقصود ابتدا
از شمار از مختار کرده بر بعد نیست فنان بلکه مخصوص بقدرت بهرام مرغ از حرص
و از نو تقبیده و تافته تابش و غیر آن اغنام جمع غنم بفتح فون جمع و وزن و جمع در دوا جا
شکم با حاتم جرم دباقت مکرده تائید قوت دادن هنگام وقت ای ملک بهین کن
ترا ملک و در ایت کلی که قدر قدرت و سیاره میراث کو خواج گای که میر لاف علی
بار بر عید که به از صد جو جرات این مضیده لاد مدح جلال الدین عز و زبر گفته
و خواج گای که از لاس اند فداست مداح بحر الدین علی حکیم او حد الدین قطعه در نوین
اشعارش گفته مطلق این است شرمای گای ان بسخن پای طبعش سپرده در کمال
سین خواج گای گاست و تاجند از علامه روح حوز لاف زند بار بر از جلال الدین علی
لاف زند و اولاستایش کنند که بهر از حد مثل مدح اوست بشیر بشارت دهند
نذیر ترس نده بسین به نظر باشد هر دو سبسان و ایضا با نیست در بهشت گذا
خالق

قصه

خالق سیر و دفع و آتش و گرم و نام بجای است حریر از نلم جرم از نکره آتش الخاق
ملک بر بیز از عناصر نکرده اند و و بهر در شرح نکرده محقق خضر میگوید است نار جمیع
ایه ز بر بفتح زوا جمع و در شرح نامه بکبر تین مسطرات کیا هست زرد که بدان جا
را کنند و او را اسپر که نیز گویند و بعضی زرد جوید و بعضی زغوان را گفته نقر ننده کرد
و از نکر کردن جزو پراکنده کردن و باره بر بدن و با نشت دن جامه و بهر شدن کیا به بعد
فک شدن مطر بارنده وضع فرومایه عند میر بفتح فون جمع و کسر دال معده باره اند
باران که جائز مانده باشد و آبگیر که آب باران در آن ایستد نیشان کبر نون و ظم
با حقیق شنوان کله عقور از این بیت و مهر لاد بیت بعد از این مکسور باید خواند
جنتی ایس و از ادب سوار که با خود دارند و آن ملک نیش خوانند بقم کاف تاری
و فتح تا فرشت مشد سحر و خیرات کمر از مریدر حمیر اندازند و شعر و جمع در شستن
کنند چون ان موحود بالا آید علامت ان باشد که ان حمیر نیک در سرشته شده باشد
یوز بقم با جانور است صیاد و او پیش از سر جستن از به صید نیرد و اگر در این
مرتب صید نکر گفت نمنا و الله و کبر از عقب صید نرود و از صاحب خنوخشم کند
تا مقدر از بر بنیر پیش او نیرد صلح کنند منصب از منصب رفیع تر است برزا
منصب در است تایی شریف صاحب عادل که جهان را بعدل صد عمر است
گاه باشد که بهر از جزو یک طبر ان اسم او کنند مثلاً تایی شریف گویند و شریف
خوانند

قصه

و سبب سخن گویند سحر مراد باشد صرح به آتش فنام کردش آفتاب سایه است
 زیر قیصر کز آسمان زبر است **معنی** سیر آفتاب که این صفت دارد که سایه است
 زیر قدرت است که فیض است بالای آسمان به باقی معانی اعتبار همدار بقیعین باطل
 و به تعارض شدن خون خطرات کامها مگر بفتح نا و کاف تا زیر اندیشه ریش کا و است
 و آید کون هر مثله میسر نشد فرسخ که چهار هزار گستر باشد آفتابان همه الف و سکون
 خا و کسر شین معجزین یا صم تا زیر صده ان و عناصر را بر ابراست صندیت آفتابان گویند
ملک مصون است و حسن ملک آصفین است **منت** و افراشته ایراک چنین است
نقش از مستحق گزیرند اگر هر در طیش بقیه طبع است **معنی** غایت او مستحق
 میبود اگر چه از مزاج ان مستحق یا مزاج مدوح مشق خاک مانده باشد فخر است
 تا تل **نام** نورادر کتابه سکه صحیفه است **نعت** ترا در فریضه خطبه قرینیت کتابه
 پوشیده سخن گفتن **معنی** تو مثل ملوک دیگر نیستی که شهرت تو از آنکه خطبه باشد
 بلکه شهرت بهر نه است که اگر خواهند نام ترا پوشیده مذکور سازند بر سکه نقی
 کنند و اگر خواهند که وصف ترا بطریق دیگر گویند که تخریج موصوف ان شده باشد
 بلکه بقریه موصوف ان معلوم توانی که خطبه خوانند و تواند بود که مراد از مصرع نایه
 این باشد که وصف قریه وصف تو و چه بریک در مقابل ان توان نوشت خطبه است و در
 بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ کتابه کنایه با تایی نوشت مطوّر است و معنی محقق مصرع
 اول

قصه

اول این خواهد بود که محل کتابت نام تو و صحیفه او سکه است و نام ترا بر سکه میزنند
 و بنا بر این نسخ حمل مصرع نایه بر معنی نایه و بنا بر نسخی اصغر بر معنی اول اول است
 و بنا بر معنی اول سکه لوح صحیفه نام بطریق کتابه سافتن خال از لطیف نیست چه بر سکه
 اسامی و نقوش را حجب نقش کنند عین خبر عروۃ الوثقی در اصل لغت است
 کوزه و امثال ان میگویند که محکم باشد و زود از جا برخیزد **منت** و نشو اما
 بحسب استعمال بر هر کسی که اعتقاد توان کرد و شک بان توان جست اطلاق کنند
 بضمیمه و سکون هم سبب مهند طبع که کالوزان شکار میسر باز و نایه و غیر انهاد
عمر محکمت غورچه نامحدود است که در ان عمر چنین است که نامحدود است و در ان
 عهد و نامحدود بعد **تغش** ان در افق صبح شود غوطه حور **در زمین** غل زمین کان
 ابد احمد و در است **در علم** یا عین میراث شد که زمین را طاعت محروط نامحدود تا ناک
 زهره و در ان غل حدیثه و دو نقطه مقام آفتاب است اگر آفتاب تحت الارض است ان فوق
 الارض است و شب عبارت از ان است و بر عکس محصل معنی آنکه اگر شمع این ان باشد
 و صبح از انجا طلوع کنند از روشن شدن یا از نهابت از طلوع زمین که حدیثه محد و در است
 در طرف غیر شود بر زمین فرو رود و شب در عالم فروماند و تواند بود که مد و دیت ابد و
 شیخ این ان باشد نه وصف غل ارض و المال واحد عرق کبر معین رک و در وقت
 محمود فرارقت و بیان کرده و بعد از انکه استقام پس بوسه تقیم باشن قال الله تبارک و تعالی

قصه

تاسخ کما امرت ومن تاب معك ولا تظنوا اننا بما نقول بعير بعير مستقيم باش
هم چنانکه فرموده شد بر و باید که مستقیم شوند با بفرمایند که مستقیم کردند آنرا که با نرسیده اند
از کفر و ایمان آورده اند بتوان این عباس روایت کردند که ای ارسنه و ارسنه و ارسنه و ارسنه
بر رسول ما صلوات الله و آله و سلم نازل شده و از این جهت حضرت فرموده است که مرا بفرمود
و انما اخوات البنات بهر کرد و الیهم منقول است که در روز احباب از حضرت سبأ ال کرده
بار رسول الله زود بر شده بر این حضرت در جواب فرمود که مرا بود بر کرد که ان شاء الله
نفسه بفتح فار با دین و با نمانده بغا بفتح بای حطی و سکون عین بفتح عارث رضوان
کبر را خازن بهشت فتنه بر آکنده عود جوب خوش بپر که میوزند و سلام بود
که میوزند محسود کبک بروحه بر نه معقود کرده شده اغلو به بفتح طه و لام
که بان کسر طه در غلط اندازند تا بعد گواه مشهود آید بر او گواه شوند مسدود کرده
شده محصور شوند شده و او داشته **هر کرد در دور کرد و در دور کرد مقصد میرود**
یا سخن در بر این صبح مرده میرود یا عدیث ان هشتین جبره کز به و وجود هم جوخون
در این فزوده مرده میرود یا در ان حور النب کو در کشته و به بکنند که تفسیر که مخطوط
گاه امر میرود یا جبر اکبر هم بر کسان بر دوام ان حرکت صید و کبریک کجده
میرود صبح بفتح صاد هله فقر مرده سده و هموار و بلند هر قدر خوا بکاه بفتح بفتح ناه
فرشت و صاد هله و هم نون حوزو بدار آستن و جلیت نمودن حرکت کننده
در این مقام

و در این مقام مراد از ما و یا ملک اعظم است با طبیعت که حرکت فرمودن یعنی هر که از حرکت
ملک با از ملک اعظم با از آفتاب که از اجنه و آفرینش در این خوا بکاه که هو که آسمان است
حرکت میکند با از ماه که گاه از جلد که دارد و مخطوط است بعز که در حرکت او و او اسط
عدم مقابل با آفتاب و اخذ نور از او سیاه و کشف است و گاه امر دست و نورانی چنانکه
در شب چهارم سوال کنند با سوال کنند که جبر ابطه هر لحظه مثلاً این را با هست دیگر
بهر دو نحو دیگر حرکت میفرماید بر زبان هر که درون در جواب هر که است **در این ران**
الدین محمد میرود یعنی جمیع این سوالها با جواب فن است که زمان عدا و الدین محمد است
و حرکت افلاک و ستارات بلکه وجود این برای نظم و نسق ملک او و بطریق آتام
اولت **اگر پیش ساید او حسیایه خود ریشید** در نشین گفتگو بر صدر و مسند میرود
یعنی پیش از آن که در مجلس ساید او آفتاب و ساید بهر سر بالا نشین و تقدم جنگ میکنند
یا اگر به نسبت ساید او آفتاب بنوعی میرود که ساید لاف بهتر بنی میزند و تقدم بر آفتاب
میجوید خاک بالین طرغیرت آسمان بر سنگ زو یا بکاه جبره مرزبان نامقد و میرود
گفت حراف قضا صریح اگر نماند منم در دیار با بصره فرق فرقه میرود **تا قد میوز**
نیک و بد از هم بعز آسمان از رنج که بر خاک بای او داشت یا اگر قیمت و در اوج او بیدار
او را بر سنگ خاک زده باشد که بوزن یا بعد بهر بصره باشد بخرج میرود یا قد قضا یا بر خاک
گفت که اگر نماند و حراف منم این خاک در دیار مار و اوج فرق فرقه دارد و بهر بار است

تاجت بامتحان نیست. **۱۰** ما بشنید این سخن آسیب زد بر منطق گفتش آیاتا حدیث
نقل و مقود برود **۱۱** آسیب پہلو بر پہلو زدن منطق بکبر میم و فتح طاد بره موم بر کبر
وسط حقیق کره باشد بعضی چون من سینه او را با اسان و رفیق او را بر نیج کو
بر مان آفتاب با وج نشسته کرده پہلو بر پہلو منطق زد و گفت که چون اسان را
بان آسیب و حرکتش را بکشت آفتاب نشسته کردند و این را بر اسان این نشسته شریف باشند
آیاتا باشد که سخن با نقل و مقود برود اما اگر حق از نقل و مقود سخن مذکور شود با انکه نقل
اولی جسم و در سمانی که بکنار لجام اولیست اند بتوشه کنند حاطق اند ای حفظه الله
بش حلقه حبشه منند فند برورد بعضی میم کل رکعت کردل و دست بکشان باشد
دل دلت مذکر کان باشد **۱۲** نیکو کردن جو کس شیر بر آب پیش شیر حستان
نیزه شام است که شیر و شام او هر گاه مغلوب و عاجز شوند اظهار بر غیر ایشان
با کنت که پشت بر زمین گذارند و شکم بالا کنند بعضی شلم بر شیر حلقه که است
خال بسته باشد و او بر اسان اظهار بر غیر است شود چنانکه کس شیر در آب رسان است
جواب صورت اشیا را نقیض واقع می نماید اگر چیز را است استاده باشد نمون و سنان
و آتاید و بر عکس خواج حسین شایه گوید **۱۳** هو اقله مرات آب گشت که کبر
شده در زبا بامتحان برداشت بعضی مواد در جزای نقیض واقع و انمودن تقلید
میکنند که دشمن ترا سر کون و انبر نماید والا در واقع سر کون است جان پرورد
 بریان

قصه

بریان ترجمان بفتح نا و مقیم ترجمه و تفسیر از دای را بت سر علی که بصورت ارشاد
 مساحت باشد روح الا این چه میگوید که روح القدس هم گویند و حکما و طالع نقل
 گویند نیز بان کبر میم مبهان در رجه نیز بلغم فرس ممانه گویند طام به کبر بلستان
 بفتح تاف و تا و سکون لام دیوث و فرطیان نیز گویند بر او طام مملکتین **۱۴** تا ملک
جهان طامدار باشد **۱۵** فرمانده او شد یار باشد با تیغ جهادش نمودگار
از جبهه ذوالحار باشد جبهه بفتح جیم و سکون میم کله سر رواج نیست که معجزان غوث
رجع و قیود سر کون شد چهر از سواران عرب انرا میقتند عوف بعد از اطلاع بدین
معن تعاقب کرده چون بدانان رسید پیش از آنکه معرطه جند کس را بطعن نیزه
مجدوح سافت بیکه از ان جماعت بر سید که من طعنه بغیر از ما که ترا طعن نیزه زده
که نوما را طعن نیزه میزنی گفت ذوالحار سیکر سیکه مجوزان مع بر داشته والحال صاحب
ان است ایشان مطلب را نمید معرطه با ز پس دادند و بعد از ان عوف در میان عرب
بذوالحار مشهور شد محمد معنی اگر از کله سر ذوالحار که بشجاعت مشهور است نمود با تیغ
ادمت بغیر ذوالحار مغلول اوست جمع بفتح خین ترسان و ترسیدن و پناه بردن و بغیر
رسیدن بخیمه بیک ستودن مژده بفتح میم و سکون جیم و فتح نا طرطه که خاک از خانه
بان سپردن بر نه لبر تار یا بکشد یعنی جند ان اهتمام بان نداشته باشد که در وقت
بگشتن مشکلم شود بلکه بتا زبانه اش را به بسای کند که متصرف شتر هیچ بفتح نا حکم او تا و

قصه

و مراد از او نام زین کوهیات نگینا جو لکیر و بیشتر باسته باینست که از مقابل او آید
 صبا با دریک از عقب او آید و بپوشد از دست چپ اید شمال بفتح شین باد دست راست
 جنوب کوهند در جمع این اس بر حرف اول مفتوح است و هر بادی که از همان صوب دو تا
 از اینها آید نگینا خوانند بفتح نون و سکون کاف و باد تازی بخار بفتح غین معی یا یا یکن
 نش که بواسطه رفع التباس و اشتباه بودان و امثال اینست هر کف دو زنده
 بار غار اید سنت ابا بکیر چون ز غار صیل شود با حضرت رسالت پناه صلعم رفیق بود
 بار غار کوهند و شوالان را به این کرده هر کس در مضایق و مهالک با کسر رفیق باشد
 او را بار غار کس کوهند و قد بفتح و او سکون فاجع و انداخت ملزم لازم سازند
 و الزام دهنده صهار کبیر میم میخ آید نیز از کبیر نون لاخر جوار بفتح جیم حسا
 حسر و اعلی بر نوحیم بار کل گنیم نرا مستم بار پس بکیر تو تازبان سنان
 شاه راه حرف میم حرف میم است که اندک از اسمی تا در این است
 بمنز حنیف است و استعمال تا باین معنی در کلام قد بسیار است در قصیده ردیف است
 شکر این گذشت و این است از این مقوله است در مصافق فضا چون مدوت تا بیشتر
 بهر کلکون بار محضه انکه بعد از آن که فتنه طربان خاند نو تکلیک کند هر چه او را از بان
 کوهند چون نهان سنان بکیر تو مشغول بار او کسیر با بان خوانده که عوضی نایاب موده
 باشد و من چن کسیر که از حرف میم حرف منقوط خوانسته سهو کرده شاه حرف میم را
 بهر

تقدیر

بهر حرف میم که شکر تو مرکب از بعضی از آن حرف است بر زبان جاری شود و بعضی
 دیگر تو ناطق بر الشوب اس سفید ادهم اس سماء و در این است نور و شب مراد است
 معلّم بفتح میم و فتح لام چاکر که علمه باریر بانقره بر سر آستین یا میزان دارند باشند
 و آن را مطر نیز گویند و در آن بفتح فاف و را دهمل کار فرما و در این است مراد از فرمان
 تیغ و مقصود از تر جان تلم است هم گوشه هم نشین و هم چشم در دین جبر
 اعظام کبیر المبین کنند ان که مطلق سخن از رکن دین کنند در معراج رکن
 معنی هر جزو گفته در دفتر که تاج عمر که مقلحات در جو او را دارد و این است از آن
 جوار است تاج عزالدان که بر خوانسته است آخر کبیر این چنین بهر جبر این نشینها با
 نزاع و غوغا شده حکیم و میدان بوده که مرافعه پیش رکن الدین بر نه و تاج عمراد
 میر میم که معنی دیگر داشته اطراف صدرش بر زبان صدا جودید و هر شب مذکر نشین
 شهو را سنین کنند باید دانست که ندگاه باشد که غیر مطلقا خواه مفرد خواه
 جمع و ایضا خواه غیر غایب و خواه حاضر با متکلم حذف کنند مثال حذف غیر متکلم
 این است شیخ مصطفی الدین سعد علیا ترجمه رفتم که کلا بکنیم از باغ کلا دیدم و
 مست شد بهر بلعین بهر بیا مست شدم و در خصوص شما حکیم اوحد الدین اشد
 این بسیار است در مقام خود اشعار بان واقع خوانده شده و اما حذف غیر حاضر در
 شرح ان قصیده که ابرده بدست بهر ما تقریر بان از صاحب نظر فایده نقل شد و این

چو در کان ملک جرم تیر جان مراد از کان ملک قوس است که خانه و باغ عطار در است بغیر از این
 نوبت به جان دشمن در و بال باشد چنانچه از بار تیر و کان نود و بال است فتاقل فی باب
 دایم جان دشمن از بار تیر و بال باشد چنانچه از بار تیر و کان نود و بال است و ج کین بر اثر تیر در زم
 خوراند بود و است که کانز دایم در کشاکش و تیر و بال در انداختن و در و بال که از یاد تو جان
 مشرب تیر عطار در و بال ملک بغیر بر ج قوس که چنانکه بر تیر و کان تو این معنی جرم تیر در
 کان ملک بغیر بر ج قوس که چنانکه بر تیر و کان تو این معنی جرم تیر در کان ملک صادق
 و ج مراد از کان ملک کان جرم است که یک از آلات حصار که است و تواند بود که مراد از ملک
 مدد و ج باشد و هر نفوذ بر معنی ثالث این است بابر تامله است شایع میان قد
 که از عبارت محمل المعینین باللفظ مشرب میان دو معنی که در دو موضع که از معینین
 از آیه نمایند چنانکه در این بیت خلاق المعایه شود پس بر هر چه خوب معنی است
 بر جرم از بن باشد مؤتب چه ظاهر است که مراد از پس بر شدن خوب معنی که مشرب است
 که دشمن دوست بر کف پای المفسر و طبع نمودن آن و عرض از پس بر شدن ملک که
 مشرب است پای مال شدن و نایاب کردن و این دو را میفرماید چنانکه در این بیت هم از خلق
 المعایه اگر نسبت اندر چشم بر چیده جرات از امر نیند بر شکوفه صاحب اصطلاح
 بر چیده و معنی علامت که بر کن ز زرامت تطبیق کند تا باعث وحشت طبع گردد
 و مراد از اسر هم با تیر گویند آورده در این بیت هم از خلق المعایه مقید این معنیست

چو در کان ملک جرم تیر جان مراد از کان ملک قوس است که خانه و باغ عطار در است بغیر از این
 نوبت به جان دشمن در و بال باشد چنانچه از بار تیر و کان نود و بال است فتاقل فی باب
 دایم جان دشمن از بار تیر و بال باشد چنانچه از بار تیر و کان نود و بال است و ج کین بر اثر تیر در زم
 خوراند بود و است که کانز دایم در کشاکش و تیر و بال در انداختن و در و بال که از یاد تو جان
 مشرب تیر عطار در و بال ملک بغیر بر ج قوس که چنانکه بر تیر و کان تو این معنی جرم تیر در
 کان ملک بغیر بر ج قوس که چنانکه بر تیر و کان تو این معنی جرم تیر در کان ملک صادق
 و ج مراد از کان ملک کان جرم است که یک از آلات حصار که است و تواند بود که مراد از ملک
 مدد و ج باشد و هر نفوذ بر معنی ثالث این است بابر تامله است شایع میان قد
 که از عبارت محمل المعینین باللفظ مشرب میان دو معنی که در دو موضع که از معینین
 از آیه نمایند چنانکه در این بیت خلاق المعایه شود پس بر هر چه خوب معنی است
 بر جرم از بن باشد مؤتب چه ظاهر است که مراد از پس بر شدن خوب معنی که مشرب است
 که دشمن دوست بر کف پای المفسر و طبع نمودن آن و عرض از پس بر شدن ملک که
 مشرب است پای مال شدن و نایاب کردن و این دو را میفرماید چنانکه در این بیت هم از خلق
 المعایه اگر نسبت اندر چشم بر چیده جرات از امر نیند بر شکوفه صاحب اصطلاح
 بر چیده و معنی علامت که بر کن ز زرامت تطبیق کند تا باعث وحشت طبع گردد
 و مراد از اسر هم با تیر گویند آورده در این بیت هم از خلق المعایه مقید این معنیست

در خانه باغ نهادند و در دست تا بهر بیگانه حریم کران برفت و پیر نهادند
 بمجلس کس بر سر گردان و اداره نمودن گفته مفسر اند که اگر شکوفه داشت نیست
 چرا از آنرا پیر نمید و پوشیده نیست که غرض از این پیر نهادن و اهل رماندن اوست
 ز این را که از جمله طوایف و مفسر از این پیر نهادن شکوفه صاحب را و بیکر در این
 اوست درختی که در رستگان بال و بر برگه در شکوفه مثل زلف سیاه پیر افتاده و
 بود الحال بال شریف در شکوفه نموده و صاحب بال و پر شده و بال و پر کبریا را
 خانه از پس سر ز روی عقل نباشد برادر دلیل شباب چگونه شد که جوان شد از آن پس
 که نماد و دخت را بر شاخ پیر نشاند و غراب و تواند بود که اضافی بهر پیر نباشد
 و هر از این کوشه گلان نهان چه در لخت فرس کوشه گلان را راجع گویند و از پیر نهادن
 حواء در مشبهه که پیر پیرت صاحب بال و پر ساختن مطلب باشد و بال و پر طبع مستقیم
 حاکم است با کمال در امثال این آیات علی بقاعده مذکوره بجز احد کلام المعین در موضعین
 لازم است و مواد عبارت محتفل المعین و این بیت حکیم جرم تیر در کان نکاح است
 که بر تیر کان معز و بر طوطی در هرچ در هرچ قوس معز دیگر صاف است خانه تیر
 اول تابستان از سال نارسیدن و بر روز سیزدهم از همین ماه که ملک در او چنین
 چه تا عده اندر فرس آن بوده که روزی هم نام ماه مشتعل بران روز باغش میگذرانید
 اندک اندک تقویم و پیر نویسنده و در امثال و دور بوده یعنی و در آن صاحب دو حفظ
 چه کاتب

چه کاتب با چنانکه گفته اند و در آن ای باید بیکر بواسطه جمع کردن معانی و در آن دو بیکری
 بواسطه جمع کردن و بعد بکلاف دیگر ملام که این نیز یک و در آن کافیت ادب از پیرت کردن
 دولت مشیر است که گفته فخر کوثره غیر دشوار بدستگاه بداندیش ز مهر پیر طبقه دوم
 از هوا که چون نور آفتاب از زمین منعکس شود بدو نرسد آفرین بر حضرت
 دستور دیر دستور بار جاودان چشم بد از جامه و جلالتش در هر حال حضرت درگاه
 و آستان و نزدیکی دستور بفتح و حرم دال و زیر و بفتح طرز و طریق هر روز در مجلس
 لهرش نباشد بر بیکر در میان اختران چون زاده الطیور بار بر بطن بفتح
 موحه بین خود که میروانند مثل است که هرگاه جبر پیر موقوف و لغو واقع شود
 گویند زاده الطیور نغمه چه زیاده نغمه در طنبور ساز را بچه آهنگ کند
 بجز اگر زهر سازند و نغمه نباشد در میان ستارگان لغو و بچه موقع باد با آنکه اگر زهر
 سازند و نغمه نباشد در میان اختران طنبور و بچه موقع مثل بار چنانکه زاده الطیور
 مثل است در این معنی تفویض کار بیکر و اگر از شن مقصود مخمر و الی غیر
 مرتجع دیگر تا یک منتهای مبرم با نون کو اول خط بفتح حاء مهمله لغوب و وقف نمود
 و اگر کرده شده سفنقد در رساله جوهریه مطبوع است که سفنقد همان روز باشد
 مانند سوسمار که مثل او دولت مرد در آن از یک بیخ رسته و ماده را از هر جری باشد
 که دوسراخ بود و خافیت سفنقد آن است که چون بخورند قدرت باه چنان غلبه

که تا جز نای مسکن باه منک کول و شور بای عدس و امثال آن نخرند ساکن نژاد و اولاد
 در نیل مهر گیرند و گویند نه شک برکناره نیل در ریکه خایه نهند و چون مرغ در زیر
 گرفته بچکان پردن آورد هر چه با او بنیل رود نه شک شود و هر چه بماند مستفقر باشد
 و در کناره نیل از جانب حاکم مهر کسیر موکل است که چون صیاد او را بگیرد بکار در زمین
 او را بکشد و مهر نمایند و هر چه بهر ایشان بماند اعتقاد نکنند و از دست بفرستند
 نقل کرده اند که در هند هم برکناره رود دهران مستفقر و نه شک باشد و در عالم و رای
 رود نیل و رود دهران چای دیگر نه شک و مستفقر ندیده اند و ابو بکران گوید نه شک
 برکناره رود دهران در میان ریکه خایه نهند آقا و در زیر نه کسیر و کشتن بانان آنها
 بماند و بخت نمایند و بگویند اما بسیار نفی کردند هند و آن مستفقر نیز شناسند
 و از آن نشان خبر دهند و این دلیل است بر آنکه مستفقر بجهت نه شک نیست که فرموده
 و قاطع قوت باه است و قاف کبر و ادب کسیر را کار بر کردن خفاش شتر که کف
 عار و مراد از هشتم کس در این بیت سکه احباب کف است بنا بر آن قول که این
 هفت کنند ساجور بچم جو بیت که در کردن سکه کنند و در دروغ با حور
 در لغت سخن کرده و در اصطلاح هفت روز منتقل را که اول این نوزدهم تمیز است
 ایام با حور گویند و با حور ماخذ از کبریا است که بجهت حکم چه حکما بخرید از این ایام
 سبوح حکم بر ماههای زمستان از بارندگی و باد و غیره میگرداند که از انفقین مقدور
 قدرت

قدرت بر او باشد که این موجود خشنود بنا و نشسته بر آگنده مشکور پسندیده و مستوده
 و ثواب داده باغ سرو باه که دارد کان شده آریس که سیم در در دارد دیو جلدان علم
 زند که بنی کتبه به سائید دارد و در است از سجد این ایام و خاص در این کینه
 که حضرت رسالت بنیاه صلعم خطاب به کرده فرموده که والله نفس میده بالقیل
ساکفان لا تسکف فای غیر نخل یعنی بکن آنکه که نفس من بقیقه قدرت اوست
 که شیطان ملاقات میکند با تو در راه را که بر ابر و دیگر غیر ملا بر که تو میر و بر رود
 نوع پیغمبر که بر بعد قدرت ایچ از لا تذره دارد چون نوع م از نوع خود میگویند
 شد و دانست که ایچان نذرند آورد مناجات کرد و گفت رب لا تذره الا رخص
 من الکافرین و تا را بعوضه ایا باقی مکن از بر روی زمین از کافران یکی و شتر
 ذخیره کرده شده که هر احد مستقر بفتح میم قرارگاه از کج و در خرجه بهار
 کشته در دید بهار نگار بهار معروف و بنیاد و در ادات نام خانه است
 در در کستان و در سفر قنار نام جزیره البیت و در کف خانه منقش بر کفار و در
 نرمت کو با کلیت که کاو چشم کو نیش و در سان الشرا حفظ آیت در نذر
 یکدم از طفل و بالغش جای دایه نشو و بنود کتار بعضی نال و شجاران
 باغ چشم در نشو و نمایند و کنار دایه نشو یکدم از این ن خانه نیست کوه
 با ظله حلیت کشته نام خزانهای و تار بعضی و تار که بر اسط حلیت و حفظ

قصیده

قصیده

مصون و محفوظ مانده و در بعضی از نسخ بدل خراشها جدا دای واقعه شده و محقق
 آن است که حکم تو که فرین و نظیر اند هیچ که ام ملود و فارید و کیرینا و نه نیست
 چه هرگاه که با بر شطرنج نام شده هیچ یک از حریفین را بر زن ممکن نیست شش نظامی
 گوید بخت مانده همچون از ضلالتش بقایم بخت پیدا با جانش تا بود بزم زهر
 و بر اکل تا بود تیر عرق با ملوفا بعضی تا در بزم مبارک مسود منسوب بزم که بعد
 اصوات کل هست و نادیر منحوس منسوب بعقب کسان مستند و در بعضی از نسخ
 بدل نیز شش است و محقق معز الخ ناکل از برابر بزم مسود است و تا خار از برای
 از از رسانیدن و شش منحوس است بنجا رگبر در خط راه جاده باشد و در نسخ
 و نای راه گذاشتن و در برابر آن رفتن است گویند بر بنیامیر و در شرفنامه
 باین معنی و معنیست نیز آمده و در اشعار بعضی مطلق راه واقع شده که توبت
 عفار بعضی تین هله کوشاب که کاف بلفظ کاف تا ز و سکون را و هله و کاف تا زین
 نسبت که اگر اگر کین نیز گویند و گویند یک شاخ بر میان پشایان دارد و گویند که او
 فیلا بلفظ خ بر کرد و در بلا و هند بسیار است و حکای منده گفته اند که هر جا که او مکان
 سازد جمیع حیوانات از بیم او از آن کوه بگریزند و صاحب کاهرات گوید جمیع اشکاف
 وجود او را کرده اند و از معقول عفا حقرب دانسته اند و از تیر عوز بفتح قمر عشار
 بفتح طین مهر و شاد مشتبه به در آمدن و این بنا بر نسخه است که گفته طر در معنیها
 بشمار مکتوب است

بشمار مکتوب است و اما اگر بدل نقشه فتح باشد کانه اگر النسخ تاقیه بنار خواهد بود و بنین میو را
 موحده کند اگر که این چنین و چنین از هر بعضی بر معیت السنادن عشی بفتح عین
 موحده که ششین معی شده آخر در و از نماز پیشین تا شام و از شام تا صبح طهم
 عشی گویند بعضی از نماز پیشین تا صبح آینده و در این مقدار از زمان بر هر جزو از اجزای
 آن عشی اخلاقی توان کرد انبیا که هر هفت روز زهر را که مکتوب ستر سفر
 زمان زمان سوای این هفت روز یک سیر ایچی و مردم مصلح کار و مکتوب ستم
 از خلعت را بگرداند پیا رنج که در جنب قدرت است فبیر با استقام تو شکست
 اگر قضا و قدر بهمان جور بپوشد در دینش سیر سیر در لوزینه دادن کنایه از نادیر
 با علم معنی است که آن اصطلاحات بوی سباز و در دفع باد سموم اثر نافعی است
 محقق معز الخ اگر پیا رنج به سموم عاده از خضم نوزع کند عجب نیست که قضا و قدر
 بهمان با ملک یا دشتن کرده با استقام تو شاد می ایشان طهم آسمی هستند زدن
 آن به دفع کنیز تعریف ردیف کینت او شده را بنده او بر همه رسیده و هم نام
 چشم و چشمه مهر بقدر جزو تخت از هر جزو لفظ صیرر با لفظ دینار از صله و انعام الوری
 بیش و کار بار شاه عفر باقی مانده بوده بعد از آن که مجانت حمد و صدد دینار یاد و
 و نمود دینار بدست ابو الفتح نامی فرستاده اند باقی ملاحظ میکنید معز الخ از دست
 به دفع که ابو الفتح باشد و او را میر میران یا میران کاف میگویند از نام چشم و چشمه

آفتاب که در باشد چنانکه در لغت عرب عین گویند از دو جزو لفظ صریح که صادر
 و با و است یا بقدر دو حرف اول ایشان که صادر است و در حساب جمل صد است
 یا بقدر جزو اول اذان دو حرف و که که صادر باشد و آن بحساب جمل صد است
 و نود است بحسب رسید و منوط به احتمال اول است و آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع
 شده که بقدر حرف و نخت از دو جزو لفظ صریح است چنین نمود که جزو دوم عین
 آرند در این دو هفته بفرمان شاه و امر وزیر با اتمام حذاوند کنایات است
 هزار هر تو باغ دل از ضمیر و کسر بجزو الفتح چنین گفت که با اتمام و معنای کس
 که هزار هم جو تو از حوزد و بزرگ بنای است او منظر و از دولتش فارغ باشد جزو
 دوم از لفظ صریح بر ابعس مبلغ یا نه فاعله که چهار صد دینار یا ذویت و ده دنیا
 باشد خوانند آورد دعوات کفتم و جای دعوات بود الحق در آن مضیق که او
 جز این شد تدبیر بعضی در نگنای که آن را عزیز و تدبیر بر بنیوی ترا بر اسطه گشتن
 از دعا کفتم با آنکه در سنگی که در ششم ترا دعا کفتم چرا که در آن سنگی و بر بنیوی
 بتلافی بیک تو دیگر تدبیر بر بنیوی ششم و کار بر بنیوی بر غنای الله دعا ای زاری
 تو ملک دین معبود و ز رسوم تو مکرمت مشهور حال من بنده در محاکم است
 حال او پنج فروش نیست ابور گویند در نیشابور که ای سغیه بود که هر چه آنکه ای
 تخفیل کردی به پنج دادی و در جوابی که داشته بدوش گرفته که کوچه بازار کردید
 و بیکس

و بیکس با او سود آنکه در تا آنکه آب شده از جوال بر آن آمد و با وجود این وضع روز دیگر
 باز همان شغل مشغول بودی و بعضی گفته اند که پنج فروش نیشابور شیخی بود که از روز پنج
 بدوش گرفته بازار آورد و آنکس به کتافه باره از آن بر دبی و از هیچ یک بقیع بد
 نرسید و باره آب شد و منوط به قول اول است آنچه ابوبابا که یک از نظر نای حراست
 گفته بدوش بکر جوال پنج میگردید تا بفروشد کس از ویران و بخرید پنج آب شد از آن
 جوالش بیکه با کون ترودت نیر و اگر دید و منوط به قول ثانیست این دو بیت که در
 حکیم سنایه واقع شده مثلث است در سر این و در مثل آن پنج فروش نیشابور
 در نمودن او بیک نهاد بدوش کس حریفه در نیست او در ویش و بعضی گفته اند که از پنج فروش
 نیشابور بخرید شیخی مراد نیست بلکه این مراد است که هر که باشد چه در نیشابور بود یا
 خواجه آب و هوا کسی محتاج به پنج نیست تا آنکه از پنج فروش طریقی بر توان بست و این است
 حدیقه نایب این قول بر وجهی توان کرد از پنج بر در ششم حساب مراد کان
 نشد چون حساب ضرب کسور حاصل ضرب کسور خواند آنکه طریقی کسور باشد و حوا
 یکا جمع باشد و دیگر کسرها که در علم حساب مبتین شده بر سبیل تافص و کثر آن
 طریقی است بخلاف حاصل ضرب جمیع در جمیع که بر سبیل تزیاید و از نظر همین پیش است مثلا
 هرگاه دو ثلث را در سه حصص ضرب کنند بنا بر فاعله که در علم حساب مقرر شده حاصل
 ضرب دو حصص باشد بخلاف عدد جمیع که چون دور در سه ضرب کنند حاصل ضرب پنج باشد

چیز در بر و ادب که حساب مراد خود کردم نقصان کردم و چنانکه من گمان داشتم چنان
 نشد آمدم با سخن که طره شوند از غلاف از بر و گنم طنبور طره بفتح طاء مهمل
 و سکون بار حقیقت چشم و غضب و کبر طافجی طنبور از غلاف بر و گنم کردن کنایه
 از افش بر از زرات که آنرا اصطلاحات محققان بر سر سخن آمدم هر که افش بر از ز
 منت اهل عصر داشت فحلت با باعث غضب و آزرده که این است و با اختیار
 این سخن بر آن سخن یعنی بر این بیت که آمدم با سخن که نتوان کرد از حواله شمره بر و گنم
 طنبور یا اگر مال و اهدات بنا بر آن کردیم که اصطلاح عبارت در و مذکور بود سکه
 نقاب حرص و آزرده استخوان ریزه بر نفسا طور این بیت را بطریق استخوان
 انکار بر باید خواند محققان مطلع و مغلوب حرص و عظام دینور بیان کرد که چنین
 اگر ابر در غضب آن بکشند یعنی بر آن خبر از زده و در و در و نه و آئیده کنون بفتح
 کاف فارسی خزان در در متانت محکم مفر کریم گاه سبب باشد بقیس بار نامه
 بوزن کار نامه تفاخر و تازیش و در شرف نامه بر و ابعی بهر لقب بیک باید نهادن
 و تفاخر کردن و منت نهادن آمده انبساط گستاخ شدن و بهین داشتن
 و گستاخ و بر و بر شدن رس بفتح راء مهمل معنی آزرده صاحب از و حرص خود
 بفتح جاد مهمل که کشنده طنبور بفتح غین معنی دهر باد ناموسه در نه و دهر بفتح
 جمع دهر و در بفتح دال مهمل زمان و زمانه و همیشه و زمانه که نهایت مد است باشد
 فیه

از بر و مقدم اعیان روزگار در نظم و نثر اطفال و حقان روزگار
 در مدح رشید الدین است که گفته اطفال بفتح حذو و طاء مهمل و سکون خا و معی و حقان بفتح
 خا و مهمل و نشد بدستین دوش اعرانه مشهور از فصیح طرب لقمان روزگار کفتم
 چه گفت عقل جز مر از نورین بهد لقمان روزگار یعنی او را لقمان گفتن بیش عقل نیست
 و دشنام او بود بنا بر این گفت که لقمان انوریت و این نام سزاوار است تیر بر
 کرد در حداثت زانستین چون دامن نوید که بیان روزگار استین بریز
 کردن دست دراز که کوتاه کردن است کلام اصطلاحات بعضی حوادث جاه نوید
 دالت که رفت تو پیش از روزگار است بخوبی که دامان کوثر بیان اوست دین که بظالم
 کشیده بود کوتاه کرد و در خود دزدید گمان بفتح کاف فارسی امتحان دبستان مکتب
 به ندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن است که آنرا اصطلاحات کردید در بیان
 و حیل ایامها ایراعیز از این جهت طیفیه بفتح طاء مشوب بطفیل و طفیل نام شخصی است
 از کوفه که دایم ناخواند بظلام عروس حاضر شد و او را طفیل اعراض گفته که آنرا اکثر
 ارکان عناصر کمیت بفتح کاف و فتح مع اسمی که رنگ او میان سبزه و سرخ باشد
 و یال دوم اوسیه باشد اگر یال دوم اوسیه باشد او را استخوان کوند که آنرا القیاس
 بکیران در سنو و نایا و شمس غریب است که رنگ او میان زرد و بور بود و در شرف نامه
 اسبست که بکشور اشقر باشد آقا یال دوم سفید باشد خلفان بفتح کاف دندان مکرر

بر سر آمد خورشید یگوان شکیک بعد چو سر بلند و برج چو بدینتر مرا بگوید
 چه بایستی بود از نوعی شغل چه در معامله از اصل بگذرد و توفیر توفیر در لغت عام کردن
 و بسیار کردن و در اصطلاح هرگاه چیزی را بمبلغ یا مقدار معین با کسر منقطع کنند
 و در واقع حاصل آن چیز زیادتر یا کمتر شده باشد آن زیادتر را توفیر خوانند
 بعضی چون صد شتر معز هر سال که تراز می بایست داد داده و بواسطه نظم احوال من
 خلعت و انعام پیش از حمله داده دیگر مرا چه کار مانده و از تو چه طلب دارم پس شغل
 طلب من دیگر و توفیر ندارد و از تو عین تو را می گرد و تراز چیز بی من می باید و از رقیب
 نگاه بان روی بنده عشره یکد میسر چیز بیکد و نشاء و دیکد حقیق قرار و مجهول
 بر آنند که لفظ او در این بیت و امثال آن زیادت است اما حق چنانکه صاحب غرض تفسیر
 بیان کرده آن است که در امثال این مقام بار را زاید دانند نه در او آنچه از جانب
 جهل و توان گفت آن است که چون با در او امثال این مقام در کلام قدما در وقتی
 که با لفظ در مستعمل نیست معنی درست و در وقت استعمال با او نیز بر همان معنی عمل
 کرده حکم بر یاده در کرده اند فتاوی بر آب جو نوشته پس به صورت و به وجهی کرده
 تشویر افعال سر بر تخت حاکم حکایت کنند نظایر بهتم فون یا نازون ترین جزا
 و غیر بفتح زاده و کسر حمله و چندان گفتن شکم و بسخت نفس کشیدن از جا
 بخت میم و سکون را از آهجه با جهل اندک حزه بهتم خا وقت شتر بخت و خلعت
 جز بکبر خا

جز بکبر خا بهوده تار برف و این لغت ترکیب جواز را از این نیلی و دوا بر زنا
 داد ترکیب عناصر اگر نه برج نور و شاخ انکور دو موجودند ترکیب مایه صادر چرا
 پس خفته انکور و بر دین یک صورت پذیرفت از حضور بر دین شش ساره اند منور
 در برج نور یعنی اگر بهیولای هرچ نور و شاخ رز یک نیست چرا بر بر دین که جزوان
 و بر خفته انکور که جزوان نیست از مبدأ افتاض یک صورت فایز شده و در حرکت مقرر
 شده که اگر بهیولا که قابل است مختلف باشد صورت مختلف بیرون فایز خواهد شد و پیش
 گوینا اقرار حشوات بهیولانش درون انکار مستکبر یعنی اگر مستکبر در بهیولانش
 جنور انکار میکند که از همان انکار میتوان فهمید که او مجتهد چنانکه گویند اقرار
 بفعل زشت حشوات که از او سر زده کرده بشو از مقام که توان کرد و لیکن شتر بیکو
 رن شاعر یعنی حقوق حکمران نو و شتر را یک بشو او میتوان کرد اما چون مخ شام
 بهتر آن است که شکر من در بهاس نظم باشد کفینده بفتح کاف تازی که گفته
 و ترفنده ظاهرا روشن کردن تا بفتح کاف تازی و سکون را و اول کرد انکه از باب
 فاعله مست تری بکسر باشد و را بیکو کردن فتوة بفتح تین جواز در بهیولان در دفع
 کو و بر کرده از حق و از طاعت حق مقام قار باز مقدر بفتح دال تقدیر کرده باشد
 و را و بکسر دال تقدیر کننده زایر زیارت کننده فاعله حوزب مؤخر بفتح تاء مثلث
 تا نیز کرده شده در او و بکسر تا نیز کننده فاعله کسبک بغایت استوار باشد در کاری

بشیر بنیارت رفته دوش از دم در آمد سرست و بقرار هم چون مدد یافته و رفت
 کرده بار هر هفت ریب و آرایش هفتگان که زمان کشند و هفت در هفت نیز گویند
 و این است اول جنا ۲ و سه ۳ کلکونه عم سفید اب ۵ طلق که در ورق
 نیز گویند و غالب ۷ سر و جسم رنجایی و پیش دویدم سلام کرد و او در مش
 چه شک شک در کنار این بیت از جمله مواضعت که در او طبع شکم و بقرینه
 سابق حذف کرده اند بجز پیش دویدم و سلام کردم و بار بفتح دال و نشد بیک
 ز نام بکرمه و غفر فر بفتح هر دو تا بشتاب نوشتن و خواندن اهر از جنین
 در یاد ادعیه یک بر صد اروز کار هر روز عید با بناید کرد کار القم باز
 کشتم و آمد بجان زد در بار کرد و با نیست از پس استوار بفر آدم بجان و در
 بار کردم و باز بستم و در یک شب خلق تو بر منجه بگذرد اگر کام شیر نافر برد
 آمر بشار بشار شربت و مدد و دهن منگ اجز دمان شیر در نهایت نفق وید
 بولیت این حوز ف نه ایت همین است و پیش نیست که ز خجالت کف کوف
 میکند کار اگر تا فیل کار بگوینم بجز در با کمالی شهر از مقول مصرع
 و تا هر جمع است و اگر کار دانیم بقر با سوخته با خاد مع که مقصود از او ابر است
 چنانکه بعضی گفته اند و هوالا و کانه بر شست باین مقصد نیستیم به آب روی
 دست تو هر کس که آب یافت از دست چرخ بود چنان که آتش از خیار چون خیار
 در نهایت

در نهایت برداشت و جستن آتش از او ابر است غریب بلکه محال بنا بر این در میان
 اهر فرس مثل است که چون اهر در نهایت خراب واقع شود گویند آتش از خیار جستن
 که از اصطلاحات بجز هر کس به مدد و معاونت تورفت و رونق از شکافت
 بسیار غریب بود و در مش جستن آتش از خیار نموده و با هوالمشهور که جستن آتش
 از خیار باشد بکسر جیم فارسی تا محقق معنی آن شود که رفت و جاده دیگران از شکافت
 به مدد و توان داشت و هر هزار سال یکبار است چه از درخت چنان بعد از هزار سال
 آتش چمد از صواب و رات چه در بسیار از مواضع باین معنی است و نیز آید از آن
 جمله خلاق المعایه گویند در تحسید لطیف گرم است این که هر کس به بیع ابر بهار
 آتش چمد زخار و از کتاب بنقیض خایه از سما جستن زبیر است و میانه
 زیر آب زبون و میان فرورفته که شک بختین اسبی که نام او ابر بهار رود بدله
 خوش طبعی من زده خاموش شده که کوه بخت کاف تا زبیر به ایت معروف که کاهو
 نیز گویند مثل او را در آوردن خواب طبع کوه کار است پس ابلق کسوف که رفتن
 آفتاب صمیم تو و بایان چیزی مستعار عاریت گرفته شده افتد از توانا شدن
 دی چه بکست شهنشاه شک نوبت بار و زبیر ابر بهار شد که در جهان که حصا
 کرده در دل بران مطلق و هیش آسان کرده در صورت بران یکد و متوزد شوار
 هرگاه وقت ولادت بر ج طالع دلوا شده و مستوی بر دلوا که عذای گویند و تفصیل

در اوایل این رساله گفت عطار باشد دلالت کند بر فهم و فراست مولود و مشغول
او بتجمل علوم کند و اگر برج خالغ حوت باشد که خانه و بال عطار است و که خدا عطار
باشد دلالت بر کردشت و عبادت مولود باشد و الله اعلم. تو اما که باوند فاضله
هم نوا با و تر و تر موسیقار تو اما که دو فرزند که یکم مستور شده باشد
و نه بختین در علم او زن عبارت از لفظی که مرکب از سه حرف باشد پس اگر
اول و ثانیه متحرک باشند و ثالث ساکن است و نه مجموع گویند و اگر اول و آخر متحرک
باشند و ثانیه ساکن است و نه مفروق گویند فاضله عبارت است از کلمه که مرکب از چهار
حرف باشد و چهارم ساکن است که است فاضله صغری گویند یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن
که آن را فاضله کبری گویند و نسبت و تد فاضله موسیقی بنا بر آن است که گفت از علم او زن
از هنر موسیقی چنانکه است که البشیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی در معیار الانشاع
بان کرده و گفته که آواز زن بحث از مایه زن و آن استعمالش در ارتفاعات تعلق بعضی
خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در انشاع مطلق تعلق بموضع خاص دارد
از آن فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعر و آواز استعمالش در
انشاع بحسب اصطلاح خاص باهل هر لغت تعلق بصناعه غیر مقرر دارد که انرا علم
خواننده است. تا زبان تملش نیک ملک بحث است عقل در کام کشیده است
زبان چون سونار بیفت عطار در تپه قلم او شده و زبان او را کتوده عقل مشغول
تیر به زبان

تیر به زبان و زبان در کام کشیده است گفتگو کرد بر بالاسه کم استغفار یا بر خواجه
و یار کر خن و پشت و پناه شدند سندر یغم سبین مهله و سکون غنیمت بیستوب
سبند که تعبیه است از ما و را آنرا حقیقت نقطه مقابل اوج یعنی نقطه از ملک خارج کرد
که اقرب تقاطع باشد بر کز عالم آخر مفت و شش و پنج چهار مفت ملک و شش
جمعت و پنج حس و چهار عشر علی بفتح عین و سبین سملین غبار که گذشت
یعنی آن که اگر اندر دهن بر کتف دوزخ جبر کبریم تا سر غالب کیک در شکار افتاده
مضطرب و متحرک که الف اصطلاحات خورش تا او را بر بخت ادجای نفس و سر کس
لش آن نه اند در جهان چنان کشور و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین مکتوب است
که چه خوش بود که بدان جای جان دهم کشور بعضی چه خوب است که اقلیم مطلق یا اقلیم
مشتمل بر جهان خود را بشکر همین که چنین شد بر این منسوب است او است بر او نشاء
گفته فرو گشت بختاب عزیز سبیل فرو گشت بختاب بستان شکر
مراد از آفتاب سر بای انکشان است و از عزیز سبیل کسب و معصوم از خورش
در خورش است که دندان باشد و از بستان شکر لب بستان بدندان میگردد
و موب انکشان میکنند همی گرفت بلبل الوعقیق در یافت صیر نفیست بشفیق
مخفیه در مرمر بستان فرو و شستن بستان شکر بد و خورش ببلبل الوعقیق
در یافت می گرفت بستان لب بدندان می گرفت که خون برود مرآت و از فرو گشتن

نایب بفتح هم ناسر التبت معروف که بخت گویند و شمس خیز گوید که سنانیت سواد
 و دشاخ و در شرف نام بعضی نیزه کوچک که رفو بین نیز گویند آمده شده اند از هر
 چون مراد خویش ملک با ملک را گردم قیاس در هر سال نازد نهاده ام آقامت ملا
 اساس جعی از معاصی جان حکیم اوصد الدین با و موعود بود اند که با هم بشهر ری روند
 اینان با آنکه حکیم را میگویند رفته اند این قصیده را در کنه اش اینان و شمس را جز
 گفته یعنی چون معصود را که در این محمول میجوشت با بودن شهر قوی که در کمال بهر
 قیاس کردم و سنجیدم ترجیح نبود در بر قصد نرفتن با کار کردم و ترک مقصود گفته اند
 در ملک خراسان رحل آقامت انداختم چون غنیمت را مقابل کرده شد با این
 عفرس روز و طبع با هر بود در اس براس یعنی چون غنیمت و مال ملک که آن سوزی هم
 میرسد با این و شد رست که در خراسان است بود مقابل کردم و سنجیدم عقل که تقاضای
 محنت میکرد و طبع که میرسد غنیمت داشت سر بر شد طبع بر عقل بجز بهد از نرفتن
 بر بر آزرده باشم خلاصم گفتن کردت و طبع او کرات و کان عقل گفت این مدح
 باشد نیز با هم هم بلا پس گویند در زیر مغلیه از تقاضای قرض خوانان پیش کچه
 از آشنایان سکر کرد و گفت اگر من ترا بر اتم مکانات این چه باشد گفت فلان
 مسلخ از ملک گفت اگر خواهر خلاص شود از تقاضای قرض خوانان آزرده نباشی و در
 بگویند شدت ده و هر چه از تو سوال کنند در جواب مکرالا بلا پس این شخص این نصیحت
 در گوش کرد

در گوش کرد چون نایب و و دایم کرد یکی از قرض خوانان به و رسید و سلام کرد در جواب
 بلاس گفت و هم بر این قیاس جواب طلب قرض و سایر کلمات قرض خوانه بلاس گفت
 تا آنکه تا بین ایشان به نزاع انکامیده بخانه تا جی رفتند چون قصه دعوی خوانه تا جی عرض کرد
 تا جی از او پرسید که ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت بلاس و هم چنین در جواب
 تا جی همان میگفت که در جواب قصه گفته بود تا آنکه تا جی حکم کنون کرده قصه را طعن و تشنیع
 کرد که چرا دیوانه را بجهت آورد در فقدان شخص بگفتن بلاس از گفته قرض خوانان
 ظاهر شد چون نایب جز نکات او شنید بخدمت آمده گفت که چون نصیحت من ترا بکار
 آمد بفرموده و با باید کرد در جواب نایب نیز نصیحت او عمل نموده نایب از این معنی بسیار
 آزرده شد و گفت با هر کس بلاس و با من نیز الحال مثلت چون در مقام فریب
 کسی باشی که او را لرب خواند این شد خوانند و از انحراف قدما چنین ظاهر شود
 که بلاس معنی که و جلد آمده خلاق المعانی فرمایید کرده اند از سیر کرانوس با هم
 کس و بلاس و با نیز و معنی ظاهر است انظر و انقبتس من نوزکم که گفت جی جی
 کافآب الا فآب است کرد اقباس این کلام را از مصحف مجید از سوره محمد
 اقباس کرده ق الله تم بوم یقول المنافقون و المنافقات للذین آمنوا انظرونا
 من نوزکم قیدار صعبا و را که قالتمسوا انورا فغرب بینهم بسور له باب باطله فی القمه
 و ظاهر من قبل العذاب آورده اند که مشرکان را بر حراط نوز دهند و منافقان را در تار

گذازند هرگاه مؤمنان رو بر یاز پس کنند همه حراط روشن کرد پس منافقان از
ایشان التماس نوز کردند و بداینان نرسد این آیه انشاده باین مضمون ترجمه شد
ای ای که کن از نوز تو که گویند مردان مسلمان و زمان منافقه هر آن شراکه کرده اند که شما نظر کنید
بما نا کجیم روشن از نوز شما گفته شد یعنی گویند مؤمنان با فرشته کان منافقان که کارها
کردید باز پس خویش یعنی بد نیار و بد پس بگردید روشن را که در خانه کعب نوز مؤمنان کرد
و از دنیا با خود با بد آورد منافقان فهمان معنی نکرد بصورت آنکه نوز در عقب این است
رو بر یاز پس کنند پس زده شود میان منافقان و مؤمنان و در این بین یک چون
بارۀ شهر مرد و باره در هر باشد که مؤمنان بدان در آیند باطن او بجز و داخلش که مؤمن
سان در در بر میرود رحمت بود زیرا که بی هشت است و ظاهر او بجز خارج او که طرف منا
فکان است عذاب باشد زیرا که نزد یک است و دروغ است و حق مضمیت آنکه نوز اعم است
که از تو التماس نوز کرد و تو که نگاه بر وی کردی که آفتاب را از آفتاب همت نوافضا
کرد و صاحب آفتاب شد با آنکه آفتاب از آفتاب همت نوز نوز گرفت و فایده برد
اینکه مخادم میرید از آن اکنون ساحریت سامر کو تا پای بد که شمال لاس
چون موس این مظهر که نوز کعبت معروف و اول سامر نیز گویند منسوب بقبله
و از عطار بنی اسرائیل قوم موس ملاقات نموده یکبار هجرتی مشغول گرد موس
بعد از مراجعت آنکه ظهور داده قتل او کرد و جی آمد که او را کش که هفت سخاوت بر او
عالمیت

در معاینه این بیت اشرفی علی اظهار نظر نموده و خالها و نوغها شناسایی بفتح نون و کون
 سینه هفت نوغ از خفنه که بیکت باریک میچسند و بطنه ترس در مردم گویند و در نزد
 بیت القلوب مذکور است که در سیر البشر و قصص الانبیاء آمده که شناسایی نوغ حیوان است
 بر بنیه آدمی ایشانرا غولف میخوانند و کفها در پا دارند اما ناطق و تمیز نیستند مردم
 ایشان را گویند و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان آورند اما همه لال
 و در ولایت مهر نوغ از بوزینه است سینه شبیه بان ایشان را شناسایی خوانند
 و در بعضی التواریخ مذکور است که خدای تعالی در بیت حدیث اینم این سام را ساخته
 گردانید و ایشانرا شناسایی خوانند و در بعضی التواریخ مذکور است نیم تن دارند و یک
 پای چنان دونه که آب در نیاید نشان سخن گویند بسیار فصیح و لیکن عقل ندارند
 حواس جمع حس دانده است پنج حس ظاهر که با حره و سامه و نام و الیه
 و لام است و پنج حس باطن که حس مشترک و خیال و متخیله که متفکره اش هم
 گویند و در همه و حافظه باشد سبکبار و سبکبار و سبکبار و سبکبار و سبکبار
 بنابر این سبکبار نباشد بعضی متفکره است و شناسایی نوغها شناسایی نوغها شناسایی نوغها
 یکسر بدین اوزان حکم که از رعد بد را بد است و مرکز را هم گویند که اذ الکثر و در
 اصطلاح ماده برق چون غلیظ شود چنانکه در فیه میبرد و بر زمین رسد صافه خوانند
 احباس در بند کردن منعم بکبر نون و سکون عین از افعال مدح است بمعنی خوب
 میس

بیس کبر باد سکون همه از افعال ذم است عین بد حاس بفتح میم میس کنند و ساینده
 حراس کبر یا ترس و بیم و فقه بفتح و او به روی کردن عطاس بمعنی عین عطسه و مشهور
 که چون کسر در میان حدیث غلطه زنند گویند شهادت در و ابیفا جاد و الحارست
 و العطشه شد مدح حق عند الكلام لوقه لرس فرزدق و ابیفا نام یکی از نجباء نقیض
 که مرکز متعرض گشتند بر لاس ابریشم بپرده دار سواد بفتح سین و کسر نون
 جمع ساینده و ساینده ناقرار گویند که بدان آب از چاه کشند و سیر السواد مثل است
 و در سفر لا یقطع کذا فی القحاح خراس بفتح خا اسبانی که بدون آب و چار بایان
 کرد و باس نوید بر و مثل است که الباس احدی الی آخنین بمعنی نوید بر از مطلب است
 ثابته راحت حصول او آس مبتداه اسبا ایشا بر جان آفرینش و بر کوم
 کان آفرینش این تعبیه در مدح زین العابدین صوفیه که در قبیل عبادی است
 و در بعضی از نسخ در مدح قطب الدین که هم از آن قبیل است گفته ای نازده آفرینش
 عباد در آن آفرینش و آن در نزد عارس جزیر گویند مثل بلبلان و کلان و غیره
 و گویند که الحال بان بهایی نازد بر مستعمل است نازدادن کنایه از لعب با اطفال خور و
 منیع است چنانکه امتیاز ایشانرا بدست داشت گیرند و گاه بالا اندازند و با بیک
 کذا فی الاصطلاحات بمعنی آفرینش که عارس و پاسبان سلسله است نازده آفرینش
 نشت و در بعضی از نسخ در مدح اول بدل لفظ را راه با نام بکتوبت وقع مهر اعرین

و ضعیف خواهند بود بر آسمان محض اول آنکه آفرینش را از نازده و نوسر با
فرشش فرو نیاورده مقدس ترین بابت بعد از مطلق کند ز شکل کار بر جو
کنند از ذوق اندکی بگو و هر چه صافی و بیغش باشد دوات در مطلق آب
لطف تو دل خون تلم زینت نام بزرگ تر شرف در قصه لایبها مظهر است
که بفهم خطاب شد که لا اله الا الله محمد رسول الله بر ساق عرش بنویس از بیست
کلمه طبع سر تلم شکافته شد و این است مانند تار و زلفی است که تلم جزئی است
تا سرش شکافته بپرق بفتح با و را و مملد علم تفتح بفتح تا و معرب تفک
کش کنیز بفتح کاف تا ز و سکون نشین مع و فتح کاف تا ز و یک از آلات چگونگی است
که بقوت داروایی انشعاب روان سازند و این کلمه در اصل مرکب است از
که مخفف کو شک است و آنچه که سوراخ کننده است که از انشعاب جمیع بفتح
چشم تا سر کان حکمت که از آلات حصار گیر است و نیز جریح به این اند
ایضا بنده می کنند جو شق بفتح چشم تا ز و سکون مملد کو شک و مراد از زده
جو شق دوازده برج است مطلق بفتح بی و سکون عین و فتح لام بکون او یک
مبدع پیدا کننده چیزی از هیچ بر سپار خلق ساده و کهنه و بطنه فرس رسوا
کویند کاقیل غنی تا ز که شب و رقی برکت درخت و ورق کاغذ و نو خوران و در آ
و دیار و کو سفند و پاره خون فسرده مدور بر زمین افتاده باشد دم نفس

خلق

خلق بفتح عین حلقه بغیر پاره خون فسرده قرطی بفتح کاف و فتح کاف معرب کرم
بفتح کاف تا ز و بغیر بر هم بلقی بفتح با و حلقی قبایق بشه سانس بفتح سین ال
مملد دپای تا حز بار یک تا رک است بر کبر هزه و فتح تا و را و مملد دپای
سوجا و زینت معروف و بطنه عرب او را ابن عرس گویند بفتح عین مملد قیاق
مرغیست معروف که کدک گویند سبق درس گنام بنه سباع و حوش و حوا
الان و معرب مطلق مقام شیر آمده غشع بفتح دو عین و سکون دو تاف
عنیت که عک نیز گویندش سارا خالص زینت بفتح زاده و سکون نون
و فتح با و موقده روغن یا سمن مفت طبق مفت طبق زمین چنانکه ابن عباس
از رسالت پناه صلعم روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه
از آن مخلوقات هستند تا الله تعالی خلق سبع سموات و من الارض مثلین
و بعضی هفت طبقه زمین تا و بل هفت طبقه عناصر کرده اند بنا بر آن مذہب
که طبقات عناصر هفت است نه اول طبقه ارض حرف محیط بر گرد دوم طبقه
طبیعت سیم طبقه ارض مخلوط که نباتات و معادن در آن جا حاضر شوند چهارم
طبقه آب پنجم طبقه هوا کثیف مخلوط بمحارات که اول عالم سیم و کره بیل و نهار
و کره بخار نیز گویند ششم هوا لطیف صافی مفت کرم تا و چهارم طبقات عناصر
ندارند و هوا چهار کره گیرند هوا کثیف با اعتبار انعکاس نور آفتاب و عدم

در طبقه گیرند و هوا لطیف را باعتبار حدوث شهب و نیازک و عدم حدوث
 آنها و طبقه دانند و بعضی طبقات ارض را بهفت اعلیم تاویل کرده اند و میر
 غیاث الدین منصور در جام جهان نما این تاویل را با کمال اول ذکر کرد و بعد از آن
 نقل کرده و گفته که بعد و مختلف هر دو ظاهر است و آنچه ظاهر من می رسد آن است
 که بهفت دریاچه از دریای محیط جدا شده و قدر کمشوف از زمین را بهفت
 قسم مختلف کرده هر یک از دیگر بر آب و هوا و طبیعت و صفات قبول آثار و انوار
 سما و تولید غلظت الاکامات و مستثنی اشقی نطق سخن گفتن جوهر رقیق قوّه
 بنیه محصام بفتح صاد همد شنبه بر نده ناکوک در مؤید الفضلا و شرف و التبت
 جوین که میان او محدود باشد و بر در آن نهاده اند از نده و بران نیز از اهل
 کنند حدق بفتح تری سیاه پای چشم مغلق منقل رشید بر ادب صاحب جمعی
 سه شاعر از استادان شرای ما و از انهر اول از سر قند و دوم از ترمد و سیم
 از بخارا و مراد از آب در این بیت آب جیون است دق بفتح دال که ای کذا فی الشعر
 فنام بلفظیم با موحد و فتح عین مع ان مقدار عیش و روزی که بان گفتا کرده
 شود منطق کبریم و فتح طاکر که بر میان بندند برش اسب بور ابلق اسب
 سیاه و سفید روش سرمه آمدن بر نفاق با حریفه و ناول و نانی
 و نافی بفتح و او موافقت رغبتش رنم کان و دریا را چار کبر کرده و طلاق
 بعض

بعضی در غم کان و در باجنت او کان و در باطله سه طلاق داده که رجوع بجا می
 ایشان کنند و چار کبر کرده بعضی مرده انگاشته چه در نماز بیت چهار کبر می
 بمذهب اهرست پیرندوش شب مقدم بر شب هوش تا کانه خانه که در آن نشسته
 بند بر باشد که هر چه در بیرون باشد دیده شود و تاب آفتاب و غیره در آن
 افتد و از اجام خانه نیز گویند رواق سقف پیش خانه و حینه و خانه که بر سر
 ستون نهاده باشند و پیرده که در پیش خانه آویزند لامع بکبر میم در خشنده
 براق بفتح با و تشدید را مثله می مانند را مهر عراق و را با و بر عراق دو
 مقام اندازد و از ده مقام که این آن را نکونه و را و بر و مجلس افزون گویند
 بر تیب لغ و شمر تیب شیخون شب و ششون بعضی صاحب شعبها و اطراف احراق
 سوخته شدن و بکب اصطلاح اجتماع سیارات را با آفتاب احراق این آن
 گویند مکر اجتماع ماه را که محاق خوانند احراق سوزانیدن نه و بر کره البنت صحبت
 مرکوز در خارج مرکز که گویند دروم کوزات نفاق اهریجات و او بر یک که تا
 و بر و افلاک خارج المکرز گویند بچار نفیس مختلف قسمت کرده اند و هر قسمی را
 لطافی گفته اند براق بفتح با نام اسبی است که حضرت رسالت صلعم در وقت مراجع
 رفتن بران سوار شده ستام بکبر سین کلام مجاز بر نوقه و در سخن و نای و نطق معنی
 ساخته است با سه مطلقا جنای بفتح جیم دوال پس که در کلاب زمین کشند و در

فرود دامن زمین باشد و در ادوات نوجوانان اسباب را دیده باشد که هرگز نیست
 نقش می سازند خاضع فروتنی کشنده اعناق بفتح حمزه جمع عنق بفتح هاء
 کردن خاضع الاعناق یعنی منقاد و گردن نهاده مکنش توانا بفتح میثاق بکسر میم
 عاق تا فرمان و سرکش الحاق در رسانیدن و باخر چیز بر حسن و سپردن کردن
 و بجز بر این است و در رسیدن شاق دشوار بکسر بت احمد کو در شرح که جز اعظم است
 و در جمع الامثال معجز در شرح آورده و در شرح موجز گازر و بفرمود است که بکسر
 احمد از حواجر معدنیت و معدن او در وادیر القل است که سلمان بدان جا
 رسیده و صاحب انار ابلاد گوید که معدن او در شهر است که او را بقتل گویند
 سبع المثانی سورة فاتحه الكتاب که مفتی است و بعضی گفته اند مراد هفت سورة
 اوله قرآن است که سبع طوال گویند و بعضی حواصیم سبع را گفته اند و قرآن لا مثابه
 بان اعتبار گویند که قصص و اخبار در او منتشر شده که اذا ترجمه الکافیه مخروق
 کبریم و سکون فاد جمع دره که بر کلاه کاران زنند نالین شکافته و افریننده صاحب
 جمع صد افی کبر صاد و مهر و کاهن اعداد بفتح حمزه جمع صدقه یعنی صدقه
 چشم است شاق آب با باد در هجر کشیدن استغراق سخن گفتن و سخن خواندن
 و اگر کسی سخن را کشید این است سبب تلافی شکرش و طهرت بزرگ نه
 یقین بر طول و عرض شکر و واقف نه شکر بزرگ بفتح بای حقی و راه و نور فرار اول
 شکر

فرار اول شکر و بر بزدان افتد کرده است سلطان واجب شاه و الابر بنید
 حق نکو کرده است درک درک بفتح دال مملو زمین سخت که به بر یکبار و بای است
 دیوار که چینه بران بالا کنند از بند بزرگ شاه در بزرگ ساختن تو سپرد واجب
 نعم نموده این امر است سپرد واجب هرگاه حذر اینست بای است دولت تو مستحکم
 و خوب نهاده شاه رفیع قدران است بلا بطنه تر خواهد کرد و بالا تر خواهد برد بای
 و بعضی لفظ بر ملا تر خوانده اند که بدل بای موحده تایی قرشت باشد و مع مراد
 از اول رفیع و بلند خواهد بود و اول تر متعلق بدک خواهد شد یعنی نه درک
 رفیع تر و بلند تر خواهد شد و در رساله بخط قدیم از رسایل فرس که مؤلف آن
 معلوم نبود بنظر رسیده که والا است که دیوار را بنیان نهند گویند به نهادیم و نیز گویند
 خسته کردیم نظم فاد جمع و سکون سین مملو و ح محض معزان است که چون واجب
 نعم بای است دیوار را باز زمین سخت ملا که به بر یکبار گفت میگو کرد یعنی مشکلات
 دولت ترا آسان کرد و مواضع را بر طرف ساخت شاه الحال بران زمین
 نمایی دیوار میزند و در زیاده این دولت میکوشد ساکن بفتح سین نام دو ستاره
 یک شمای که اول ساکن راجع خوانند و دیگر باین صنف که ساکن اصل گویند که بکار سازان
 قرأت و جمع سک نیز آمده سبک بفتح نین ماهر و مراد الله مایی در این مقام این است
 که زمین بر این است اوست و او را دیوار ناگویند کبر لام و هم یا حقی با ثبات و مثلک فوج بفتح

نما کرده باین کبریا کلام است که در مقام امر بشما استعمال کنند این پنج کبریا
 و بعد از آن یا و حتی و دو و نون و جیم بزبان مغول خاص بگفته و لاگویند چنانکه خود را فریب
 فرموده و گفته بلکه خاکیست و الف در کلام بلکه الف اشباع است و بعضی این پنج را بعضی
 صادق القول آورده اند که اکثره بعضی المحققین اما حق آنست که این پنج در لغت
 مغول بمعنی در آنست اعتقاد و باور کنند سخن حق است و لفظ بلکه بمعنی بزرگ و بلند
 مرتبه اما بکثرت استعمال مادی در جمیع این ملکون سابق که در کتاب این علم این
 فراموش این علامه الدوله الملقب با پنج بلکه خاکیست که در این قصیده مدح حکیم است
 و موهب التوحید که مشتمل است بر بسیار از حقایق و ذائق حکمت الهیه و غیر ذلک از
 جمله مؤلفات اوست از آن جمله است بمنزل علم شده عمید لوکی در مدح انبیا
 در قصیده مشتمل بر تفهین و صفت تفهین بر دو نوع است اول آنکه بپندار مقرر
 مثلا از شعر دیگر بر این شعر خود در میان گفته گفته درج کنند و این نوع تفهین اگر
 بمنوعه واقع شود که باعث استحسان شعر و زینت نظم گردد از جمله محسنات و ضایع
 شعر شمرند و باید که اگر آن بیت مشهور باشد اشعار به تفهین به کنند و یا آنکه
 بیتی مثلا بگوید که در انعام معنی خود موقوف بر پیش و کبر باشد و قدما بنا بر
 گفته اند که شعر چنان می باید که هر بیت بنفس خود مستقل باشد و ابیات الود در ترتیب
 معانی و تنسیق سخن یکدیگر محتاج نباشد این قسم تفهین را از جمله عیوب شمرده اند
 و متأخرین

و متأخرین از جمله ضایع دانسته اند و انصاف آن است که این قسم را علی الاطلاق
 داخل عیوب با ضایع دانستن مروج از جاهله انصاف است بلکه صواب آن است که اگر
 بر وجه اتفاق افتاده باشد که مستحسن طبع مستقیم باشد از جمله ضایع باید شمرد
 چنانکه در قصیده عمید لوکی که قریب به پنجاه بیت است در نهایت فصاحت و بلاغت
 و ابیات هر برهم موقوف تا آخر و شعر لطیف این است یا اعیانه بر همه کس
 کشند شکران گفتیم که با هر کس که مکار گفت کوا این چنین که با و در جا و
 بقا گفتیم هم آن چنان که مرا از لکها گرفت و چنانکه در این ابیات سوزی که الحقی
 بسیار لطیف گفته و هر مصرع بر مصرع دیگر توقف دارد تا آخر شکران که با مجلس
 مستوفی مشرق محمد بن الجوهری آن حدیث که جوهر ناظر و امردین و دانش و دور
 تقاضا کنند و جای تقاضا بود زانکه در آن جوهر طوق مرصع شود بگردن آب نای
 اباب فرزند پادشاه دیوان و دین بود مستوفی با قبال جاه و مجلس بی مونس او اگر
 بلکه اوست صفت سوال و جواب که مطلعش دین است چون است حال منم
 بمن امروز با گرفت گفتیم که است یا تو مرا حال را گرفت از زبان معشوق در
 خطاب با خود گفته دی سرور که بهتر این روزگار است گفتیم که کیست بهتر
 این روزگار گفت بلکه از این که سرور و سرور و سرور است که اوست سرور دهم نامند
 گفت و بر صاحب نظرات تا نبیند سرخ پوشیده نیست که روی و آن حرف آخر این

احیا تافیه رت در این بت کاف ناسر و در آیات با تافیه تازیت و این
 قسیت کم از اکفا که از عیوب ناپسندیده تافیه است در منتخب تکمیل القیامه
 مطو رت که اکفا خبر مل و بت بحر شیر که در خرچ با و نزدیک باشد مانند صباح
 و سیاه و از این قبل است جمع کردن میان حرف غیر و حرف به معنی جمع کردن جوفی
 که مخصوص زبان بحر است یا حرفی که نزدیک بود باشد در آن زبان که در زبان عرب
 نیز باشد چنانکه چپ را با طرب و سراج را با خواجه و کز با کز و ک با شک تافیه
 سازند و این عیب نهایت ناپسندیده است و اکفا کبر مزه و سکون کاف
 تازیت با تا در لغت هرگز و اندین است از مقصود و چون این عیب بسبب آن
 پیدا میشود که شاعر خود را بر میگردد از مقصود که افکار و لیت پس او را بدین
 سبب اکفا نام کرده حشیش بفتح حاء مهمله که شک جکه بفتح جیم ناسر و سکون
 کاف تازیت برات در تاج بفتح تین مرتبه تا در کاف بفتح تین منزل خرچ عذرا
 معروف و نیز آنچه از این سازند و در پای قلعه را میزند کان عضوی و این جزو
 که بعضی کان عضو از من و این جزو از تو محقق است که وقت مکرر من به و عناصر
 مزاج من هر یک از اجزای خود را میپوشند که از هم جدا شوند و اینست مقدم بر این
 بیت شریطه خایر خواه غایب باشد و خوله حاضر را جمع بلفظ بنده اند شکاک دام
 قد معنی یعنی تحقیق که در گذشت و هر وقت بلکه یعنی تحقیق که ملاک شد حشیش
 بفتح حاء

بفتح حاء جمع و سکون پای حقی در اسامی اللغه و کثر اللغه بمعنی حاشه کتاب که زبون
 و بد باشد و در نسخه میرزا قنیه است از جامه که در تابستان پوشند هنوز ماه دوم
 تابستان از سال و میان فنک بفتح ناء و نون جالوزیت معروف که پورت است
 پورستین کنند و همان پورت را نیز فنک گویند علقا بفتح عین سیم رخ از خیل
 منقول است که او را علقا بر اسطه آن گویند که در گردن او خط سفیدی مشروطی است
 و این کلمه گویند که در بلاد الحجاب رس گویند به معنی بلند معروف به معنی بفتح دال مهمله و سکون
 میم و حاء جمع و غیر بر آن کوه مقام درشت ملون بکعبه الوان که او را گردن در
 بود و از مرغان دیگر طبعه را خیر و زریب صوبه بر او غلبه کرد بمیان آبا و اجداد آمده
 طفیل را گرفته بر دینا بر این بنفای مغرب معروف شد به معنی و سکون
 عین مع و کسر را مهمل زریب که هر چه که از این ناچیز ناید بد شد بر و غروب
 و در دینار دیگر زریب که صاحب دو فرزند حرد بود در میان بالهای خود نشسته
 بکوه برد این شهر شکوه پیش پیغمبر خود خطبه بن صفوان بردند بفتح حاء
 و سکون نون و فتح حاء جمع او دعا کرد که خدا را تسل او را قطع کن و آفرین بر او
 است و صاف او را فرود گرفت و بسوخت کند انما لجمع ال امثال و در رسیع الابرار
 زنجشیر این عباس منقول است که واجب نمود در ران موسی و مرزبانده خلق
 کرده صورتش مثلاً به صورت ایشان که از هر جانب چهار بال داشت و نیز در اهرام

در دنیا خولیت بود نصیر که امت فرمود نامش عتقا و بعد از آن جفت بلای آن
 مرغ آفرید و وحی موسی آمد که من دو مرغ عجیب غریب خلق کرده ام و بر
 رزق ایشان بر وحوش حواله است المقدس نوشت این را بر بنو اسرائیل و
 تا باعث زیاده فضل تو باشد بر بنو اسرائیل و در زمان حیات موسی ۴ در بیت
 المقدس بهر مهر دند و نسل ایشان بسیار شد و بعد از فوت موسی از آنجا
 نقل بجهنم و مجاز کردند و از وحوش آن حواله اوقات میکند و کاه بر طعمه
 نمیزد و اطفال را طعمه می ساختند تا آنکه مردم بخورده پیش خالد بن سنان
 که یکی از اهل کربلاست از زمان او ما این زمان عیس و عاتق الا نبیلا بوده بدانی
 او نسل ایشان قطع شد و در مقامات حریر از جوهر بر منقل است که عتقا را
 جمعیت سیخ گویند زیرا که هر یک از او کو یا بمنزل سیخی مرغ است و در عجاایب مخلوقات
 معجز است که عتقا مرغی بود که یک سال است چنانچه فیصله با سایه را باید و در آن
 مرغ غایت جبر که چون حیدر کند بعد رکاف خورد و باقی به دیگر حیوانات
 که از او برترند خورد خود خورد و این صفت پارسا داشت و هزار و هشتاد
 سال عمر کند و بعد از سیصد سال خایه مند در بیست و پنج سال که از خایه
 آورد و در محل التوارنج و از کتب سیر وجه تشبیه او را مغرب چنین گفته اند
 که با سیلمان ۴ و در بر قطع و قضا و قدر کرد و گفت که دارم که دختر پارسا مغرب بهر
 پارسا

پارسا مغرب رسد و دختر را با شبانه خوابد و بهر و در آنجا ملک زاده مشرق
 عازم سوز داشت کشتی او گشته موج او را به آنجا افکند که نشیمن سیخ بود دختر
 ملک زاده را در میان پوستی بزرگ که سیخ بر نشیمن برده بود پنهان کرد و از او
 باز گرفت و فرزند آورد و جبر سیدان را جز داد و سیلمان ۴ و دختر را سیخ
 طلب داشت او دختر را به واسطه دفع ضرر آفتاب در میان پوست جاوه کند
 مت سیلمان آورد و دختر با فرزند از آنجا بیرون آمده و عتقا از شرم ناپدید
 از آن روز باز از عتقا مغرب خوانند که کاف تا زیور ادهله و سکون
 کاف تا تاریر ایتم نصیر اول نیز گفته اند نام مرغیت حر و فضل این ربیع شاکر است
 فصح مشهور ای لقب پارسا مانند یکد بفتح بای حقی لقب پارسا مان ایغو
 که از مالک چنین است حیدر ایا کارخانه ارشد ایریها را از نور کشیده
 برکت ابن قصیده را در تعریف عاتق ابو الحسن عزا به گفته ارشد بفتح نصره
 و سکون را ادهله و فتح تا قدرت و سکون نون و کاف فارسی در روضه العفا
 معجز است که مایه نقاشی با متابعان خود گفت که با سیلمان خواهم رفت بعد
 از یک سال خواهم آمد که شما را از خدا خبر دهم پیش از گفتن این سخن قوت یک
 سال بنابر کرد و در آن حواله بعد برده بود بان غار رفت و یک سال در آنجا بود و تصور
 عجب بر لوح نگاشته و آن لوح را معجز خود ساخته و عویر پیغمبر کرد و بقا از آن

لوح بارنگه یابن بچهر کرده اند اشهر در نسخ و نایه ارنگه یابی مثله آمده و گفته که
 صورتهای مانیت و باید دانست که در لغت فرس حرف تاجز در لغت یغ و ارنگه یابن
 و در این سبب نایه ارنگه یابن را بر سر نموده اند که ارنگه یابن را اشهر مخفی
 کلامه و انکه سببش در انتقام حسود ناف آهوست چه کلام نهنگ نهنگه سلا
 میخج سفل نیست و دهن او متعقبت است نیز که بکسر با موته هیولانی باشد
 که نقاشان پیش از کشیدن صورت رقم کنند سایه آکنده روزه و روز
 تحویل روز معود مبارک می بینون جلیل این قصیده در باب گفته که خود
 آفتاب بجل در ماه رمضان المبارک واقع شده جلیل بفتح هم بزرگست
 انتقام توندان احقر اخر سوز است که در امعای شتر مرغ بدیر تحلیل
 امعابکر مزه روده تحلیل کند را نیدن بجز انتقام نوانت نیست اما چنان آتش
 نیست که اگر شتر از آن بخورد تحلیل رود و روده او را سوزد مثل دیگر آتشها
 چه شتر مرغ آتش عروا هم و امثال این با مجوز چنانکه مشهور است و خود نیز
 مشاهده کرده ام جمال الدین عبدالرزاق گوید غم آتش یک دل مزه بد
 خوش است کار غم دلم جو شتر مرغ و آتش است ذیل حوزر کمال سر در پیش
 کجیل سر در چشم کردن تحلیل تاج عینه آستان تقیل بر سر دادن کفیل خامخ
 اصابع بکسر مزه صواب گفتی و صواب بافتن و رسیدن و بافتن و خواستن ملو
 بفتح هم

بفتح هم و هم لام بر قطب بجا کردن و فرود داشتن و پزیر کردن و جبر بر نهادن
 کردن و کردن خرابه ساختن زمین و حل این مصرع که در و همجو خلا کنج نیامد غطیل
 بد و مرتب یکن است اول آنکه در خبر تو چنانکه خلا حال است قطب هر حال است و ثانیا آنکه
 در خبر تو غطیل حال است چنانکه خلا در واقع حال است و حکما بر امتناع ان بر آن
 امانت کرده اند خطبه بر مصرع حکم تو گشت یعنی خطبه بنام حکم سر بر نخواستند تحویل
 بزرگ داشتن جواز را و ابودن و گفته شدن و در فکر مسافر از حکام گیرند تاراه
 در آن مزاحم نشوند سعایت کبر سبب بد گوئی کردن و دریدن و کار کردن
 جیسر شکر این سبب نام شخصی است مشهور که تغییر خراب نیکو دانستی و اول تغییر
 کردن بارز آنکه در و بیرون آمده و با اصطلاح نویسنده کان مبلغی با مقداری
 بعد که از حسو بیرون آید و حسو در اصطلاح ایشان از چیز است را بواب
 جمع و خرج که محتاج شرح باشد و در طرف ایمن حاسب نویسنده ترتیب بفتح نا
 قرشت و کسر تا فسماء کردن موضوع از کتاب حساب و در اصطلاح نویسنده
 حقیقی باشد که در میان کلام که حروف از آن بتوان کشید بکشد تا از این کلمه با کلمه سابق
 برابر گردد مثلاً اگر در کتاب کلمه سابق نقوه باشد که در و متد قاف و در میتوان
 کشید و کلمه دیگر رز که بچکلام از حروف اول میتوان کشید در میان نا و را
 حقیقی کشند تا با کلمه سابق برابر شود ان خط را از زمین گویند بد این صورت

در فایس القون مطوّر است که ترتیب در لغت بجای آن است و با صلاح این باب
این صانع عبارت از مدیریت بصورت سه که بر استقامت در عرض بر سر مینویسد
که باطل شده و باز گشته و سبب بطلان در زیر آن نویسد تا بوقت احتیاج بدان
اطلاع افتد و فیصله شفاف و روشن و این بیت بنا بر آن مذهب است که نور جمیع کوا
ستار از نور آفتاب میدانند رحیل رفتن مؤتمن السعد ابن اسمعیل
ان بقدر شرف عدم و عدم مؤتمن بقیم و فتح تا ویم که بر او ایدم باشد
عدم معدوم عیب آن پیش به که کم بود است دخل از خرج دیر و زینیل مراد از دیر
دیر و از زینیل قبل است که صحیح بر غا الاصلحات و بسیار باشد که لفظ کم را و
او را در مقام معدوم و بی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید مثلاً کم تر است
معای می میشود و غرض عدم از کتاب باشد بعضی عیب من پیش از این نیست که گفت
و دیوش نیست و دخل من از خرج کردن و فرارختن قبل و دیر بهم نرسیده غایب
بالا بوش و در این بیت کسر لفظ غایب را انداخته و امثال این در کلام
قد بسیار است ظهیر گوید نشان بخت از چرخ کو برین باد که در حساب
بنیاد بهما جهان کو هر کلیل بقیع کاف از بکشد اکلیل منزلت نزد اتم از ستار ماه
تخلیل لا اله الا الله گفتن آیات ظاهر المعنی شریب معنی مجده سه برابر جهان
مواحد ثلث و در بعضی از نسخ بدل سه برابر جهان جهان و جهانیا نکتست
سنگ بر

سنگ بر قندیل زدن کن به از تار کلاه ساختن عیش و به نور کردارین اوست
معین بقیم شمس سپار عیال عویل با و از بلند گریستن کجیل سر و در اسلا
کده شده کان خدای خواست که گیر در زمانه جاه و جلال جمال داد جهان را بخیر
جاه کمال ایامه ایج تو نقش گشته بر او دم و با محامد تو وقت گشته بر احوال
معز مصرع اخیر این بیت این است که ایراقوال وقف بر محامد تو بود و این طرز
وضیحه بر اینست چه ایشان گویند که لطفک بالعبرة و فقه ان کنند که عبادة
بتو مخصوص میباشد با آنکه ظاهر از این کلام عکس این معنیست و امثال این در
کلام ایشان بسیار است و اگر عبارت مصرع مذکور را بر ظاهر صرف با فیه گذارند
باز معنی محقق دارد و هم چنان نیست که محتاج به توجیه باشد در حدایق المعجم
که با بستی گفت اقوال وقف گشته است بر محامد تو نامه اقوال بدان مصروف
بودی نه آنکه محامد او وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محمد است او گفتند مگر
لفظ وقف که بر سبیل ایهام آورده باشد که وقف در لغت دسینه حاجین باشد
که زنان در دست کنند بعضی محامد تو از اقوال گشته است همین که دستینه لازم
دست باشد تقدیر کلام چنین باشد که ای محامد تو دسینه گشته است بر
اقوال و لا یخف ما فی السؤال عن التماث و ما فی الجواب عن التماث و التماث به این
که میر معتر چه جنب میگوید حدیث هیات بنو و شکل کعب غزال بنو کعب

نارسی و ختم نون گفت کعب غزال نام حلوا نیست و در شرف نام بعضی نوع از شکر
و شراب نیز آمده در خواص الاشیا مرقوم است که کعب الغزال نمایند است
و نمایند چنان می سازند که قند ملا بقوام می آورند و باره باره می نمایند و بکار
می برند و امیر معز در فیه که در مدح ابو سعید هندو فرموده گفته اند چو کعب الغزال
بنزد الیکن نه با طعم کعب الغزال است بنزد حبشه تا که بعد نعت زلف در اشعار
همیشه تا که بعد وصف خال در امثال معنی مصرع اخیر آن است که تا خال در امثال
مذکور میشود و بسیار او شمر میزنند و انگار که بسیار خال مثل میزنند
خفوا فلما یقسم چنانکه در حدائق المعجم مسطور است که در امثال وصف خال و غیر
از اوصاف شمران باشد مگر که ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال اثر
دانش که عرب طو در ابرو و ابرو در آن امثال بسیار است ناشی از عدم تتبع و تدبیر
شده و الا این بیت محتاج باین توجه است چنانکه چنانچه نامی و نون
مخفف چون اوست مذهب بفتح میم و نون شده محل و زیدن با و قیفال بکسر قاف
رکبیت معروف و قیفال در لغت طرف چیز را گویند و چون این را در طرف و در
واقع است او را قیفال گفته اند و بعضی گفته اند که قیفال بمعنی کس است مشتق از
کیفالس بمعنی سر درجه تسبیح پس نه این اسم آنکه قند او سر را از مواد دیگر میکند
که این شرح الاسباب و قیفال از دلت مروی دیده زدن کتابه از خون که بر کوه

سج بفتح نا خوش نوح بجا کردن ای را بیت رفعت بنیاد نظم عالم و بی کو بر شرف
مقصود نسل آدم این را در مدح عمار الدین احمد باری و معر گفته بعد از آن
که هزاران را از تصرف طایفه غزان بجز عینی می بارا میجی بعد از آنکه دومین
قدر و غارت کرده بودند بیرون آورده از هر چهار بیت آیات فتح خیز را بفتح
آیت آری است از حروف معجم حروف معجم را و اطلاق است که از اول مطلق حروف
نخبر اراده نمایند چنانکه سابقا از سابی تا الی سابی نقل کردیم و گاه از حروف
منقوط خواهند بسیار باشد که قدما از لفظ مشترک مکان دو معنی در دو خبر
اراده نمایند چنانکه سابقا بنفیل مذکور شد و این قطعه ظهیر نیز از آن جمله است
زلفت بجا دو بی ببرد هر جا دل بست و آنکه بچشم و ابرو برین مهر بان دهد
هند و ندیده ام که جو سرکان بکنجو هر چه آیدش بدست و به تیر و کمان دهد
چه ظاهر است که دهد در بیت نایک بکار بمعنی سیر و بار دیگر بمعنی دادن و چیزی
خریدن مستفید شده عقل معر آنکه آیت فتح از حروف فتح تو مرکب است بلی حرفی
فتح نو حروف میچند بجز حروف منقوط اند که آن تا و با و غین است و ترکیب و تأیید
آیت از حروف معجم باشد بجز حروف تخریص مطلق است که از حروف معجم در تبع نیز مطلق
حروف تخریص مراد باشد و معنی است موقوف بر ناعده مذکوره باشد اما اول
اولی است کلا بخبر زنی نام بجز سر بران نموده بفتح عین مهمله و سکون میم فتح

وال سستون و مراد از پنج عمده حضرت رسالت بجاه ۴ و امیرالمؤمنین ۳ و غایبان منصب
 او بنده عباد کبیر چنین جمع و مفرد بود و آمده بن سستون و سستونها ششم بفتح سین بود
 معلوم بفتح لام مشدده آمده شده معظم بکون عین و تخفیف ظا بزرگترین جزایر
 و بهترین جزایر و دادم بضم دالین جزایر پنج و متعاقب نوبهار معروف و در مشوقه
 و شرفنامه بعضی خانه بزرگ که بر اسمک در بلیغ ساخته بودند و بدینا را رسیده اند
 و ما علینود در حوزد در بیت بعد از این ملک است حکیم دعوی فریج و کوا بر تقویم
 شب چهارم ذی الحجه سنه ثانییم سنه ثانییم بفتح سال یا بفتح و جمل از اجرت
 نماز دیگر یکشنبه از ماه بهمن که یا و دال سفند از منزه باز تقویم یا و دال بیض چهارم
 بهمن و سفند از منزه مشترکند میان ماه باز دهم و دوازدهم و از تاریخ ملک شایر
 که بنای او بر صد بطلیموس است و ابتداء او از عهد سلطان جلال الدین ملک شاه
 ابن الب ارسلان سلجوقی است و ماه یا زده تم و دوازدهم از تاریخ نیز در جرد که اول آن
 از عهد یزدجرد شهریار گریه و آن را تاریخ قدیم گویند و هم چنین نام جمیع جاهها
 میان این دو تاریخ مشترک است و باید دانست که چون در تاریخ قدیم سانی ط
 سید داشت و پنج روز اعتبار میکنند و ربع روز را که کسب از دهم میرد طرح
 می نمایند لاجرم مشهور از تاریخ مثل تاریخ چهارم در مفضل از بعد میگردند بکلاف
 تاریخ ملک شایر که هجده اول سال او روز نوروز است و بعد از آن سن این مقدمه
 در این بیت

در این بیت بهمن را بر بهمن ماه از تاریخ ملک شایر و اسفند از منزه ماه و اسفند از
 منزه ماه از ماه تاریخ قدیم حمل باید کرد تا جمع میان ایشان ممکن باشد و این که بر
 عکس این حمل نگردیم بنا بر آن است که در بیت سابق جمع ایاب که ماه آخر بهار است
 از سال رومیان و نیر ماه قدیم ممکن باشد چه هرگاه بهمن ماه از تاریخ قدیم اسفند
 منزه ماه باشد از تاریخ هجری ملک شایر هر ماه قدیم ماه دوم تابستان خواهد بود
 نه ماه آخر بهار فائز نهفت بضم نون و فتح فاء و جمع بهر حواسن و حرکت کردن
 عقیم نازانیده الیم در در سانشه حطیم رکن مغرب کعبه حبیب بزرگ عظام سخن نما
 رمیم بوسیده و ریزیده و کهنه بشیره بفتح بای یا رسد و از تاریخ درم کوچک که
 شصت یک درم باشد شصت یک بر شین معی ما بر باشد کوچک که بر شصت نقطه ما بر شصت
 دارد و بعضی گفته اند نام رود است که این قسم ما بر درو باشد و این ماهی با اضافه
 با و ما بر شصت نکل المستقیم و ایره سعد آل التمار که از نقطه معروفه بر منطقه نکل
 الاطاک رسم میشود فقامتین غرامت بفتح غین معربان و تا و آن صمیم که
 شتر مرغ الیم خیل و ناکس و نسبت بخیل بباد بهار بنا بر آن است که با بهار حاصل بود
 خوش است بکلاف با خران خاتمانه گوید در تعریف می طفل مختبر از آن بکرم ط
 خزان حاتم بهار از آن با عقیم آورید و یا بواسطه آنست که خلق که با بهار شکار
 و غیره را در بر میکنند با خران از ایشان میکنند و داده او را میستاند و خر خوش بزرگ

و جوی بهشت و صمیم زشت و ناپسندیده ندیم هم بخت منم که این صفه ها
 یونم و این خاک و طفل کردیم این قصیده را از زبان صفه عمارت ممد و فرج
 که سدید حمدان است ملقب به مخلص الدین در خطاب بکفو گوید و قریب که ممد و فرج
 تکلیف رفتن از آن صفه بمنزل دیگر میکرده مخلص الدین که نام و دانش و حوت
 کردن و صوت و ذوالفهم یعنی چنانکه هر چه حوت خانه مشترکیت من نام سعد اول
 که در سعادت ثانی مشترکیت منظم و نام و را بر وزن نقل کرده اند و چنانکه بر وزن
 ۳ مکان او بود من مکان ذات اویم خود خلاف از میان برداریم نون
 که کریم و من نه شعور منم تا که گوید ترا که مردودی تا که گوید مرا که مطلق منم شعور
 نام یکی از برادران یوسف است که دهن کرک را خون آلود کرده منتهم بخردن یوسف
 ساختن یعنی تا خلاف و نزاع از میان برگیریم و مشکلم بخت تویم نوکر کرک
 یوسف نیستی که از کنه بر پاشی و آنچه کوئی حق باشد و من شعور نیستیم
 که تمت بند و دروغ گو و کنه کار باشم تا آنکه ممد و فرج نسبت ممد و فرج و مطلق
 بمنم دهد و از من بزار شود و کنه کند و در نسخ قدیم ۴ مصرع اول چنین است
 تا که گوید ترا که مزد و ریس فرج از مزد و معزز تر کبر او مراد است که صاحب
 باشد یعنی نوکر کرک یوسف نیستی که از کنه بر پاشی و ممد و فرج مترادف قول
 خود صادق و صاحب اجر و مشاب دانم چنانکه یعقوب کرک یوسف را چنین است
 در حق او

در حق او دعای جگر کرده گفت خدا ترا مزد داد و من شعور نیستیم که کنه کار
 و مطعون باشم و بنا بر این نسخه بلکه بنا بر نسخه احمد نیز ممکن است که بیت ثانی
 به نظریق استفهام انکاری بر سر گیریم یعنی آیا که میگوید که تو مزدور و مشایه با که میگوید
 من مطعون و کنه کارم یعنی چنانکه این میگوید و مستویا این احتمال است آنچه در بعضی از
 نسخ قدیم واقع شده که آن که گوید ترا که مزدور ریس من چنان بوده ام که اکنون
 تو چنان بوده که اکنون من یعنی نواد و خاک بوده و من پیش از این مثل تو است
 بوده ام و نعم فاک الشیخ التبرار ریس هر دو قبر چهره اندازه است هر قدر بی فرق
 ملک راه است نهادن در آن کو با عین تن باشد و در شعر نامه و مشایه بکبر
 بمعنی بنیاد و رسم آمده شرف بقم شین جمع سفره اینم بالقم شرف و مکرر عمارت
 معین زبان رسیده مکنون که داشته و بنامان داشته و غرض از چند در مکنون
 هم نشینان و ندیمان مجلس ممد و حند چنانکه در بیت بعد از این مصرع بان کرده
 دوش سلطان جرج آینه نام انکه دستور شاه رات غلام صاحب آن
 ذوالجلالین که است بر سران ذوالجلالین که است و الا کرام یعنی صاحب علم و
 و تفوق او بر خلائیق از جانب خدا است نه از خلق و در بعضی از نسخ مصرع ثانی
 چنین مکتوب است که بران ذوالجلال و الا کرام و معنی ظاهر است نیز دگاه جنگ گاه
 آخر آه مدام همیشه و شراب احتیاج کسر هنره بر این کردن الغام جمع نعم نعمتین

چار با مینو کسر مهم و منم تون برشت و در مثنوی بعضی مینا نیز آمده این است آنچه
 اهد فرس زکر کرده اند اما حکیم فاضل زردشت در زند عالم بلا منقسم بدو قسم
 ساخته مینو عالم نورایه روحایه و کینز عالم ظلماتی حسب انیت محمد رات پرده نشینا
 میقل کبیر صاد صقل دهنده نیغ و غیر آن و در بعضی از نسخ بعد از لفظ جیقل ظله
 قلب بدل صحیح واقع شده و مع مراد از قلب العزوب خوانده بود که ستار هایت
 سرخ در برج عقرب که منزل مرتجی است ما هر مشنر بر سر جی حوت که خانه مشنر است
 در میدان ما بر مشنر از دم و رفتادن دلو که منزل کبودان است در جا کتایه
 از غروب اینان است لا احمی یعنی مشنر تو ای مشنر و لا اتم بر ص لا احمی ثنا و عیادت
 است که اثنتی علی نیکو یعنی حدایا من شای ترا مینوانم بشود و توان چنانچه که خف
 بر نفس خود شناخته و کشف حجاب از صفات کمال خود کجلی و ممکات کرده لفظ
 مقام در مجمع الامثال مسطور است و گفته مقام مقال چیز مناسب هر مقامی کلمات
 افتخار زمان و غیر زمین بوالمفاخر امیر فخر الدین قهرش از هر بر حواس
 نهد نقش با مهر فرستد طین مهر کل بقم تمیم و سکون را و کسر کا و فارسی
 قسمت از کل که عقاران دارند و او را کلمه مشوم و کل پیش نیز گویند ابو سعید
 طبیب گفته که معدن او در دم است و شیخ رئیس ابو علی سینا گوید که طین مشوم را
 از پشته سرخ آورند که آن را بکیره خوانند بقم با و موحده و فتح حار و اهل ملین و سکون

حام حقی و آن زبیر است که در و کینه سز وید و هیچ سنگ نداشت و مزاج ارسین که آن من
 را دیده بود شنیدم که آن طین را طین کا می خوانند که در قدیم از آنجا کل بر سر فنی الا
 زبانه گاه معروف بار طس که آن خاک بر سر فنی مشهور آورده و در آب گردیده
 بسیار بجنبانند و بکذاشتن تا بنشیند و آب از سر او بر کینز و هر چه سز وید
 بود از او بر سبب اختیار آنچه در میان بماند که جرب و لیز بودی کبیر فز و از آن
 کجلی گردید هم جو موم و مهر خود بر آنجا نهادند و بسقودید و س که آن کجلی از
 شکاف کویت و بکون سرشته کنند اشهر کلام که از رساله الجوهریه للمحققین
 یعنی اگر فردا مهر بر حواس نهد و بخواند که حواس با نهد کل قالب آدم نقش حواس
 پیش کل مشوم میسرستد و نقش خود را با و میدهند تا از نقش حسی سوده با نهد
 و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است با ما و سبب مهمه و مع معر آن است که نفس
 ناطقه بدن را کلمه مشوم کرده ترک حواس میکند فتاقل زدن بفتح زاده و سز
 و کسر و بعضی کبیر اول نیز گفته اند اهل بیت که بر جا رجوع در گویند و در وقت
 بسمن در نقل از آن گذرانند و عوام از آن لفظین گویند بچین دست راست
 و سوزند و این بیت مشتمل بر دو صفت است بچینیس نام ورد القدر الاله العزیز
 کبیرین و نشد بدیاه حقیل آسمان هفتم و فقر بمعنی بلند آورده که نهایت
 ندانسته باشد که از اکثر لفظین فهمانیدن و سخن بزرگان کسین و اون سازنا

کار و رونق طرف بفتح طاء قبل منزلت از منازل ماه و آن دو ستاره و
 در برج اسد آذر بر زمین بفتح باء آنشکایست که از آنجا که از آنست و این را برهم
 زدن است که بر زمین نام داشت ساخت و حسین و ما به بفتح باء آورده و در وجه
 تسمیه گفته که در در بر کعبه و سوار بود صاعقه بر زمین مرکب او افتاد آن زمین
 با تشکیده بودند و تا زمان ولادت حضرت رسالت بپناه صلعم کشد از تشکیده
 که آن آتش منطفی شود رخ بفتح راء و فرزند کبریا و مهره اند از مهره بانی منطفی
 سید رخ در است و سید فرزند کج است که اصفی که پادشاه بنی بر تخت سلیمان
 راستین راستین واقع و حقیقت این قضیه را در مدح پیروز شاه گفته
 و التزام کرده که هر چه سلیمان از آن مراتب جاه داشته چیز بر سر از آن باشد آن
 برابر مدوح ثابت کنند چون هر چه منزه از طرف به از زمین بضاف
 ما و این سازگار این است با هم و معتدل شدن هر یک تا مزاج بهم رسد
 بعین چنانکه سلیمان از خانه از آبگینه به امتزاج آب و خاک داشت مدوح حکم
 خالص که شمر و یکدیگر را به از امتزاج و اعتدال آب و خاک بهم رسیده و در
 لطافت و روشنی از آبگینه سبق میرد در بر زم دارد و نقش نشود فوت
 اگر نه روز در حال کند از قضا جبین تقدیر فوت شدن نماز از سلیمان و بر زمین
 آفتاب با هر حرکت سبحان مشهور و در مقام خود مسطور است بنزد خدایان نماز
 فوت

فوت نمیکند و آن چنانکه آفتاب با هم سبحان مانده و هم برای او بر گشت تا نماز از او
 کند برابر مدوح نیز قضا می شود جبین نمیکند و روحی باز پس نمیکند و بر میگردد
 عین کبر عین فرایح چشمان عرض سبحان گفت که از شهر سبحان بقیس بخد مت سلیمان
 عم آورده بود رضع بچه نیز خورده عین بفتح صاد صامع و بی بفتح و او و کسر تا تمام
 و سبحان را بر کبر بای فای فارسی و تا زیر نیز گفته اند آب کبر که آب قادم و امثال آن
 در آن جمع شده باشد و این بیت بطریق استفهام انکار بر سر بی خواند این
 بوزن بحرین بدو فرزند و تر بفتح نین جلد کمان طنین بفتح او از حفره
 بفتح حاء ممله چاه خشن بفتح خاء و کسر ثین درشت سخن کرم بلین شکم
 بزرگ ای زنده تو آسمان در کو آفتاب از تو در غایت ضو نا و او از دور
 و او معکوس دلو او از بیرون و آن در کو نا و جو بیت مجروح از آن جاد و در
 دهن آسمان میریزند دلو آسمان که از او دل نیز گویند آخریت که بار در او میریزند و نا و
 بدو باز بسته و دان از او بنا و از نا و با سبار و محصل معنی نا و آسمان بیرون آسمان
 میباشد و نا و آسمانی دهن که کلوی دوست در درون آسمان است و این نا و معکوس
 بعین برعکس واقع است چه ممکن از نا و دان با سبار میرود و این جاز از آسمان که دهن
 دان در نا و کل میریزد و دلو این آسمان که تو بره است بیرون آسمان و آن دلو در کویت
 و آسمان را و مشرف بر خلاف دیگر دلو که بر آسمان مشرف و از او منقطع میباشد

خوبی فتح عین معلوم آواز و باطل و مراد از آسپا بان در این بیت استرات ارتقا
 برداشتن محصول ای سر پرده سفید و سیاه ای بلند آفتاب و الا جاء
 این قصیده را در تهنیت عبد و مدح صاحب ناصح الدین گفته و مراد از سر پرده
 سفید و سیاه روزگار است هر چه این میکشود بنده قبا او فرود میکشید
 بر کلاه یعنی چون آفتاب گستاخانه بر و نگاه کرد خوار که چشم آفتاب سوار
 نور خیزد کند تا از کمر بن بر و باز ماند یا آنکه خوار تا رتبه خود را بآفتاب
 و انما به و دیده آفتاب صفای او را در آن کند شروع در کشیدن بند قبا کرد
 تا بهر بند شود و هر چند او بند قبا میکشود آفتاب بواسطه آنکه چشمش خیره می شد گوی
 کلاه خود را بر چشم و خمار میکشید شناه شناه در بر کلاه کبریا کاف تا روزه شد
 لام پرده است تنگ که عروس را در زیر آن آرایش کنند اخبار جبر کردن
 با دافرا هفت با درش یعنی جزای بد کار آگاه و منبر و منبر آنکه خبر مردم رساند
 عبده و نداه یعنی فضا در کتابتر که بنده پیر تو نویسد نام خود را در آن کتابت
 بنده ند پیر تو فدای او نویسد و از اسفاه کلام است که در مقام تاسف گویند
 ای نهال ملک از عدل تو نور یافته و می نمای سلطنت از جاه تو بر یافته
 در جهان دار بت گردون فتنه در سر داشته و از ملک شایسته عالم رونق اگر
 یافته یعنی در ایام پادشاه پیر تو ملک فتنه را در قوه متجمله باز داشت و نهان
 کرده

کرده و بعضی گفته اند آورد مدت هم نام تو از سر تیغ و کلک تو از پات
 عمر تو به روز محشر یافته یعنی شادمانی و دهر اسلام در ایام زندگانی تو از سر تیغ
 شمشیر و قلم تو به اگر روز محشر شود و ملک دنیا مشهور که سیرت زنده شود روزگار
 پادشاه پیر او را بطلان آورده تا بهر در بزم کیتی باشد از جنس ثنات تا دانش
 از دل و جان جام و ساغر یافته یعنی تا بهر مدح تو در دنیا هست و عقد دل و جان
 ساقیان میداند و می بندد از برابر ظرف او دل و جان را بپیدا میکند الله اعلم
 یعنی خدا با ما را بر دهنده است و این عبارت سجع کلین ممدوح بوده ای زین الدین
 تا به ملک سیدمان یافته هر چه هست جز نظیر از فضل بزرگان یافته از زین الدین
 رونق ملک را سلمان را خدای از فقر کردن به به پشیمان یافته بعد از آنکه
 کلین از سلمان ممانا بر وجهی که در تقاسیم مذکور است فوت شده بدست
 دیوانه فقر ملک از دلال یافت و بعد از چهل روز تنهایی که شهر را دست
 باز کلین را بدست آورد مناجات کرده گفت رب اغفر له و به به ملک از تنهایی
 لا حول و لا قوة الا بالله یا مرزوب بخش مرا بهر که بکس بخشیدن
 پادشاه پیر تو آنکه تا معجزه باشد با آنکه ملکی بمنزله که از نهایت عظمت از
 ملک حصول آن دیگر رایج و ممکن نباشد که آنرا تغیر القاب و بعد از ذکر
 این معذرات محقق معترف ظاهر است و حق آنست که حکیم در این بیت

نیز چنانکه در بعضی آیات مشروح در صده رساله عدل از جاده صواب نموده کمال یحیی
مفوق بنون و صیم بر وزن مجهول برزبک بر سر علم و ضمه باشد جذاجت مسند
که سوره حضرت شاه مردی کرده بهم داد پس از چندین کاه این فقیه را در مدح
بر شاه کشته در وقت که حکیم طایفه و از مطلع تاشیخ اکثر مقامات که واقع شده
باجت است که او را از انضواء و امثال خود فرستاده و زقیق دانست اندران عهد
که تعلیم میرداد آنجا را و بر چند کت مدخل داشت و الله دارد بکبر و ادب و جفا
شرف نام بفتح ان کشته بر آمد مدخل بفتح صیم و خادیم کتا پست در افام نجوم
از حکیم ناصر ماث الله مهر برین نور ایام که کودکی که پیش برادر مدخل ماث الله موزی
میر اندر سپار از جواری و جاه بر کجی و از ان ماث الله بر یکدیگر و بر مع خود این
در تو مشامده کرده ام و این معنی بر تقدیر است که مصرع اول بیت سابق چنین باشد
که اریب حبه و من دیده ز جوهر و از جاه کانه اکثر النسخ اما هر چندین باشد ای بیت
مع دیده ز جوهر و از جاه کانه بعضی و هو الی مع معزان است که بخت در ان جو شادار
کرد گفت که شنیدم و بر بر میرا بر این ای اندر وقت خوانده مدخل شاداری
و بر بر مرادیده و باید دانست که این بیت بطریق در این عصر نوشته شده موافق
نسخ قدیم و نقل صاحب شرفنامه است و الا در نسخ جدید چنین مکتوب است که اندر
عهد که تعلیم میرداد آنجا چند کت بر زبان راند که ماث الله و معن ظاهر است

زین قدم

زین قدم می جوهر و بر کشتن و بختن جوهر دلف حاله میز بگوید در زین کاه بکاه روی
چنانکه گذشت حر و از عین اصفا فایه لگویند مشرح نهاد در این فقیه و فقه اصلی
بو اسط آن است که اگر حرف دیگر مشرب می فرستد با حرف فایه میوند اگر چه آخر فایه است
اما چون جزا کله و از اصل او نیست و در نسخ آمده باشد مثلاً در کلمه عظیم و صمیم با
موحده و در خواهد بود نه صیم و این بنا بر قول مشهور و جمهور شرات و الی بعضی
تافیه مامخدر در ویر می دانند و مراد را نباید مذنب مؤید است که این مختصر
کنجایش چنان اندارد و دلف بقول مشهور عبارت از کلمه یا بیشتر که مستقل
باشد در تلفظ یا در حکم مستقر و بعد از تافیه اصفا یک معنی کند را باید مثال زد
مستقل لفظ مع در این بیت بنده سوخت محرومی دیدار جهان بکرم که زلم میزد
اگر دل طپد اندر بر من و مثال ردیف در حکم مستقل هر شب که تافیه از معمول بقصر
تحلیل شده باشند تواند بود و این بیت خلاق المعانی در فقیه ردیف دست از ان
جمله است حضم شد دلست لاف زبان هر کس زان رو بر سعد ذاب اینجی کار است
و باید دانست که مراد از تافیه اصفا تافیه آخر است از شعر ذو تافیه است و غرض از نقد
تافیه با صفا خرج حاجت است که میان دو تافیه واقع شده باشد از ترفیع ردیف ان
کلمه است یا بیشتر که مستقر باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و پیش از تافیه اصفا یک معنی
نکند را باید چه اگر این فقیه باشد غریب ردیف بر لفظ دار که در این رباع میر میر

حاجب واقع شده صادق باشد این نه زمین بر آسمان در این بخت مست است عدد
نوناگان در این بخت جمله سبک آید و گران در این بخت پیر تو بنده بر و جوان
در این بخت و حق آن است که تقید ردیف و حاجب باین قید که بیک معنی مکرر باشد
و مکرر لفظ کائنات جنبه صاحب معیار الاشاره و غیره از حقایق این فن تصریح
باین کرده اند و این مطلع امیر خسرو از این جمله است هر شب منم ز بحر پریشان و در تر
دل از بیم رسیده و منم ز لرزیده تر و ایتم باید دانست که ردیف و حاجب از فقرات
ملغای غیر است و در کلام فصیح رایج نیست و اگر بنا در شعر بر مرد و یا محب و یا فانی
شود یا آن است که آن شعر از بجمالت یا متاخرین متبع همان کرده و در محض معرفت
آنکه در وقت دخول در دولت سرای ممد و محبت از پیش بهی و منم از به اوضاع
در این مصرع تصریح بان کرده در شدم دل بطرب رفیق کنان در پانچت و در وقت
خروج منم پیش بودم و بخت از پیش باین گاه هست که اوضاع و احوال از نسق و ترتیب
حفظ میکرد و وقتی الامر فتم بعین کار گذشت پس بر غیر بلغ السبیل زاده ای در
کله زبا نیست که در حالت وقف و اضطرکات میشود و اصل شعر بلغ السبیل التری
بالف لام است بدون تا گویند بلغ السبیل التری ای شده الامر بعین کار سخت شده است
که ای خلاص اللغه و در جمع الامثال مسطور است که ز به جمع زبانت بقم ز آه
و سکون باد موحده و فتح یا حقیق و زبید حضرت است که بواسطه سحر صید شیر کنند
و اصل زبید

و اصل زبید زبانت معجز زمین بلند که آب رود بر او مستولی نشود پس در گاه
سبیل با و رسد کار بر مردم سخت خواهد شد و هر گاه چیزی را بگذرد این مشرند
تا نشی بیکسور شدن اشیاء امثال میانه بیکسور جمع ماه آب بای اول و ثلث بهمه
گرفته باشد استکراه بیکسور جزو بزود بر کار بر داشتن شب بفتح شین معی با
دو باد موحده نش طر است و است بر داشتن او معرق لغیم معی و فتح عین و راه
مهلین مزوج و مخلوط که بسیار مزوج باشد زمین معرق غیر زمین که طلافی
اند که مثلاً باد مزوج باشد و او را از حلا و پوشش کرده باشد سدره المنتهی
بیکر اول در غنیمت در آسمان مفتوح که علم و عمل خلایق بدان منتهی میشود و جبهه
جبهه پیشانی و کف و غزای ترا و این کلام است که در محل ترجمه گویند صایم مارا
بعین روزه در این که بچ و و راست نگاه کنند و از خند مکرر تن در گذرد و این کنایه
از حسن ادب است نمیکشید با بان فور ساعت یا بابت بجز کافیه نشاء صبح
فتح و ظفر کن شتراب خواه نزد و مدح و مطرب و چک و باب خواه این قصیده
در سایه گفته که در آن سال از اجتماع سیاه و کان در برج قوس که باد است حکم طوفان
کرده بوده آباد در اینم خویش از جهان بدل طوفان باد نیمه خود کو خراب
بعین کوه حاکم از است و کوه هوا از باران که از است بعد از ابادان دار که طوفان
بادان نیمه که از است قادر بر جواب کردن آن نیست اگر خواهد باد نیمه خود که از است

نقصیه در برتید

هر چه خواهد بکند و در بعضی از نسخ چنین گفته است که آباد دارد ملک زمین خسرو آباد
 طومان بار ملک هوا که خواب خواجه و المال واحد صبح یعنی در صبح شرب کردن خدا
 بفتح قاف معجزه خاره میرداد لقب بدر محمد و ح باب بدر ای مسلمانان تقاضا
 از و در جرح چنین و در نفاق نیز و نقد ماه و سیر مشرب کید مکر و حیات
 و شکست و جنگ کردن آورد اند که فتوی شاعر که یکی از معاصرین حکیم است باغی
 حکیم سوزیا نقطه مشتمل بر نثر و نظم و بعضی از نثرهای خراسان و مدققت
 بلخ انش نموده نسبت بکلیه ادبنا بر این امر بی معجزه بر سر آورده اولاد را باز
 کردند این نقیده در نظایر نعمت و مدح سیدان درت ابو طالب علیه و حمید
 افضل العفاه و صیر الدین عمر مفر و تاج الدین حسن محاسب و نظام الدین احمد
 که از اعیان بلخ بوده اند گفته گویند که نقطه مشرب حکیم قطعا ایت که با الصغیر بنا
 بر آن نعمت در دیوان او مینویسند و مطلق این است چادر شهادت خراسان
 بر چادر طرف که وسط نشان بمسافت کم صد در صد نیست احتساب نفی
 او کرد آن کاندک کسوف آفتاب اندر حجاب مرسد از به چادر بر بعضی چون
 احتساب نفی صیر الدین عمر را بد ماه و چادر خود ساخته مشکف شد تا آنکه
 به چادر نباشد و مردم او را به چادر نرینند چه کسوف آفتاب بواسطه آن است
 که هر ماه میان قرص آفتاب و بصر حایل میشود چون مراد و اوضاع خراسان کرد
 ریش کاو

ریش کاو کاو او در حرم من باشد اگر کون حرم مراد از اوضاع خراسان ملکیم سوز نیست
 چه چند و قصیده در بعضی نسخ که اولاد جو کرده بوده گفته و همه جانبدار از منجر کبر خجانه
 کرده و آن تصاویر بلا مستمر کج نام ساخته یعنی چون صورت و تصویر سوزینه
 ریش خند کرد و احمی فکر گرفت او را از احمق کوشش بسخن او کرده کاو در حرم نیست
 و مراد منم به بلخ ساخت آنکه کرالای اولاد کج بود بر در عدد نیستی خند را هم
 غیب کشید و کبر تحقیق خند را هم در اول این رساله کشید و کلمه نیستی در کلام
 قدما معجزه بود در شرافت و شایسته است یعنی خدای که اگر نیست اولاد کجیدن در عدد
 ممکن بود بر خند را هم معجزین بغبین کشید و کبر بنیسود بکجا اولاد نیست سب و بصر را
 میداشت و اینکه اولاد سمیع و بیدین خسته بواسطه آنست که نیست اولاد امکان کجیدن
 در عدد نیست و پوشیده نیست که این عبارت که نیست اولاد امکان کجیدن در عدد
 محتمل دو معنیست اول آنکه نیست او غیر معدود و غیر متناه نیست و ثانی آنکه اولاد
 امکان دخول در عدد در رسیدن باز نیست و تائید لامعنه صحیح بهم رسیده بنا
 بر قاعده که سابقا مذکور شد هر دو معنی از او اولاده باید نفی و ادیک عالم نیستی
 روی از ذوق بوش را خوشترین رنگی مشهورترین شکل که بر بعضی ستاره کان
 بهترین رنگها و خوشترین نگارها که امت فرموده چه در مقام خود ثابت شده که حسن
 الاولان مستبصر و افضل الاشکال مستبصر و ششمان ملا میاید و ادن نزد من و این

که چیست جمع کردن موش و شق با پلنگ بر سر بر سر بر سر بر سر
 و پلنگ او را از حیثیت چه و دید که به پلنگان دیگر همان نسبت است که موش و شق
 به موش خاکچه سا بقا مگر رسد که چون کسر پلنگ مگر در موش بران
 بشد ان کس بمرد یعنی تربیت بدو باین من از اسباب هلاک مرگ است
 حال و کار طیفان بفتح طاء و کسر لام فوط که بر سرش اند از نه نفع بفتح نون
 که اولاد و غلبه و جوره و مار کوبند و در بعضی بلاد اولاد کو را کور خوانند و مشهور
 آن است که سالیاده و سالیانه است به بیوس یعنی آینه به درشتن جم بیوس بفتح با
 موقده و هم یاد مقل در لغت فارس طبع و امیده را کوبند اغصان جمع غصن و غصن
 درخت نام بفتح نون و نشاید میم سخن چنین لهجه بفتح لام در کسر زبان و درانی
 و الاسامی ان موضع است از زبان است که سخن از در بر سر میخیزد بر سر بر سر باری
 داشته لاغر و ضعیف بعضی حیز را آورده اند در بعضی بر سر خالص منسوب بجهنم
 که همایک میگویند که اسباب لغز اما آنچه در تواریخ مظهر است آن است که قبل از
 وزارت بعضی برکت در را معشوش و مزوج بمس و امثال ان سکه میگردید چون
 او وزیر شد حکم کرد که طلا خالص کنند و بعد از ان سکه زدند و لهذا از طلا
 منسوب با و ساخته افتاد و نوع بر کسی سخن مخول سخن بر خود بسته باشد
 چه یک بفتح صیم فارسی و قبل با التزم و سکون را بر همه و فتح با موقده و سکون
 کاف ناز

کاف ناز سخنان دروغ که بر بیا بیا و جالبی خاطر ان کنند شحم حکم طری
 بفتح طای حقی تازه نفع معروف و در این است اما که موش و شق بیا نیست مراد
 از زلف عبیرین شب است و همچنین در مصحح اول انافه سا به شب بیا نیست بیا
 نسخ که شب باشد اما اگر مصحح اول چنین باشد که تا زلف سایه خاک را نرمان
 نداد مراد از این سا به که مکرر است که شب عبارت از نوت چنانکه گذشت حکمی
 بفتح ناد و سکون نون و کاف طار سر بفتح نون که حدای را کوبند جل جلاله طیفان
 بفتح شین جمع شیطان دیوانه است بنا بر مذهب احمد شریع است که آنچه
 حکما اول شهاب کوبند و کوبند در کوه آتش حادث میشود اینان ستاره کان و
 که بر جم شیطان که بواسطه اطلاع بر حوادث کوبند و استماع ان از فرشتگان با سنا
 روند مشغولند قال الله تبارک و تعالی و جعلنا رجوما لشیطانین یعنی که دانند هم
 ما ستاره کان را نزنند کان دیوانه و فتر که بخت استراق سمع قصد است
 کنند سمندر مرغیست که در آتش می باشد در نرینه القلوب مطهر است
 که سمندر مانند موش است که در میان آتش بود و او را هرگز نرسد از بوی
 او لباس سازد و چون بگویند در آتش اندازند تا پاک گردد و در عجاایب و
 مکتوبات که بعد از زمان پیغمبر و صلوات الله و سلامه علیه دیگران مرغ جایی هم نرسید
 تا جایی هزار سال آتش نسوزد این مرغ هم نرسد شورش شریعت و در قدیم

در بلاد ایران شهر بسیار خوب می یافتند هنوز بقسم خلافت و سران و شکر الکاظمی
 مکرریت نسبت از قضا معروف احتیاج می نمود و داراقت مهر با یاعصی آدم
 قال الله تبارک و تعالی و عصی آدم و ربّه نفوی ثم اجلساه ربه فهدر بعض خلاف کرد آدم
 پروردگار خود را در خور دانست پس از جاه صواب انحراف نمود و تا فرمای کرد
 و بنا بر این از مطلوب خود که عمر جاودانست بپرهو ماند بعد از آن بتوبه و استغفار
 قیام نمود و حضرت خاتم النبیین مصلح شفاعت آورد پس گزید و بلا بجز مکرر
 حذای و پس توبه قبول فرمود و مغفرت با و از این داشت و راه نمود بر توبه و توفیق
 داد بر مخالفت شرایط عصمت خلایق و فتح لام شد و در وقت داشتن
 اسیر بر بعضی مال و بپسر و معذور و قی فاشیت معروف و کیم بود در مهر و روم یافتند
 جبهه از افعال مدح است یعنی ای بیکه خاوران المک الکبیر است از خراسان و بدین
 که مولد حکیم است از توابع آن رت بجز بر لطم با و سکون خاد معج شاعریت معروف
 حریط بط بزرگ محقق این است که کار بر بر سنین عقاب از خربط نمی
 آید با آنکه جث و غنیت عقاب بجز بر سینه چه بوسه است در لغت فرس معجز
 و غنیت است بجز حارسه آن را نمیرسد که معترض می شوند با جوج آورد اند که یافت
 این نوع که از امتیج کشید و پسر داشت با جوج و جوج نام در اقصای اری
 شرقی قریب با کمر که امروسته و القرآن است اقامت نمودند از نسل ایشان خلق
 بسیار زدند

بسیار در و جوج آمد چنانچه عددان را غنید اندک گویند نیز آدم ده جزوند از آن جمله جزو
 با جوج و جوج و یک جزو با آنکه عالم و هم چنین در اخبار آمده که با جوج و جوج
 دو کرد و هر یک از ایشان بجا رفت و منت هم شوند و یک نفر از ایشان بنیر و تا
 هزار نفر از نسل خود بپند و خامت ایشان منجر در ست صحت اند اول جامه
 که هر یک از ایشان از حد و پست که طول و عرض مثل آن بود که اوصاف دوم کرد
 که طول و قصران طایفه از یک شتر تا چهل زراع کشید و منف اجیر و کلیم گوش گویند
 فیز و کرکدن باین معادمت کنند و حوش و صباغ صاآره هر چه بپند خورد و گوشت
 مرده خود خورد و ایشان را دوجی و شریفین باشد ابریک ترا عیسه عالم کرد
 از ملک تو تا ملک سلیمان سر سوله در حدایق المعجم مرقوم است که بعضی از راه اول
 بیت ملک اول پیش از غرض عالم نه است و در آخر که از ملک سلیمان نهاده متنا
 بپند آرند و بعضی از التزول و المبع خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح پاره
 که کرده است و بیک از این است بلکه مراد از نوریان بوده است که از ملک او تا ملک
 اندکی است بجز زبان مرغان دانستن و سخن بودن و بود و پسر و این را نسبت با
 او اندکی نهاده است و این از اغراق و مبالغات شاعرانست و تحقیق مقام
 که اگر لفظ ملک را در مصرعین بضمیم بجزانیم جواب آن است که شمس قیس گفته تا
 اگر مصرع اول بکسر میم معجز منصرفید و در مصرع ثانی بضم میم معجز بارش هر یک از این

اصلا اعتراض دارد نیست و ظنی آن جواب می آید اما این همه الاعتراضات کالاشفاق
 لمن لا یغیبان به خواه توضیح را به بزرگی جو تو دارند لیکن مثلث ایضا
 و کد و بی حکیم خود مثل چار و کد و در این قطع نظم فرموده اند که نشسته
 که ز بر چنار بر که و بر بر حبت و بر دوید و بر دوید و بر در حبت بر سید
 که تو چشمه روزه گفتا چنار عمر من افزون از حبت گفتا به بیت روز
 می از تو افزون نرم زین کاپا کوی که آخر بهار حبت گفتا چنار حبت مرا
 با تو هیچ بحث کاکون در روز جنگ و نه شکام و اوربست فردا که بر من و تو
 در ز باد مهراکان آید شود بدید که نامر و مرد کیست رو کو کراس ای چو عقل اول
 از آلایش نفقاس بر لب چون سپهرت در جهان از بد و فطرت بر تر فطرت
 خلقت گرفتار ددیو بندت باس آید بشکند درج دود بر کند در دستها
 زین پس بر بر مشهور است که دیوار آید که میزان است و اثبات باس از بهار
 آید از شاه بان است که در قرآن مجید در وصف حدیده باس شدید واقع شد
 ترجمه آید آنکه در آید جنگ سخت است یعنی آنها که در جنگ بکار آید خواه برای
 دشمن چون سنان و شمشیر و خواه برای حفظ نفس چون رده و حلقه و سارند
 محض معنی آنکه اگر فرمان رواد تو باس هر فرزند دیو که از آن کریزان است در با
 زار با بر زه کر بر مشغول شود و هیئت او را سرد کار با آید باشد زین بیفتی ز او و گوی
 بابر

بای حقی قلب و زبون ای برادر شنوید مرز زنده و سحر ب تار ماشی
 که آس و مردم شمرید ای کانی در سخن دای که نطق و اسطرات هر کجا
 شد منتظم عقرب ز زار سحر این خطاب بنو منتشر از شعراست
 کین شکر کین قارون بعدا که یک شرب از پامخول چند ان کم بهما و شکر
 بنو مال و التشر که در شای بود مدح حوت شکر کین قارون سرام و نصیب خاک
 حرف شوا شد و الا جبر الواسطه سخن و ربی دیده بر حلقه بسته چندان نام
 به اعتبار در رعایت میکرد و در این بیت قصه گنایه بمع از شعرا شنید و طوط
 و دوح است که حکیم بو غلجله از نو سود مزاجی است از ان جمله است نموده متر
 با شین شونده از یک گشتی چنین منتشر با قصه موجود در عصر سبیر نام
 شرا بیکت ملوک واکا بر هر صفی آفاق چنانه نه نام با شایان بواسطه شوا چنان
 ایشان کان برده گفته اند شاعران را عزیز باید داشت که از ایشان بقایند
 نام شایان معنی آنکه در کتب سیر و اخبار هر جا که قطعه سلطان محمد غزنوی مذکور
 شود مدبل بیکر عشرت مداح او باشد گویند مروج و مقرر آنکه در هفتاد سال
 شعر بر شنید و گفت ایست دلیل شاعر بر متریب تواند بود که این بیت بمنزله آن
 باشد بر دعوی که در بیت سابق گذشت یعنی که نام بزرگان بعد از وفات بوسید
 شوند که در ششیر مقرر رئیس مرو که هفتاد سال عمر داشت که مرکز شوا سبیری

و خود هم گفت و نام او بر زبان همه است کجاست عین نام او بعد از وفات نه بود
شعر و شاعر در میان دست کلمه و بفتح کاف نازی و بای فاریس سخن رشت
نامر بوط مقنع بقم میم و فتح فاف و نون و سکون عین مهله حکیمیت از شهر
تختب از زمین خراسان که در آن شهر جابر ساخت و طاسی مملو از نیاماب
در آن چاه نهاده بطریق هندسه و انعکاس شعاع ما بر آن چاه بر آوردی
که اندک عجب البطلان و آن ماه را ماه تختب و ماه مزور نیز گفته اند جریب
بفتح جیم که مقدار است معروف اند بهین صاع چانه است که در زمان رسالت
پناه م شایع بود صاحب حجاج و قاسم صاع بل چهارم گفته اند که هست
رطل باشد و طایر سر که از آنجا ب طیب بوده صاع بل چهارم گفته و چون
ارباب لغت و طب بیان نموده اند که مزه و رطل است میان این و قول موافقت
خواهد بود نه مخالفت چنانکه بعضی گمان برده اند ساحل کنار دریا ای کافر
تو بر قهر رسان صاحب ری ره نشین سر کوب کرم مت حاتم طی در مدح سید
الادب محمد جعفر علوی گفته چه بی چون تو کنیز را به سحر چه آبی با و اگر او
این لطف چه جعفر چه بر ای بفتح هزه و کسر یا عجز به رزم نیز بهیم با و فتح
نون و یا عجز سر کوب مع محفل معز که چون تو فرزند پیغمبر در وقت خطاب
بان حضرت خواه بنویسد و خواه پدر و اگر آن حضرت شفقت نماید و ترا مخاطب سازد
چه جعفر

چه جعفر بگوید که نام است وجه پسر کرم از روی تقریر و مهربانی خیل خواهد رخ خند
شیر کرد و زوال قهر میمون ترا ناقص از آن کرد و بی یقین فاسد بعد از زوال
بجز در وقت زوال آفتاب که سایه قهر مبارک تو کم میشود بواسطه آن دست که آن
فتاب آن سایه ببرد تا بدل بیل دفع چشم زخم بر رخا ره کشد بخلاف
پدرت سر جو بنیاد در فرد بودارت که کند رای ترا مانع که این بیت بنا بر این
حجت الاسلام و عیون است از محققین هند است که خلیفه حق بعد از پیغمبر صلوات
و سلام علیهم ابرار المؤمنین علیهم السلام ای طالب را دانند و گویند که خلفای ثلاث با و آن
ان حضرت مرکب خلافت شده اند و تا کسی بود که امر خلافت ظاهر از او میشتی
شود آن عالیقدر را سر به ان خلافت و امور دنیوی و دینی فرو نهد و قاضی
میر حسین در آخر فتاوی شرح دیوانه ای باین مذهب کرده وحدت
نوع تو بر شخص تو مقصور کنند مقصود دیگر نظیرت ندهد مطلب ای سوال
بمطلب ای چنانکه در مقام خوف مبتین شده یا از قصد است که مبتدیان است
یا از خاصه که مبتدیان است و متبادر از سوال بمطلب ای فرد اول است بجز
سوال از مبتدیان به محقق معنی این بیت آنکه تو مختص محض و مشر عقول نوع منحص
در فردی و هر گاه که خوانند که بمطلب ای از افراد نوع تو سوال کنند و او فرد
دیگر است که بالود در نفسش ارکان باشد تا میان تو و آن فرد در سوال بمطلب

ای جمع کنند و فصل در جواب گفته شود بیک وجه که نوع تو دارد مطلب مندرج در شخصی تو
 بسیار و نظری به این میکند بعد بنکام سؤال بطلب ای سؤال از مجزای خوهند
 کرد و بس بلاشاکت اغیار و امثال هر حواشی کالات نوآمد پیدا اگر چه در اصل
 کشیده نظر از پدید آمدن هر چه لطیف و مجرب است مثل عقل و نفس و عرش و کرسی
 در قرآن و احادیث تعبیر از آن بدست راست واجب تعالی و هر چه کثیف و عنقریب
 بدست چپ او واقع شده و چون انسان مرکب از نفس مجرد و قالب جسم است
 بلکه جلیل در منزل در حق او فرموده قال بالابیس ما منعک ان تسجد لما خلقت
 بیدر استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقت من نار و خلقت من طین
 ما خرج منها فاکتد رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین ترجمه این آنکه گفت
 حق جل و علا ای ابلیس چه چیز باز داشت ترا از آنکه سجده کنی زیرا که منم
 بد و حرمت صدف خلق کرده بودم ای آنکه گردید با آنکه بودی از بزرگان که استحقاق این
 بزرگی دارند گفت شیطان با اختیار متقی ثانی از سؤال که من از بزرگانم و بهتر از تو
 چرا که مرا از آتش خلق کرده که لطیف و نوزاد است و اولاد کل آفریده که کثیف
 و ظالم نیست گفت خدا ای تعالی ایس بواسی بیرون رو از بهشت با از آسمان یا
 از صورت طاعت پس بدستی که نورانده شده از رحمت و بدستی که برست
 لعنت من تا روز قیامت در حدیث قدس آمده که خرق طینت آدم بیدر اربعین
 صباح

صباح یعنی سر ششمین طینت آدم را بد دست خف و چپ صبح محضر معزیت آنکه اگر
 چه خلق و تحمیر بد دست غصفت قدرت در آیه و حدیث در حق ابوالا با آدم در
 حق آدم آینه یاد حق حقیقت وجود نوع انسان واقع شده اما حقیقت این
 معجز در کالات تو بطور پیوسته و کالات تو سرشته دست قدرند عیدی
 بقیسم و فتح دال مملد در تقویم مطهر است که بر سر دنبال خرس کو چک استاره در
 است اولاد جبر میخندند نفس او بیک اولاد کای قطب شمالی دارند زیرا که در آن
 هیچ ستاره روشن بقطب از و نیز دیگر نیست گمان کبر کاف تا بزر بوشیدن
 را از کو ابر و عنبران طیر در نور دیدن و انباشتن علی معز بر منصفان جنت کردنی
 عنان بطرف بالا و بسوی صدف کشید رسد بقیسم را راه راست با فتن غیر بقیسم
 شدن و نادان شدن و به بهره شدن که بفتح داغ و مشهور است که آخر الدواد
 ای که بجز آخرین دور با داغ است و در مجمع الامثال مطهر است که قابل این مقصد لغات
 ای زنیغ تو در سرافراز بر ملک که کبر ملت تا بر تیغ تو تیغ حیدر علی
 کوس او طبر صید روان بر حیدر شخصیت از دیار بر که همیشه لاف شمع است
 ز در و ز بر این ثبات این دعوی طبع بر در شنی و از شد بیرون رفتن که من بیکه شیرین
 و اجماع آنکه بر یک رو با برید بر طبع فرو از دوش کوفت و ان طبع با طبع
 بنواختن چون اولاد از نواختن این طبع سؤال کردند بر جواب گفت که نواختن

بواسطه آن است که نیز بر سره و نواختن طبل شکم ملالت آنست که من نیز می رسم
 ای راجع گفت مجازگان کرده با آفتاب انبار بر سر مجاز بهر میم که خست
 و ما کیناچ با و بسیار نه بجز از خرج گفت تو گمان در عریای با آفتاب شریک است
 و اولاً هیچ چیز نمانده با آنکه گمانها آفتاب شریک شده و با هم در پید کردن زده
 که تو خرج کنیز جزاره بفتح صیم تا زید و نشد بد را اول قسمت از عتوب بغایت
 کشنده که در احوال با بسیار باشد و احوال بفتح بنو شهریت در خورستان
 که هر کس یک سال در آنجا مقام کند عقلش مثل شود که از آفتاب سلطان بر دراز
 منسوب بر دراز و بر دراز کشنده و تا مل کرد در این بیت لفظ کن در است یعنی
 کشا و دادن تیر از کای و مراد از آن این فتح بهر است طاعت بفتح انوس دارند
 و آنرا کشنده مجاز بهر میم و بگویند هم از حد در کنده تمت کال است خزار
 بفتح خا و میم موزه و ز و مشکله از خیال زبان با بکر از بر سر بکر ای ای برده
 زنتان سبقت میسر با تو همه در راه هوا خدای در مدح بهر در زنه گفته
 بنگایی که از ترس آب همچون بال و سحر خازم زنت و در بلخ مانده در حرم
 ره رالت دور میسر در حله جب و رالت روی مایی نسبت جب و ب
 بجاه و رالت دور با آفتاب بنا بر آن است که ماه لاد بر سر از منطقه البروج قریب بقدر
 هم میرسد و حالات مختلفه عارض میشود بخلاف آفتاب که ملازم منطقه است
 و سیرش

و سیرش در تحت اوت ای روز بداندیش تو آورده و در کردن است زنجار کجا
 کبر با و فارسی اول وقت روز و هنگام سحر و در حد این المجمع مرقوم است که بجای
 معجز و در استعمال کنند از این بیت تا شریطه قطع است محضش اگر در هنگام
 مات حالی که الحال در بلخ دارم گمان میروم از روز و چون با حال خود که دارم از پیش
 ناکرده اختیار سفر میگردم و در چند مدت تو بخوار نمی آمدم سایر غافل و فراموش
 کنند و چند از میگز او مردم دیگر کون زید بر آسمان بر عالم میزند زمین
 بر کشور است مصرع جامع هستی از آن خارج نبات روزگار از عریای او
 بکسر عریای جواهر است یعنی این بزم شهریت جامع جمیع موجودات که حقیقت
 هیچ یک از جواهر و اعراض از انواع روی و طعوم و الوان خارج از اوست
 آفتاب که بخوار شد برکت به نور او جاودان از نیم روز اندر شب کمتر در ی
 یعنی که این عمارت یا نوران با آفتاب بودن را می شود و خواهد که آفتاب
 شود همیشه از نور روز در بی در شب میکشاید تا مدام در عالم از نور او غیور
 باشد غفران بهر تبیین اصل عر در خست معروف و در خواص الاشیاء مرقوم است
 که عر سر کو هست و آن را بشیر از بر سر میگویند معنی بفتح میم و سکون عین
 مهمل شغفیت مثل خانم بکر معروف ابریق لولین معشر بفتح میم و شین
 محم کرده زهر بکر شده از تابا میسر مشکوه دولت و فیروز شاه

زین کلمه است مرکب اندزه کبر زاک کلمه تحین است و لفظ ای گفته اند ای ملک
 از تنک ععبان بدل کو باین کما شد بکما ای تن نیغ نرا از تن قبایله سرخ
 تو لا از سر کلاهی مصرع ثابته است اول جمله است معرّفه بعد از شناسان از تنک اند
 عصیان تو وز زید و نافرمانی کرد اندن خود لقا یی شمشیر تو و سر خود ملاکاه نیزه تو
 میکنند جز خود را بکش تن میدهند تا از تنک حالت تو خلاص شوند در حالتی که بادل
 خف در جنگند و تاسف بر بکنا هر و عدم عصیان مجوز بر مهابه بر قسم مهابات
 و اتقا کردند و عا بر اختیار کردند ثابته زبده خاندان عراقی در مدح ابوحن
 عراقی گفته و نهیت او بشریف باری و عطر کرده در نیفتد حدیث مصحف و بند کردی
 او را و زین سمت ثابته عا ریز غن نور در نهیت ممدوح خود بشریف طفل باری
 گفته تشریف طفل نیست و کرده بکفر مصحف زبده زبده و مرتب فرای
 طایغ است لب زبده از شرب محسن داننده و نیکو یا کننده از در بفتح تو
 و سکون زای تو ز و فتح دالت بسته و فراخ و مز یزید بفتح میم و یای حیل
 و کسر زای تو ز بازار ای قبله گوی خاک و آیه ای فخریه قبله آیه
 در مدح میراب مر گفته و مراد از قبله آیه قبله میراب است که ممدوح باشد
 اجرام زرنک پایه قدرت پوشیده لباسهای سجده یعنی ستارگان از در
 بلند بر قدر نور خود میزدند الله بوزن جنه عدد و جهر و در آوات الفظلا معنی
 عدد

عدد و جهر است که میان ستم و ده باشد سطرلاب التیست معروف که ارتفاع
 آفتاب بدان گیرند در تعلیم مظهر است که سطرلاب بون بعضی آینه علوم پس سطر
 آینه و لاب ستاره باشد سطرلاب یعنی آینه ستاره بحال خطا و بفتح فاف
 که در ناز و اسکند محافل و کدر قول نو و قدر تو خطا نیست تعلیم کسی را
 چیزی آموختن و مراد از تعلیم رس ناپه تعلیم پس روی و برکتش است
 دول بفتح دال و لوائی این است آنچه در شرح قصاید بر زبان نام آمد نفع از زاری
 صواب نایر صاحبان فطرت و فطنت که این نسخه خطی است بفتح البین
 مشرف شود آن رست که چون اول تالیف است که در اوایل سن توجه بر نهیت آن
 کاشته و لها سطر بعضی موانع که لازمه آتام جبرانیست فرصت تفحص است
 و عرض کردن بر باران صاحب الفاف نه اشتام و پیش از آنکه به اشتار
 ان را می باشم مستغرضه خطا می این فقیر کثیر الخطا و بدیل اصلاح میجو
 و در احراض بر کسی که خود معترف بخطات گموشده والسلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو قالب عبارت لا روح در راه تو بای دانش مقدر و مجروح
عمر هم حرف شرح کرده و نشد یک قطره ز دیوان کمال مشروح
نقشه الله چه تا در بیت متعال که بستون خامه و تا در نقطه و کتاب سطور خیم بلند
آبیاریات افاضه و سبحان العجب شامدست ذوالجلال که بنور چراغ معانی
ظلمت که هالفاظ لا روشن ساخته که میر که از جامه خانه که مش سبزه
هفت کرده اند و حکیم که از در انشا حکمتش خسته کان زهر محبت نوش دارد
جزرده اند کینه جوهر و صفش به پیش کلک حکیم بر فردیت که در پیش دیده
بار است ناظر که مدار برگزین موزون انسان بر بر با عرض حاضر نهاد و مصرع
احزان را با غزل که مرکز خاک است خلاصه مضمون هستی محمد مصطفی و آل او زینت
داد صلوات الله علیه و آل الایمان نیز از نه بند دفتر حیران به ابو الحسن الحسین
القرایی را قرار داد خاطر چنان بود که قیام از شروع در شرح مقطعات این دیوان
رهنوع بنیان در اصطلاح شرح قصاید و آنچه تا قبل بران نوشته نظر از زمان
حرف کند و بنا بر مقدمه حق التسمی و التسمیان لازم الان بحسب طاقت و انکشاف
سهوالت که لا تقم بر سر زنده و از مستوران پرده خفا نقاب بر آکنده اما از
یاد پی شوی که در استان ملا تمام این رساله بود در این معنی که هر مصلحت دید
بخت

بخت از نور و بر تافت و در این باب با هر که اندیش بد اندیش اش ملا صواب نیست
بکلم که اظهار موافقت با طرار مخالفت قدم در کویر محبت گذاشتن و سر از خط
فرمان برداشتن و هوس ملا عشق کان بران و در روع ملا رایت بنداشتن است
نظم بر سر اختیار خود کشیده و تقدیم شرح مقطعات را بر اصطلاح شرح قصاید که
صاحب انصاف و نادره دانان مورخ کثافت بان احق اند واجب و بدلیل
بجاست بعد دکت اسرار و مقدمات ملزمه سابق که در دنیا چه شرح قصاید الزام
ان کرده لازم دانست مگر عدم ذکر لغات سابق در شرح قصاید که بواسطه بعد
ذکر ایشان بصواب اقرب میشود و الله اعلم بالصواب و قبل از شروع در مقصود
مقدمه مشتمل بر ضبط اقسام شعر تمهید یافت و بی هنر به اکه مجموع شعر
بر شش قسم است قصیده و قطعه و غزل و ترصیع و مشهور و رباعی قصیده در لغت
فعل است بمعنی مفعول به بعین مقصود چه او مقصود شاعر است از ایراد معانی
مختلف و تا در آخر از بر ابر احد است و در اصطلاح جمله البت از شعر
در مطلع که از بیست و یک کمتر نباشد قطعه در لغت پاره است و در اصطلاح
پاره البت از شعر که مشتمل بر التماسات و احوال متفرق که مطلع نداشته باشد
اگر داشته باشد از نو زده بیت پیش نباشد غزل و از معانی عشق باز می
بعد باز نماند و در اصطلاح جمله البت از شعر که مطلع داشته باشد و باید که یا

بیت بیشتر و از هفت بیت کمتر نباشد ترجیح در لغت گردانیدن او از است و در اصطلاح
آن است که شاعر پنج یا هفت یا نه یا یازده بیت بر وزن و قافیه و ردیف خواهد
بگوید و بعد از آن بیشتر زبان قافیه و ردیف چهاردهم چنین چند مرتبه آن
ابیات ملاخذه و آن بیت یکانه ملاخذه خوانند و بیت بندگاه باشد که یک بیت
باشد بعینه و گاه باشد که مختلف باشد اما در قافیه و ردیف متفق و گاه باشد
که در قافیه و ردیف یا هر دو مختلف باشند و این قسم شعر را بسبب آن ترجیح
گویند که در هر خانه سخن نوعی کنند مشهور آن است که هر مصرع اول قافیه باشد
و وجه تسمیه آن است که در هر بیت قافیه او مشتق شده باشد و باغی لغت و اصطلاح
مشهور است این است که از کلام شمس غفری و جبر از اندر عرض ظاهر میشود و غنی
نمیت که این کلام محل تامل و مناقشات بسیار است از چند وجه اول آنکه شعر
و مطلع بر یک قافیه و قافیه که بیت است باشد داخل هیچ یک از اقسام
شعر که ایشان شمرده اند نیست دوم آنکه از شرط عدم زیادت بر یازده بیت
و عدم نقصان از هفت بیت در غزل موافقت با اصطلاح و استعمال ندارد
و در کلام اگر بر شعر غزل باشد بنزده بیشتر و پنج بیشتر است قال فی المصداق الغزل
المخازم عشق باریز کردن بازمان و حدیث کردن با این و نه اصطلاح کلام
منظوم و مطلع من ختمه ابیات الی ختمه مشرباً علی قافیه واحدة
اشهر

اشهر و بالجملة کلام شمس غفری و اگر قسم در این مقام خالی از اضطراب و قصور نیست
و در سخن ایشان و برای آنچه مذکور شد دیگر مناقشات است و کلام افضل
المتأخرین میر غیاث الدین مفور در جام جهان از همه بصواب اقرب است
و لهذا آن ملاخذه نقد کردیم مجموع ابیات متوازنه مکرره متناسبه غیر
مشار که در قافیه مشهور است و بیک وزن و مشار که در قافیه منقسم است بقصید
و قطعه و غزل و رباعی از پنج که منقسم است با یک کسرات از آن نزد و زیاده
و کمتر بزیاده از چهار مصرع و چهار مصرع و زیاده از آن با یک مشتمل است بر
تغزل و غزل پس ثانی از اول است و ثانی از ثانی رابع و اول از ثالث و ثانی
پن از ثالث ثانی و ظاهر است که از این تقسیم ظاهر میشود که قصیده از ابیات
متناسبه القافیه باشد بنزده و رباعی چهار مصرع است که دو بیت باشد
و زیاده از چهار بیت و کمتر از آن بنزده بیت اگر بر تغزل مشتمل است غزل و الا قطعه
و در رباعی و غزل و قصیده یا بد که قافیه مصرعین در بیت اول متشابه باشد
و آن را مطلع گویند و بعضی از شعرا قصیده را بر جمله اطلاق میکنند که از مطلع
خالی باشد و رعایت اعتبار تغزل و کمتر از آن بنزده نمایند و غزل در لغت شعر
دختران باشد و تغزل حکایت عشق و عاشق و معشوق و وصف حسن و جمال
و خط و زلف و خال و پان و جوان و وصال و مفارقت عشق باریز و جبر جمله را

از آیتات که بر تزل مثل نباشد و از آن نژده گفته باشد اگر چه مطلع داشته
 باشد قطع خوانند شد این آیتات که بظهور ماریا به منسوب است مراد است
 هر یکی خورشید تن فریاد و قصیده و لاجب اعتبارات مختلفه در معانی و ترتیب
 و ترکیب اسامی مختلفه باشد مثل ترکیب بند و ترجیع بند و مریضه و هجو
 و مدح و منقبت و لغت و توحید اشهر ان چنان محو در سبب مترسعه
 طالع نام سیرت دارد از نام طالع کردن ملا یعنی پیران خود ملا معبود
 و محمود نام گذشت اعتراف بقسمت هنر و عین مع لقب محمد و ح ایا صدری که از
 روی بزرگیا ملکه در انست با قدر تو بالا در طلب شراب گفته یعنی ملکه ملا
 نظر بقدر بلند تو رفعت نیست کله نهادن تواضع و فروتنی کردن شراب بقسم
 ثناء و تشنه پروین الام عبدالغ غمتهما ما و ا جا در این بیت بنا بر تجربه لفظ
 ما و ات از معانی و محمل و بر تاقیم باد موصوفه جوان و نو خور است بنامیزد یعنی
 نام خدا و در اصل بنام ایزد بوده سعد نام عاشق اسما نام معشوقه که او را
 اسما و اسما گویند خاقانی گوید سخن بهست که ماند ناد در کثرت که یاد کار هم
 اسما گویند از اسما صفا معروف و مراد از او در این مقام تند و تلخ و حرا
 بقسم شراب در جمع الامثال مظهر است که احرار شراب و کثرت بکیم از کثرت
 بود مازار رای عالی و جان بخرد ملا ناصر الدین که از جمله محد و جان حکیم است
 بهجانات

در د بای و آورفته در عذر خواهر گفته یعنی من باین را می نیستم که تو باندیشه عیادت
 هم یا باندیشه من خود را از آن کن یا آنکه بگویم از اندیشه بر من آید و پیا این میشود چه
 جایی آنکه بعیادت هم بیای و مراد از رسیدن روز در بیت سابق بر آمدن
 عمر و مقصود از محمل در این بیت لاحقی قدرت روزی که جهان جبه در پیش
 گرفتیر از فضل زنبور برود و ختم جیب اکنون همه شب منظم تاکه بر آید
 شمع که بر خان جبراع و حمد از غیب بغیر و قمر که شب نه بر و عالم مثال در و
 سیاه پوشش اختیار کرد و در آنکه چون عالم لباس شب را که سار بدن در و
 عریان و لباس ایشان دست کمال عز من قال و جعلنا الليل لباسا لبا حشفه
 ساختیر من از فضل زنبور که بران بران جبه سیاه مبد و ختم بغیر و اول
 شمع موی بر می افرو ختم و الحال از به چیزی و پریشانی قدرت بر افروختن
 جبراع میزد ارم و همه شب منتظر طلوع آفتاب یا ما بهتایم و در بعضی از نسخ در بیت
 اول بدل گرفتیر و در بیدر مکتوب است و ح جامه در ویشی ط عبارت از روز باید
 چه روز بر سید پیر نوا آفتاب لباس در ویشی و کرم کشنده ایشان دست
 کرم به مقام در ویشی بگویند تر از آنکه قمر خور بهر یاران بدر ز بفت چون
 بنشد عریانش و در بدن جامه ملکی بپوشد و محمل و وساطت شب میان روز
 بخوبی که حصه از حقیقت روز بر طریقه از و حقه بر طرف دیگر است باید دانست

محصل معنی بنا بر این است که چون شب باشد و جهان لباس درویشان را بپوشد
چاک مزه مزه از شمع حبیب بران دامن چاک می دوخته و روشنائی امر و زیلا
بسبب افروختن شمع متعل بر روشنائی فردا میساختم و بعضی بنا بر شی اول
جامه درویش را عبارت از آفتاب گرفته اند یعنی یکای که آفتاب طالع بود و خج
با فروختن شمع بنودم از کثرت مال و اسباب اسراف میگردم و چراغ می سوخته
و الحال از به چری و برایش در شب که چراغ ضروری در کار است قدرت
بر افروختن او ندارم لیکن عجب رخساره از آن آیدم هم گویا بگوید
خوشی من دست کز قصب بجز کر و ستا بر سفته که از دگر فاش است
و ده کدی ترمی نه چنانکه در بیت اول گفته شد بر عجز نیست نجیب در عکس
این معنیست که خواجه کل نیست کز فاش که دست راست بر یک کدی خفا که
که دی سر است می نهد شدی مخصوص تنم بیکان ز ضرورت آن
اگر بگویند من اندر بد بر کفن و سداب مخصوص بفتح میم و ضم صاد مملو
با صطلاح اطباء عبارت از آن است که شکم چو زده و کبک و امثال این نام
از بقول بارده و حاره شکم کفن و سداب و غیره رنگ پیر کنند و در سر که
بجوشند تا پخته شود و بعد از آن پرده آورده ضبط کنند تا وقت احتیاج
به آن محض معنیست که چون در معصوم وجود بقول ما خود است و بفتح در سر که
تنگا کاف

تنگا کاف نیست من معصوم نیستم و الا از خوردن این شراب ترش که تو برای من
فرستاده بفتح در سر که با فتام و اگر در شکم من چنانکه در شکم من بران را که معصوم
نمیکنند بقول می بود من معصوم می بودم هم چنین باشد اگر کند جودت
مدد خادمت بماء عنب یعنی اگر شراب نرسی بهین حال هستی که روزی از شراب
نمیخاستم خواه هم بود و مجلس در جمعیت حذب با تو خواهد بود الفیه شلیقه اسم
که مادر و دختر بوده اند و بحر ص جامع و علیه شهرت مشهور حکیم از بی کت بی
بهین نام در ذکر احوال این کت ساخته بنا بر خانواده من به بر عنب یعنی که
رغبت میکند بر ستوران و اقربا به مدام گاه کت با دو جو کت کاب
کت با گاه دو دگاه است که آب را بر می عارض میشود که علاج آن بگاه
دو دکنند کت کاب از جو و امثال آن که برای مرضی پزند یکی از نظر مادر حق
طبیعی گفته اند که از تیر و بفتح می نگریند از بهیت کت کاب تو خون میزند
نورفته بر دستا و شریب براد بیمار می شوند و بر می خیزند یعنی چون گاه
و جو که بمن گفته بودی ندادی جو را در بیمار می خیزد و گاه ملا در بیمار
ستوران خفوف می کنی از این یک غلام تو بغیر جهان که با خفته بخت
بر از آمدالت که داند کزین خبر کوتاه عمر برویم چه رخ در از آمدالت بنکام
کوچ در طلب زین و عنبه گفته بغیر از جهان که یکی از علما ن است و در از از من

با بخت خفته ام مرا نفقت میکند و معلقت بی اندیشه بچکس نمراند که من چون چرخ
 تبار انداشتم چه کشیدم بده زانکه کارم در این کوچه که کوچه بکر ترک تاز
 آمد است از آن پس که فرشی و اسبیم است بر بنیر و یک خید باز آمده است
 یعنی در این کوچ گاه که همه کس مشغول هم سازد خود و بخواهد رفتارند و بچکس بچکس
 نمی برد از دجنا که گویا غارت بعد از آنچه که تحصیل فرس و اسب کرده ام کارم
 موقوف که بران رسب گذارم و خیمه که بر بالای ان فرش زلم این مرد و لایق
 از دست مشو و سقلم من بای تو کر چه در میان سقلم افتاد حکیم شهر در نهان
 ظلمت و تاریکی بقصد محبت در شفق و شراب خوردم سر زده بجان ممدوح رفته
 اول بمبالغه و تکلیف تمام بر صدف نده که بعد از زمانه رعایت ادب و حفظ
 سیرت ممدوح کرده بر خاسته تا پابین تشنه از گوشه بام برد خانه افتاده
 این قطع بلا بان قطع که مطلعش این است که چه شب سقلم هر که دید
 باره از روز قیامت شمرد بعد از ان گفته محقق معنی است که اگر چه ترا
 در افتادن من از بام دخل است چرا که در خانه تو واقع شده و تو مرا
 بشکلیف در موعنی مقام دادی که برخاستن از آنجا در عالم ادب واجب است
 اما آزرده باش با خود گفتم که انور برش هر چند که خانه غلامان است لیکن
 بجز خود او که حدش حاضر شدن همه جهان است دانی که نصرت بر من چه
 نه حد تو

نه حد تو خام قلبت است مرا در غلامان در بیت اول میزبان است یعنی با خود گفتم
 که هر چند من مهمان و او صاحب خانه است و تقدیر و تقدیم مهمان بر صاحب خانه
 امر مستعار و شایع است اما در حضور ممدوح که تعریف حضور او اگر لفظ حد را
 در مصرع اول بیت ثانی بجا آید ممدوح مفتوح خوانیم و بیان واقع حضور او اگر چه ممدوح
 دانیم حضور همه عالم است چه او خود تمام عالم است پس حضور او حضور همه عالم باشد
 تقدیر و تقدیم حد من نیست چرا که نه الحقیقه این تقدیم تقدیم بر همه عالم است فتا
 و حق در توجیه لفظ غلامان آن است که ما گفتیم نه آنکه بعضی گفته اند که ممدوح در آن
 یکی از اوساط الناس بوده و انور بر قصد ملاقات او بدان جا رفته و از بام
 خانه ان شخص افتاده و مرا در غلامان ان شخص است یعنی با خود گفتم که هر چند
 خانه بکسر نیست که بر صدمه بتوان نشست اما چون ممدوح حاضر است خلافت
 زیرا که این بیت مناقض چند بیت بعد از این خواهد بود که اول این است
 این بیت است از گوشه طارمت که کشش معیار عیار آسمان است
 اندر چند ستارگان بیار سیم یا شرا چه که چندان بچوشتان که دولت برود و بیک
 بماند و اول بتا زیر مثلث و در فرس سیکو کینه بکسرین و کاف تار و در
 سه یک بوده ترکیب کرده اند شخص بدن ای به بدان دولت آماده خوش
 در ده انداخت هیچ بهتر است ممدوح را در دستان بوده در عبادت گفته بد

خوش آمدن کنا به از مخطوط بودن است و مصرع ثانی بطریق مستوفام باید خواند
 دارد از عفت آسمان دندان هر که بر نقش هشت پوت را که هرگز بهیچ دندان
 مرد بر سر خوان آسمان بنشت دندان در شش کنا به از دندان خایک و آسمان
 کین بودن است دندان مرد آنچه مردم تکلف کنند تا بر سر خوان کسیر حاضر نشود
 بجز آسمان از شش هشت بلند تو بنا بر آنکه نقش باشد بقاف و شین معجم
 از علو نفس همت تو بنا بر آنکه نفس باشد بقاف و سین مهمل آرزو است و دندان
 ن بروی خایه هر که هرگز بر سر خوان او بنشت و آنکه آسمان هر چه همت تو
 کجاستی دندان مرد باو میداد قبول نکرد و سر بیافت او فرو نیابد نیز
 دندان حرارت بی درد دندان چون بخیر بخت باز بنمود آسمان دندان
 کز الم باز پس کشید بر دست بجز چون از حرارت بی تر در دندان بهر رسید
 آسمان که فرصت غنیمت دانست باز شروع در آزار و اظهار غضب و آسمان
 کرد تا آنکه توان الم در دندان دست از کار باز کشید و چون دندان نمودن
 در اصطلاحات بجز خندان شدن هم آمده است ممکن است که مقصود این باشد
 که چون ترا از حرارت بی درد دندان بهر رسید و بسبب آن الم دست از کار باز
 کشید بر آسمان خندان و خوشحال شد و در بعضی نسخ بدل لفظ بنمود بیا و جوده
 نمود است بد و لون و بدل کز الم کثر تباه و قرشت است و معنای آن است که آسمان دندان
 نمود

سنجید و اظهار غضب بر او نکرد تا آنکه دست از تو باز کشد مرد دندان سفید کرد قضا
 گفتش ایر جور جور عیشه بر دست آب دندان حریف آورد بر را بیکان از تو که
 تواند جنت سر دندان سفید کردن کنا به از خندان است آب دندان لبون
 بجز چون قضا اظهار خشم آسمان با خنده اولادید بر آسمان خندان گرفت و
 بال و بطریق طنز و فسوس گفت که حریف زبونی پیدا کرده عجب که را بیکان از دست
 تو خلاص شود مرغ بگویم که جامه در دندان را استقامش بجان تو ابر دست از
 چنین صید بر کنش دندان مرغ جربلت و آشیای بخت جامه در دندان گرفتن
 در امن در دندان گرفتن کنا به از گرفتن سرعت و نهایت اضطراب است بجز باز
 بطریق طنز قضا با آسمان گفت که مرغ این بگویم که تو بر میکنی و مدوح از تو
 استقام خواهد کشید و فردا است که در نهایت اضطراب و سرعت تمام از خواهی
 کرخت و مع هذا جان تو ابر برد تو کار حریف مردانه باش و دندان طمع از این
 صید بر کنش که مرغیت در نهایت جرب و آشیان او در غایت پستی بجز تحقیر او در
 کمال آسانیت خیز و دندان کنا به از دست شد آسمان دیر تر میان درشت
 گفت هم عیشه بخت دست بزد و در دندان آسمان بخت دندان کنا به از
 دال مهمل و کاف تار بجز زار از کینان محقق آنکه بعد از آنکه قضا بطریق کنا به از وطن
 و فسوس خاطر رفتن آسمان کرد که مدوح حریف لبون و صید بر کنا به از آسان

نوان کرد بخت و اگر نذر برادرانی انتقام خواهد کشید از کتاب بهر چه بدست
 و گفت بر خیز و نهی کن بخدمت مدد و مددخواهی کن مثلاً بعد از تغییر تو در
 آسمان زود متوجه خدمت نشد فضا گفت باز در مقام فریب پشت دست بزم
 آسمان زود در دست دلدان ادراک است یاد کردید را نوری بگویم باز
 بر پشت روز کار نیست مدد و حکیم را طلب فرمود که با هم بیرون روند و با انتظار
 او کشید و قبل از ملاقات با نبی محمد بیرون رفته در آن منزل گفت بفرما از آنکه
 یاد کردید باز بر پشت روز کار نوشتن یعنی فراموش کردی و با در کمال نیست
 بفرماید یا سابق چنانکه در او ابر شرح قصیده گذشت عذرت یا آنکه انوری
 را بگویم بار کردی و او آن کرم را بر پشت روز کار نوشت یعنی آن یکم را بشو
 و یا غیر آن در دفتر روزگار ثبت کرد تا نام تو باقی ماند و معنی اول بمقام است
 حرات بفتح حا و نشد بر راه مهملین با تا مشقت زداست کننده گذشت بفتح
 کاف تا نذر و کسر نون معبد او و به اند و بفرمودین خدا و این بیت بنام
 اشعریست که ایشان گویند خدا ای تم احمد بهشت را اول مشا آمده جمال خود بهمین
 چشم جسمای ارزای در دو بعد از آن در بهشت داخل سازد نعم الله و نعم
 علو اکبر **همو** هر چه از این گفته در صندوق تهیست که بهر بزرگان
 هر کس معذرت بعد از زفاف و دامادی خود که بعد از عید واقع شده
 گفته و طلب

گفته و طلب صل و مرسوم نموده بفرستیم که میبایست از این دو صندوق گفته ثابت
 که زن من بعنوان همان با خود آورده زیرا که مکان مردم چنانست که این با از اموال
 و اسباب بپزند و با بر این چکش رعایت می نمایند عید بگذشت و عروسی شد و
 سوره آمده که کار آنکه تا این شود از این خلیفه معذور است یعنی عید و عروسی
 گذشت و عتوب فرزند بر سر رسیده و سوری باید کرد چه که خدا را از
 فرزند بر سر نیست حال او در مشربا کرم خویش بگو تا که بدو چنان
 زمرت دور است یعنی کای دور بر مرد و حال مرا از غیر بر سر بلکه از کرم
 خود بر سر تا او آنچه حق است با تو بگوید حریفی حاد مهمل و نشد بر او را و مرا
 از بانک حرا صد است که در ایام تمیز در عین کرد در هر اسموع شود به آنکه
 صد آکنده باشد و تجربه باین شاهد است ای بنو مخصوص اعجاز سخن
 چون تو را زرد و در موز قنوت در مدح شایعی شاعر گفته و تر کسر و او فرد
 و تر نماز است معروف و این نماز بذهب اچه حنیفه سه رکعت است بیک سلام
 و واجب است و بنا بر مذهب او در هر نمازی قنوت نیست الا در و تر کاف
 امدایه الفقه سیح الوحد بفتح نون و کسر سین و سکون یا می جمل و ضم جیم و
 فتح دا و سکون حاد مهمل کسی که در صنعت خود با نظیر باشد در نماز بر کسی
 دیگر بخیر این مثل بشود که جمعی جزند ارث مثل است که جمعی جزند ارث و در بعضی

از نسخ بدل جو می جایی گویند بنده ملاک که کمتر بنابر نسبت آنچه نقض جهان بدین
یعنی از انواع هنر آنچه در اظهاری او کوشیده بر صفت روزگار نقض کرده هم و مردم
بر این مطلع شده اند یا آنچه روزگار بدان مزین است در نیست روزگار است
اگر چه کمترین هنر است از هنرهای معجم که دارم او مذنب بوحیفه دارد ایام که کشش
که است کرامت که ای بفتح کاف تا زبر و نشد بر او کسی که تابع عبادت که ام که از غلام
متکلمین است باشد و تخفیف حرف را در کرامی بنا بر ضرورت شد است بیکه بفتح
با ام و قد و سکون یا می جلی و فتح کاف تا زبر مخدنه و خاتون و قبل زن ناخته
آنکه که بر کف و مشک از مسام سکن بچکان با ملاک در تیرارشی است
آتش مبد الف و فتح را دهله نام صلاح در طهارت با رشتا و بر این که در وقت
مصالحه با فرسایای تیری محو ساخت و میان او و از نیت بر کرده
بمعانیت آفتاب از امل بر و رسیده چنانکه در حقه شیخ نظامی گفته از آن
شد نام آریش را جهان که که از امل بر و رسیده چنانکه در حقه شیخ نظامی گفته از آن
ملک نیز با داد از کان خلوت که رسید به چکان آن تیر از مسام سکن بنده
و سبک تیرارشی کند می کند و در بعضی نسخ بدل لفظ سکن ابر و افع شده
روح النسب آن است که عبارت از مسام ابر متعلق بکلمه کفر باشد یعنی ملک
هرگاه از مسام ابر تیر بار لوگش دهد آن تیر در قطع مسافت گذار تیرارشی
دارد

در دو کشت و دادن تیر باد از مسام ابر و در انازل منزلت کان کرده اند بنابر
که منشأ از اغلب اوقات ابر است چنانکه در مقام خود مبتین شده و مشربین
معن آن است آنچه در بعضی نسخ بدل مسام کان واقع شده سوار روح بچکان
پای نسبت او را که بر کس کردن کوب کمال بر بود است حکیم را بخت ممدوح که در
سفر کرده از خدمت او چشم ساخته اند در نفی آن گفته یعنی روح بواسطه نسبتی
که او را در بخرد بمجد او است گمانه فال عرفه قائل و نفی فیض روحی در کمال از انجا
بر سر آمده است و ضمیر از بچکان خالی از لطف نیست خاتمانی در رفتن آفتاب
از حضرت بجل گفته زان حرف صولکان و ش زبیرش و کوب کمال آمد جو صول
و نفی شد تو آنکه حدیث غریب منقول اند دان کید که دست طبع جزو
این حدیث نوشت میراجی که بچکان از اعیان نزد بوده کنایه با نور بر نوشته
مضمون آنکه شیخ غریب نام هوشیار بر هم بسته و محض بران ساخته بخدمت شما
خواهد آورد خط بران محض کند ابرید محض معنی سبب آنکه سخن بسته به اصل
غریب را کسی قبول می کند که مثل او به دین تهمت بند بر باشد دو کف هم صریح که بد
بنیاد ریسند بنده اشم که با نور و احسان قوی تر است آنجا که بر کف علم
بر هم هست در دفتر حکیم با سیدات دات ابو الحسن عریض بر سرده و بمدا می
او مشغول بوده احمد علی او را بوعده ای که ناگون فریب داده و بنزد خود آورده

و او وجود زیادتی که در مراتب مال و جاه بر ابوالحسن داشت در دادن صلواتی و انعام با دینی
رسیده و این قطعه را مناسب حال خود گفته بعضی کان بردم که زیادتی در لباس مستلزم
زیادتی در احسان است و هر که بر من مقرر می پوشد و تقطیع او پیش است احسان
هم پیش است آورده زیر کان زیاده فایده بردن از دایه زینیه و بی کلا
یک زیور است سکنجبین طلب فرموده یعنی آن دورنق بی کلا هم که در زیر کان یک کلا
که سر که است از زینیه تاک و دیگر که گفته است از زیور است بی بردن آورده اند رک
رنگ هر که او بود و در عذر عذرش بخواه که معذرت موافق زن حایلی گفته
و از لفظ عذر تازیانه صفت مراد است و غیر در کلاه عذرش راجع یا جاست که کنی به از
فراخ است یعنی از حاجب وجه و سب آمدن حیض مطلب چه اولاد در این معنی اختیار
نیست و چون محذور است بالقوه رک بی بایدش ز دایا که عذر عذر حاجب خود
مخواه یعنی حیض حاجب خود را از ما غیبت مطلب خود معقول مساز و مزاحم او شود
چه عذر خواستن کنایه از معقول ساختن و کسی را از پیش خود دور کردن آمده
خبر یکس خادیم و را دهم به دیای حقی رواق خانه تا بخانه کوکب و خانه تابستان
و در این مقام از خبر قبیل و از تابخانه دیر مراد است جمعا ببار کمر تیره کرد
سپاه در آن زمان نهفت انکس سالها بر نهفت در مرتبه مود و دنا به پرنما
الدین گفته یعنی همان آب تیره بر کمر سپاه ریخت و زمانه در آن کمر خمدیده
سپاه

کسی بگویند که در سال او را برورش داده و سرشته بود خدا را ناصر الدین
بزرگ را برادر که در حضور دین علی رنگ در نشست یعنی ناصر الدین اجم
معیت فوت پید خود این یافت که عالم را حوزة هنر و بی از بهار بی بر علی
نکرده فریب آیدین کاتب موعظه است مگر چون ره من سکنش بر دست
بکر مای چنین در چهار طاقش بدست منت خواندنی سپردا بخواجه اسحق پدر
خوانده خود فرستاده و طلب شراب کرده سبک شراب مثلث که سابقا گفته
یعنی چون غریبه الدین کاتب ده من شراب مثلث بزم من آورده مراد کرمای
چنین باشت خوار میرنا حنس هم بهاله و رفتی ساشه باچه چشمت آتش سار
رو آر اگر دایه که آن آتش غرور است یعنی اگر تر معلوم شود که فرزندت الوری که
که در حدت دهن و روشنی را آتش است از مصاحبت مصاحبان ناموافق
و حرارت هوا و منزل نالایق مرده باب انکور آله بر و رای آر حیرت بر بر
خارند و تاباغ به به کجکفت شبی در حالت سنی حکیم و مکتف بشعر به به
و او از گفته خود قطعه که پیش از آن گفته و بر مدوح گذرانیده خوانده که به به
گفته ام مدوح از این معنی آورده شده این قطعه را در عذر آن گفته خار
نهادن کنایه از معطر به ساق و معطر گردانیدن است یعنی حیرت مرا حاکم کرده
و لهذا به به شمر خوانستم گفت و باید دانست که در ترقیب اقیان این قطعه

و تقدیم و تاخیراتی است اختلاف تمام در میان نسخ و اوقات و چون صاحبان فطرت
را بعد از ظهور مطلب ترتیب آجات آسان است متوجه آن نشدیم که توابع
سجده گاه شکر ساند ساختن چون سبج مریم از صفی محمد نایبی حوت عیسی
علیه نبینا و علی السلام بر آسمان چهارم است و تا زمان ظهور صاحب الامر علیه
وسجده شکر آید مشغول است یعنی اگر از دستم آید بکرازه ای که یک روز
بر عمر از فروده قضای اول از حمل که اول بر دست تا حوت که برج آخر است سجده
گاه شکر ساند و شکر آن تقدیم رسالت و اضافه صفی الجبل و یا به حوت بیانی است
چه در تقدیم صفی علامت حمل و یا الف علامت حوت است گفت بر سلطان دین
سجده که از وزیر صاحب عقد این صاحب قران چون عقد سلطان سجده است
تا عمل گفت یا سید بر صلوات الله علیه و آله یا دل میز گفت که این زبور سلطان
سجده بسته میشود بدلیل آنکه کباب جل سلطان سجده ای صاحب قران مسأله
در یک چهار صد و شصت و سه اند نام آسایش هر یک بر دم شرب جوی کفا
این مختار است ابر است یعنی در یک مصلوب می پونند و هیچ دانه بود
چه شاید بعد باشد در زیر ریش او و بر است یعنی هیچ مبداء که بر کردن
او چه چیزی تواند بود و پیش از آنکه بان آن جز کند در مخرج نای به حرف دیگر
رفته گفته که باشد یعنی حالا این را بکند اگر که در زیر ریش او هم جز بر است و در
بخت

بخت بعد از این تفسیر هر دو معنی کرده گفته که آنچه برگردن اوست کاج بکاف و جیم ناز
یعنی سیاه و آنچه بر زیر ریش اوست نیز است و لفظ هر نایبا در مخرج اول ناید است
و امثال این در کلام ایشان بسیار است عذر میکرد با جهلان که در جهلان
گفتند که تازه و نو است یعنی با جهلان در مقام فریب شد و بیداشت جهلان
طفل است که او را فریب توان داد و در بعضی نسخ بدل تازه و نو است با ده نو است
مکتوبت و المال واحد و بر هر نقد بر محمل معز و کبر است محفل آنکه خود را جزو
شریف غریبند است و نو با ده بنحو کمالش آنکه جهلان این عذر و و مکر را از و
خواهد که را نند و او را نو با ده انباشته عرش و نگاه داشت و در بعضی از نسخ
بدل عباره مذکور یافته اوست یافت شده یعنی بیداشت که جهلان سخره او
و هر نوع که بالو سلوک کند از پیش میتواند برد آنکه او را زمانه در گرفت
رونی رنگ بر قیاس رکوت گویند رنگ فلان با فلان در گرفت یعنی میان
الفت بهم نرسیده و هم چنین گویند که روئی رنگ بر قیاس جامه است یعنی نرفتی
و نشو و نمای هر کس فراخور استعداد اوست رید ارج بگیرد از مملد و سکون چشم
نازی بناتیت مشهور سحاب از آب چشمش سخن می گفت صاحب از تاب
زلفش فرش میرفت صفی الدین موفق با وزیر میزم وعده کرده و چون حکیم
غلام خرد را بطلب فرستاده بود وعده و ناکرده این قطعه در سجده اوست و ضمیر در

در لفظ راجع بجزیره است یعنی صاحب از آب چشم خود دهنی آن جزیره را می شست
و صاحب از تاب زلف خود فرشتی ملا می رفت در این بود انوار یکامند غلامش
که هنوزم نیست چون آتش بر آشفته یعنی با صفی الدین موفق بگو که انوار بر صبح
و نایق کاشیر کار بقطع تو که یکشب با تو در اینجا بسر برده مشغول بود در صفت
آن جزیره مهالغ و غلو میکرد و میگفت که از نور آن جزیره در سایه شب ذره سلا
پنهان بنینوالست کرد و علم را از او نا حشر بهار بود و هنوز بر سر بانه حرف
و شمه جلت آن شب نیامده بود که غلامش آمد و آید یانس رز بهیم بر دهن
و مخفی نیست که در این بیت کنایه ابلغ از صریح چنانکه طرز حکیم است اثبات مفقود
مبهر کرده مرا گفت آن چهار انگشت مردم که بر چارم فلک طرش زنده سفت
سفت بستم سین مهر و سکون ما جسته است از پنهان بقایت نیز تر که گفته
نیز گویند بجزای انگس که صفی الدین موفق را خوابی دید بگو که انوار بر صبح گفت
که آن مرد کوتاه بالایی صاحب لاف و کزاف که با عقدا خود چرخ را می خند
میکنند و در بعضی از نسخ بدل طنز تیر واقع شده روح معرظا مر است خدمت
معروف و اما اندک آن در شعر استعمال کرده اند ابو الفرج گوید راوی بنده خوانده
در مجلس خدمت فتح مرو و نیشابور و در این قطعه بیان خدمت در بیت مطلق
شده را و سحر زلفت بر او هنوز بوزن سفت بچل و مهر مکس مکان بر کر خطی

و بلایند این

و بلایند این که پیش مرد مک دیده بی نش نندت یعنی خود را بفرج و ظرف میدانه
اما نمیدانید که مردم ترا شمر مردم چشم مید اند که از مردم بخیض نام انگش کرده و در
پهلوی مرد مک بی نش نند که مرکز نوبت حکم بنویسند و طرافت از نش آن نوع
نویسند چاکران حفرش نزد هم آوردند رو بر چاکران حفره کو سلا جو من
صد چاکر است حمید الدین که بکث عرب و خوش نویسی موسوم بوده فقط از
شعر خود و خط خود بگویم فرستاده در آن باب گفته و مشغول آوردند قطعه است
که در صد رقطه که است نیست مع بنده لار زبان جواب جامه و حاجی
جواب مر است پا دانه غور از زور محبت حکیم کرده و مکتوبه مشتمل بر وعده بانی
جامه الوان فرستاده در جواب آن مکتوب گفته یعنی مر از زبان جواب پادشاه است
هر که مرا بی چند از لباس من که در نهایت به تکلفیست و از خانه من که در غایت به
سما فایست استنباط جواب میکند و میداند که من بواسطه طعام و نیروی ملازمت
اختیار نخواهم کرد و بد آنچه خدا داده قانعم گفت آن نویسنده خارج صلاح
گفت چه گفتیم آن دو خلقات در جو شخص فواجر صلاح نام گفته خلقات بفتح خاء
معجمه با قاف گفته که پوشیده گفت چون نیست گفتیم از به آن کس برده و ما فرست
فرمانت چون که از ریک برزند هر روز تلبی با سر از سر پانت بجزا گفت که چرا
جامه های مرا از من بپوشند گفت بواسطه همین که نیست نه الواقع اگر آن جامه ها در

و قیل ان از آن صلوات علی
لقد کفر النبی سال الامه
انقلب من کبر رسل ما اجیب
نفس من یخرج فیما یخرج

مصرف تو باشند چرا می کند از آن که هر روز نفس دیو و محض غلبه سر از زبان
تو بر آورد و این کنایه از آن است که مجموع غلبه است چه او خود سر از زبان
خود بر آن می کند و تواند بود که کنایه از شت این دو وصف باشد و همچنین
که گویند طاعت هفت هزار کربان فلان شخصی بدون آورد و غرض زیاده انشا
آن شخص به آن صفت باشد و در بعضی از نسخ بدل کرده اند فرات فرات این صریح
مکتوب است که بد و نافرست فرات و ح این صریح تنها دلیل خواهد بود بر نبودن خلقت
از خواجہ صلاح و در بیت اخیر دلیل بر عدم جریان فرمان را بر خلعتان بطریق شما
مذکور ساخته فتناسل بود که فردا و کونه با این عزم تا بفرای حشر از این ماه
میر یوسف نام شخصی وعده عطا بکیم داده و بوعده وفا نکرده در تنه پیدا و گفته
بعضی عقده مانع گفت این یک اثب دیگر همچو مکن شاید که فردا بوعده وفا کند
والا با این عزم مقیم که تو در حق او در این قیامت همه روز این روز است
و هر وقت همچو آن میتوان کرد آن نیست که اگر اثب بگذرد فردا تو همچو نتوانی
گفت با او را همچو نتوان کرد چون نذارم آنچه با فاعل فرشته در زمین در
دل آن است کان طایفه کرد در بند دشت زده دشت بفتح نری می در خرم دال
معه دگر ما دیم نیز گفته اند و سکون رای مهمل و شین می تاء قرشت و فاکو بد که
بر و از نام ابراهیم پیوست بزبان سرمانه و محمد کشمیر گفته که شخصی بود از نسل

منوچهر

منوچهر دینور پیغمبر است و صاحب کتاب تربیت السعاده در یکی از مقفات خود بیان
کرده که اصل او از اذربایجان بود و علم نجوم را خوب میداشت مدتی از آن جاسا
فرت اختیار کرد و با حکماء روم و هند و مصر محبت داشت و از ایشان نیز کلمات
آموزت و در زمان کشتاب پیغمبر بود که دو کتاب ساخت است نام که یک کس
نیز نصید مدعی آن بود که سخن هزاران پیغمبر است الا رسول خدا و بعد از آن او را تغییر
کرد بزرگواران لغیه را تغییر کرد و دستر بیانند و در جام همان نام مطبوع است
که معتمد صاحب عمده دایست که در سال سیوم از حکومت کشتاب زردشت که بر عزم
مجوس پیغمبر است ظاهر شده و او خادم یکی از متلامذه ارمیا بود و از اهل فلسطین
بسبب کذب و خیانت او را زنده و او مبروص شده باز با چکان رفت
و دین مجوس زهار پس بلیغ رفت و با کشتاب طاعت نمود و کشتاب با و ایستاد
آورد و کتاب زنده داشت که بر عزم ایشان بوجی بزرگداشت نازل شده بر دواز
ده هزار پوست کا و که بطلا منقش بود در قلع اصطخر مدفون ساخته و غایتناز عزم
صاحب عمده خطرات و زردشت از انبیا با از اکابر حکامات و نسبت
و خیانت با کذب است و سایر تواریخ بسیار تاریخ الحاکم مصدق این است از شما
ملحوظی کلامه و او را زردشت و زردشت که بجای دال تاء قرشت باشد و زردشت
با سقا تا نیز گویند و اخیر مشهور است محمد مصدق است که چون زرد نام آتش

در دل دارم که نماند آنچه اسلیم را زود خلاص زان بکمریز که آدم را برون
 کرد از بهشت یعنی اگر گوشت فربه با ناله می کند تا چار و لا بهی با بداد و مقلوب
 لفظ بارس را طلب کنند سراب نزد که شراب محض است لطف فایده که بهر افع
 آخر است که حکم کنی به آنچه مسامت هم گوشت یعنی محض فایده مصراع آخر این بیت
 را که گوشت باشد اگر با آنچه مسامت یعنی نام برده شده است که شراب باشد
 هم کنی بگوشت و بر صاحبان فطرت سبیم پوشیده نیست که فایده را چنانکه در
 اوایل شرح قضا به گذشت در اطلاق است که حقیقه که عبارت از مجموعیت مکتوب
 مثل و او وسین و تاد را این قطعه و دیگر یک مجاز دیگر که ان تمام کلمه است که فایده
 حقیقه جز و است مشرک است و پوست ایضا در این قطعه و در این مقام بنا
 بر اول محتاج بعلم کاف و بنا بر ثانی محتاج باسقاط نون هسین تا اگر از محض
 فایده گوشت اراده توان کرد و ما را هست که در جواب اختیار شق ثانی کنیم
 و التزام آنکه حکیم از این عبارت که حکم کنی بری آنچه مسامت است افعاله
 نون فرموده اند محض معنی آنکه از محض فایده بدان مقدار که در عرف مستی
 با سیم باشد اگر هم کنی یعنی شراب که در بیت سابق طلب کرده ام بگوشت
 و طایفه است که از مضیقات این فایده مشرک گوشت بون و گوشت بیا امروقه
 و امثال این را در عرف مستی با سیم نیستند بلکه آنچه مستی با سیمست جز و این
 که گوشت باشد

که گوشت باشد چنانچه لفظ عبارت بدان چه مسامت صحیح در آن است که محض جمیع
 کلمه مراد نیست فتاوی این دو لطیف را سیم و سیم هم لطیف انجش تو قلب کردی
 مقلوب او هم است یعنی شراب و گوشت و ثالثی است مثل این که لطیف و ان
 ثالث جز است که چون قلبش کنی هم ان او حاصل شود و نفی نیست که آنچه از مقلوب
 محض حصول پیوندد بر کثیر از الفاظ صادق است مثل موم و یکک و یکک بفتح کاف
 تاریر و وسین جمله و سین همه نیز گفته اند و سکون کاف تاریر ایضا بمعنی قلبه و ایضا مان
 و ضری بمعنی شعله و یکک بکسر کاف تاریر و فتح یا حقیق و سکون کاف تاریر که
 میوایست و کوکن بمعنی کاف و یکک بکسر کاف تاریر و سکون نون و کاف تاریر
 بمعنی امر و در است جنبه و ککر بفتح کاف تاریر و سکون زاده و سکون کاف
 تاریر بمعنی مزه شراب و ظاهر است که ذهن سامع بمثال اول و امثال آن
 بواسطه عدم مناسبت بمقام منتقل نمیشود و مثال ثانی و ثالث و امثال
 ایشان تقریب طلب گوشت خارجند و باید باشد و هر چه از مقبول ایشان باشد
 ختم طلب هستند و مستحقین را از معاصرین و غیر هم در ترجیح طلب یک از
 آنها بر بایسته اختلاف تا بیست و اقدار پیش از آن است که حکیم طلب اخبر
 کرده چه بسیار بر آنان تا ملاقات است و بعد از و راجع طلب با قبل است
 و از مسویدات این احتمال است آنچه در بیت اول واقع شده که قوت بهم است

و لکن ستمای عشقون مذاهب لغز گفته ام که تشبیه است چون حال
به سگال نوحیت در طلب خربزه گفته اجماع المدققین مولانا سرفالده بنی
عنه بزرگتر حدیده یا بر معنی لغز در حلقه مطرز بدین مکر کرده که معانی است
موزون که دلالت کند بر سیر از سیمای بنفون دلالات الغرض و صنوف اشارات
حرفی و لغز عبارت از کلامی موزون که دلالت کند بر معنی شیئی از اشیا بعد
از صفات و سمات و ذکر خواص و لوازم اندلالتی که در آن تعبیه و خفاشی
باشد و هم در این رساله مذکور است که شاید یکسختی ملا به اعتبار از
دو قسم توان داشت مثل در رسم جلال گفته اند ای حکیم که رنگین تو اگر
نقطه فتنه بر رخ جلاله نشان ملک خال شود چیست آن نام که بر حرف نخست
الفی که زیادت کنی ای خسرو دین دال شود در بعضی کج در باقی آن نام بزرگ
بزیان هرگز راند یقین لال شود این نظم دلالت بر لفظ جلال میکند که
احوال و اوصاف او را از این جنیت تعریف لغز بهر اوصاف است و هر کس
باین اسلوب اندراج یابد در نظیر او را این دو بیت تواند بود و بعد از این تحقیق
تحقیق دیگر که به قدیق اولی است کرده ملتفت اگر چه مقصود بقصد لغز کرده
غرض همان چیز باشد به ملاحظه و اعتبار آنکه اول دلالت بر جبر است یا نه در
معنا چون مقصود اسم است و اسم نفیست که دلالت کند بر ستم پس در دلالت
بر امر دیگر

بر امر دیگر معتبرات بنا بر این اگر آن مثال لغز دارند حاصلش مجرّد لفظ باشد و حروف
آن بنا بر ترتیب معین قطع نظر از آنکه او را معنی است یا نه و اگر معنی را در آن لفظ
باشد با ملاحظه دلالت او بر ستم و اگر نه او را رسم باشد و ال بدو معانی و بنا بر این
نکته که منظم فرق دیگر است میان لغز و معانی نظیر مثال مذکور اما معانی است
اولا باشد و عرف هم بر این جاریست و بنا بر این تحقیق است که مدقق مذکور
در رساله مذکوره این قطعه را ذکر کرده و گفته که حکیم این قطعه را لغز خوانده
و ظاهر از این معانی مانده چه پوشیده نیست که در این قطعه نیز مقصود از معانی
ندالفاظ چنانچه در معنیات و پوشیده نیست که این اعتراض از حکیم الجمل لغز بر
لغز که عبارت از کلام خفی المعنی است مدفوع است آنچه از پاره کس و تازیانه است
چون مرکب کز دو حرف نخست در زمان هر که پیشش گوید نای از نامهای
دشمن است هرگاه در حرف اول خربزه لکه آن خاور است باد و حرف اول
بطبع که لغز عرب نام او است معنی با و ط ترکیب مرکب کنند حریف شود و خریف
کنایه از احمق است با چون با پارسیش افتد در کس مادرش چه سخت
چه است هرگاه که از خربزه حرف بیایند خربزه بایماند و خربزه بایماند
گویند و آنچه باقی ماند از تازیانه است همچون شمشیر بدست چون از بطبع
با و ط را با خاور از لفظ خربزه ترکیب کردیم یا و ط باقی ماند که سحر است یعنی مثال

در شست بر پنج میماند داده ان عدد که بر کف راست پشت ابهام اندر کوع ان
 یعنی از طبع که اسم او را بطریق لغز بیان کردم ان عدد بمنزعه کرده که هرگاه که
 ابهام بر کف دست رکوع کند راست بعینه نمونه ان عدد میشود یعنی شست عدد
 چهارگاه که ابهام را که انگشت میسر است بر کف دست رکوع فرماید یعنی بجانب کف خم
 کنند بشکل شست بندسته شود یا چهار عدد چهارگاه که ابهام را خم کنند از ابهام
 چهار باقی ماند چنانکه اگر خواهد عدد چهار را بطریق ابهام و ان سه بقیه مانند چنین
 کنند با پنج عدد کافیه چهار بسیار باشد که چون چیز را صاحب کند انگشتان
 را بجانب کف بای سازند و ظاهر است که در مرتبه پنجم ابهام بجانب کف خم خواهد
 شد و صاحب این احتمال باید که حرف مائل در لفظ کف مکتوب بخواند و موقوف
 الاله مرد خواهد بود میان پنج و ده کمالا کفیف و مع هذا احتاج باخذ این مقده
 ابتدا شمار از دست راست متعارف است این است آنچه در این مقام از احتمال
 بر السنه و افواه متتبعین است اما اول و اصولا بحیث اللفظ والمعنی است
 که گویند مقصود از این عدد پنجاه است یا شصت چه در سایل عقود مقرر شده
 که هرگاه سبایه یعنی ملاقا و منتقب در شسته ابهام ملاحظه کنند و بران
 موضع از کف که مخا زیر سبایه است گذراند عقد حصین جنسین باشد و اگر ابهام
 را خم دهند و باطن عقد دوم سبایه را بر پشت ناخن ابهام نمند بطریق
 که در وقت

بیان عقد باطن

که در وقت تیر انداختن چنان کنند سبایه باشد و باید دانست که تقبید کف است
 بواسطه تا پانصد و شصت و شش صد است توضیح کلام آنکه نوزده صورت از اوضاع اصابع
 با نزاری عقود اعداد وضع گرداند چنانکه از یک تا ده هزار بان قبط نواخذ و خطا
 آنکه از اصابع خسته یعنی خضر و بنفر و وسط جهت عقود شده احاد و سبایه و ابهام
 از برای عقود ده کانه عشرات تعیین یافته و اصابع خسته پیری بواسطه ثبات
 و الوف مقرر شده بنوعی که الوف با احاد در میزدان با عشرات در و متفق
 القوس باشد مثلاً وضع خضر خنجر که سر آنکه بر پنج اصبع باشد واحد است و خنجر
 که مایل بود کف باشد سبع و وضع او با بنفر جلوه اول نماید و بخو ثانی نماید و وضع
 خضر با بنفر و وسط بوضع اول ثلث و بخو ثانی مسم و وضع اخیر بن جلوه اول باشد
 اول اربعه و بر عکس تعیین رفع اولین و وضع اخیر بخو مکتوب حله و رفع اول
 و ثالث با وضع ثانی بخو ثانی از برای سه است و از برای غره سه ناض سبایه
 یعنی ملاحظه اول آنکه ابهام باید نهاده چنانکه شکر حلقه مدور بهم رسیده و از برای
 عشرین طرف عقد زیرین سبایه ملاحظه و وسطی است بر پشت ناخن ابهام با
 نهاده چنانکه گویا آنکه ابهام ملاحظه میان اصول سبایه و وسطی گرفته و از برای
 ثلثین ابهام ملاحظه داشته که آنکه سبایه بر طرف ناخن او باید نهاده چنانکه شبیه
 و وتر باشد و از برای اربعین باطن آنکه ابهام را بر طرف عقد زیرین سبایه

باید نهاد چنانچه مابین ابهام و طرف کف هیچ وجه مانده و مستقیم گشت و از برای
 سبب این ابهام را تا بهیم داشته باطن عقد اول با دوم سبب بر طرف ناخن باید نهاد
 چنانچه پشت ناخن ابهام تمام کشوف باشد و از برای ثنائین ابهام را مستقیم
 طرف انگله سبب به دو بر پشت مفصله اند او باید نهاد و از برای سبب سبب
 به بر مفصله عقد دوم ابهام باید نهاد چنانکه شکر حلقه بهم رسد که چنانکه تر و خشک
 از حلقه که از غشیه بهم رسیده بعد در میان عرب مثل است که طلاق جز نکند از این
 است و صاحب جمع الامثال گوید مراد اینان عقد تعیین است زیرا که اذین عقد
 و غالباً بر این معنی بنا بر مشاهد صورت بعضی از شعرا تعبیر از بر پستان نموده
 از آن جمله عثمان غنی را گوید جویم بگفتم پدر ارشد بجزم قصاص خیار برادر
 تعیین من نهادن خیار سبب بر مقدمه مذکوره که آحاد با مشرات پس بالوفات
 سبب منطبق القورند وضع خنجر بطریقین مذکورین که در همین بکر و هفت
 بود در سبب هزار و هفت هزار باشد و مستحب ساختن سبب با وضع ابهام
 بران موضع از آنکه که همان سبب است در همین خمین و در سبب سبب باشد
 و علی هذا القیاس پس از اصابع هر دو دست هر زده صورت بهم رسد که یکی تان
 هزار و هشتاد و نه بدان خطا توان کرد اما جهت ده هزار طرف انگله ابهام
 منقل باید ساخت بطرف انگله سبب و بعضی در عقد دوم او چنانچه سبب ناخن
 سبب

سبب با سبب ناخن ابهام و طرفی با طرف او برابر باشد است یعنی با و موافقه
 شریعت معروف از اعلیم سبب و مراد از دو سبب در پشت بعد از این دو
 فرزند ممدوح است مرفوع مضموم معجزی بن که عود انگاشتن نه به پای توهم
 افتاده است در مدح ابوالحسن عریضه گفته بعضی معجزی از منم بشنو که عود در
 معجز و اندیشه و تعقیب نظر در رکعت و وقت ان کار و هم نیست و زیاده از صلو
 قوت و همه افتاده بکمالین معجز زاده بهیست اندرین روز و مگر عرض
 حاجتم را ربان هر در دست ربان دادن کنایه از آن است که با کسب درشته
 که او را از سر دوستی باز دشمنی با کانه کذا الا ملاحظات اما در این بیت
 مجرد آگاه بر دادن مراد است بجز کرم او حاجت مند بر آگاه بر داده بالاد گفته بود
 که مبتدا هم خبر در این باب که ترا از بخت چه کار است و مقصود از این بیت تا آخر
 قطعه بیان معجز مذکور است یعنی این معجز این است که کرم ممدوح مراد بخشش
 او جز کرد و به اکرم من طلب بخشش موعود کنم رغبت بهمت ممدوح مبدل و زبیر را
 فرست که بیا و آنچه بتو وعده شده به بر غایت مهر خواجهر بردادن مهر زار را
 به تو بنهاده است یعنی از نهایت محبت که خواجهر ملا به بخشش است کیسهای زار را
 بواسطه آنکه زرض ملا بتو بخشد مهر نموده و تواند بود که مراد از مهر زار همان
 زره باشد چه در قدیم همان زره امیر می گفته اند مثلاً همیای که صد دیار کی

در بوده مهر بر صد گانه و میا پنهان باشد و نیاز بر داشت مهر بر پنهان گانه میگفت
 بهتم میم و کافا سر نسوجی در جواب قطع آن حکیم که بادشاه و وزیر عصر
 سفاده گفت و رئیس آنکه زانعام جلال الوزرا بنو هر سال رسد مهر بر پنهان
 و ح تا فیه بنهاده خواهد بود که اول بای موقه باشد تا بنوشان بخت و طالع
 بتقاضای آن فرستاده است تا بنوشان کوشش کنند یعنی به آنکه از رزم با بخت
 موافقت کند و حرف بخت مراد که چیز بر یا نور دیده کوشش کند خواهد بود که تعریف
 او مدکور است بتقاضای فرستاده است میر ابو طالب آنکه او شمرات است
 باغ و نه درخت نه کبر نون و سکون عین مهمل لقب پدر ممد و است یعنی است
 علی ابن ابی طالب علیه التقدیر والسلام بانیست که سادات اشجاران باشند پس
 پدر ممد و درخت باشد که از آن باغ و شمره القواد او که ممد و است میوه انداخت
 پدر درخت برداشته آنخت کشفه نسخ بفتح نون و سنین مهمل و سکون خادجه
 بنیز شنیده و خود را به کار برداشتن حکیم خود در وقت که ابو الحسن عمر ایام کجاست
 بوده گفته اند سایر مکتون بر عهدت انتقاله کوفتار کین از اول حادث است
 از در کار منقلب تحت پاره و نیز کرد که یک از آلات حرب است چون
 به پنهان تر است بود بر سر او هم در آن معرکه هر یک کند نوبت بخیر بنظر
 که مکر را از پیا ده و فرزند خان استیج بنظر بنار است گرفته و در منزل ایشان بر سر
 کین که است

همین که دست ترا بر سر خود به بند هم در آن باط شریخ دعور داشت بر کنه و پنج نو
 بنظر نقاره بر پیل شطرنج بندد ساحت آنای لا اکنون که فرارش سپهر در حوز
 صد ره گستر در از نموز و آب رخ صد ره بفرم صاد و سکون دال مهملین فانیست
 معروف بخ بفتح نون ذیل وجه و نوزان جامهای کران مایه و نه پنهان که چک که بران
 نشینند حریران بفتح حاء مهمل و کسر زاء میوه و نموز و آب ماه اول و دوم و سوم
 باستان اند از سال رومیان عکس را فرارش و این سه ماه را فرارش گفته اند
 جیب حلقه که بیان بخ بفتح تاء که با نوزان بدان گیرند و در کز اللغه بفتح تاء و نشسته
 خادام حدت که سر کرمی و سخ جگر و مراد از نسخ عذار مهمل کلف اوست شش
 بفتح شین مع پنهان و ثل بلک خلافتی نزد کجاست که در حال موش اجل بر
 نمیزد در مدح شخیص ملقب با میر الجبال گفته مزیدن بول کردن مخالفت ممد و است
 و اجل را موش گفته و لا یخلف لطف و مشهور است که چون موش هر یک از حوزده نشسته
 نه الحال میزد که از موم دریا، دستش کم آید که گوید که از کوه دریا بخیزد معنی
 این بیت موقوف بر ملاحظه معنی لغوی لقب ممد و است که آن بزرگ و بادشاه
 که همارت بجز که میگوید کنار هر کوه دریا بر نخاسته و بر نخواهد خاست دست
 ممد و است امیر الجبال و بزرگن که همارت در پانست که کوه از موم آن دریا کجاست
 تر است که بدین خوشه پنهان ازادی خود دلت و عدا نام فرماید و نه باز اند

استیم نه که هر دانت پالا بدین کمر باین سخن که من گفتم که ان چند بیت درشت
از روی ظرافت و خوش طبعی گفته ام خوش شود بر این عذر که از من بفرستد بجز
باید که بجز عذر از روی لطف و یاری و مرحمت بکنند و اگر آنکه عذر مرا قبول نکرده
و از این بگذرد چنانچه در دانت نشست اجات را باز پس فرست و در بعضی از سخن
مصرع ثانی بیت اول چنین مکتوب است حذر دلم عذریات فرماید و حق محصل
آن است که اگر این عذر که من گفتم قبول کرده خاطر من عذر خواهی الطاف تو کند
که عذرش را قبول کرده مگو مدعی سر زدنش کند ستایه بر تعریف و ستایش
کنند طبیعت بکر طاهر و صلی و فتح یا موحده خوش طبعی و ظرافت پوسین بقیه
با و مار سر ضیف و منبت کترین بندگان از بندگان خاص است ای خدا
عام از بندگانت یا با دو گویند عزیز الدین طغرایان نور علی در آن که گفت که در
گفته ای نمودار ارتفاع ملک فرود آورده و تر بر فراخ نور منزل نموده این
قطعه گفته با و فرستاده ای یا دنا سکندر ثانی و خضرت این شربت مبارک
الطیوه باد این قطعه را بعد از بدین فرستاده در وقت که از جلاب بخورده
که مرا صحبت غمان نبود کس بنامش که خواستار آید یا بنامش خرد و سزاش
صحیح نتواند که آشکار آید در وقت که ممدوح را از فتوحی بنا بر آنکه اسناد دهد
بلخ حکیم کرده و شعر که خوانده نسبت با و داده بنابر خاطر بر بوده حکیم با نامش فتوحی
کانه آورده

نخاع آورده و در این اثنا مد و حرامیل بصوت و ملاقات او شده چون کسی بطلبش فرست
ظاهر میشود که در خانه فتوحیت در مقام اعتراض بر حکیم میشود در عذران گفته
و این دو بیت را بطریق استقام انکار بر پا بدخواهد و بیت ثانی نظیر بیت است
زاده نکر که شراب را محبوب و شر مکن یا در آن مشرب ان بود مشرب که ز
دل زنگ ریخ بزداید جای که بد و شراب خورند بد او بخشنده اند در نکلان و طلب
شراب گفته مشرب بفتح میم ظرفیت که بدان شراب خورند که با این بوی
روا بود که از شراب نگو آنکه روزی طایر در گرش هم میمون کند از ولوع خوشی
بر مدح توانا که گفت با یکاه کعبه کسوت کجا افزون کنند در تهیت خلعت کوه
پارنه عصر خلعت برای مدوح فرستاده ولوع بفتح و او و هم لام حریف شدن
بعز اگر ندان بود که این شریف آیت که نسخ جمیع آیتها میکند و شریف
کسی است که با سبیل او را رتبه است که گفتم از پس که بر مدح تو حریف میکنم
که ترا خلعت کسی چه احتیاج حرم کعبه را زاده اند شراب از خلعت که رتبه زیاده
میشود و مصرع ثانی بیت اول جمله است معترضه ای نه تو بر بوده کلاه من
هر که نیاید کلاهش از دو برد از شیخ خود طلب خرقه بردی کرده برد بقیه با موحده
و سکون را در همه قاضیت مشهور که در میم بافند بغیر ای آنکه هر جا بزرگ و عا
که چندان بزرگی در سردار د که دو بر دو نا کلاه او نمیکند و این کتاب از نهایت

و بکرات کلاه بزرگ و خرد است بهمت تو از خدمت تو حاضر کرده و در بعضی از نسخ محض
 بر بوده بنماده مکتوب است و حق محض معزان است که بزرگان با وجود تو و بسبب
 بزرگی تو کلاه بزرگی از سر نهاده اند و اظهار بزرگی نمیکند عیار بکبر و راهم بکین
 بجای ده که در بعضی کاف تا باین جمع معروفند و چون این ذکر در دند و از آن علم
 نصیب تا می دارند و اگر از پی جزیر رود و پدر اکم کنند باز و بدید اکند
 و غرض از واسطه بریدن اراده تصوف است بعد از آن که ترک آن کرده بود کرم
 که یک دور آن بدزد تا رازی ملک شود بمقصود نه دست تفرقش برسد
 وین عاقبت بود نه محود از ممدوح رخت رهن می طلبد و اظهار برین می
 و دلیل بر آن میگوید که شعر بنیتوانم گفت یعنی تا وقتی که ملک بمقصود می شود
 و مرانقدیر بهم رسد یا آنکه تا مقصود ملک که آن کیر عمر می دزدیدن نقد نفس
 حاضر شود گرفت که از نقد نفس معد و یکله دوست عدد بدزد و خرج شعر و غیر
 کنم نه آخر عقلت دزد در حسب الشریع دست تصرف مرا خواهند برید و در این
 که از دزدیدن نفس دست تفرق مرا خواهند برید اجماع است لطیف بدان
 معنی که از نفس زدن عمر کوتاه میشود و در بعضی از نسخ بدل لفظ ملک ملک است
 و حق محض معزان این شعر آن است که تا مدعا با شاه حاصل شود مفقود بکون
 تا و ختم تاف معدوم مؤمن بزرگان پس اذاجا نام بر و کیت تو را شد
 در مدح

در مدح عمرانی که لقب او شهاب و کنیت او ابو الفتح و نام پسر او نظاره بوده کشف
 و رزو باز خواسته یعنی مؤمنان در سوره اذاجا بعد از این لفظ نام پسر ترا
 و کنیت ترا بزرگان میرانند مال الله تعالی اذاجا نظاره و الفتح تاش با تانی و شت
 و شکر کیت و مراد از لقب تاش شهاب ثانی است امر من دیر در جم شهاب شهابین
 را در شرح این قصیده که ای مسلمانان فغان از دور چرخ جنبه یکندشت
 بر بند اند این عبارت در میان مردم مشهور است و در ترجمه این خلاف و از
 توجهات آنچه مشهور است چهار است اول آنکه هر اواز کردن کو سفند و بر راز
 اوست و دوم آنکه هر اواز میش و بر اواز بزار است سیم آنکه هر کبریه و بر
 ملخ است چهارم آنکه هر بدخواه و بر نیکخواه است و بر نقدیر مثل است در بلاد
 رزاده از حد چون پدر نمود و نامش کرد تا باید خدا از سیم حرف و چهارم
 حرف او یک حرف کرد یعنی اگر مودود شاه را مسئول گویند این لقب تازه
 نیست که از برابر ابرو آسمان نازل شده باشد بلکه او را از روز ولادت
 این نام بود و مسئول بینه همان مودود است و پیش از این تغییر در مودود
 واقع نشده که دو حرف سیم و چهارم او را که ان دال و واد است بیک حرف
 که در حساب موافق این است یعنی باید بدل کرده اند ای شاه جهان
 حیه صدوق خزینت از هر چه بخری تو شود با یک برادر در خدمت خزینت دار

گفته و چون هر کس را در این علم است بجز از خزانة دار بجهت کرده ما حصر معجزه
 دار در اینک خرج ضرورت است تو میشود مضایقه دارد و در مقامی که هر کس مال ترا
 از برای خود می برد و در آن مقام ضبط مالی باید کرد بنگرند یعنی صلاهی
 عام مینماید و طامعان را جز در آن میکنند و در اصل کن و آن اگر یک ماه در آن جزیه
 دار است یک جزیه در خزانة تو نمیرانند بنگرند یعنی تابی قرشت و سکون نمودن و فتح
 با اموجه و سکون کاف تا نازیر نیست که اجلاف زنند و آن معروف است
 و در بعضی از نسخ دنگ یعنی دال مکتوب است بکاد چون تواند جزوین کن
 مگر بر علم ما علم فرااید بجز مگر آنکه بر ما ظاهر سازد که مفعول ما نیست یا آنکه
 مفعول خودی تواند شد اینک او پشت دست می خاید همه پشت پای
 میخارد طلب شراب کرده پشت دست خاییدن کنایه از خست و تافت و اندو
 بکنیدن شدن است پشت پای خاییدن کنایه از خوش آمدن و شادمان بودن
 غوره در فزون کنایه از گریبان ساختن و معجز رشت فرمودن و شمانت
 و غالب شدن نیز آمده محنت سوب بکنه او که از بزم بکنه طبع موزون
 هر از اندیشه ناموزون کند طلب ادرا و وظیفه یک نفر از آن کردن کرده
 سوب بزم سبین مهد و بکنه کبریا و نارسیر و فتح کاف تا نازیر بزم خوار
 میان آب و نان را گویند نامون محار و زمین هموار آنکه بفتح هفه و سکون نون
 و فتح کاف

و فتح کاف و نازی نارسیر و سکون دال مغیبت بغایت تند و بد بو شیرازیان
 انگشت کنده گویند حلوائی صاحب به تسلیت از حلوا گفتیم او را کله چگونه نهم
 که کلاهین بهایش زد و برد نجیب سپاس از که با حکیم مصاحب و مرید یک
 شیخ برون در آیام مصاحب کلاهین بد او بخشید همان کلاه را با سفینه خود در آن
 نجیب فراموش کرده اند این جاپروین می آید معارف این حال نجیب از حکیم
 مزاجی بهم رسیده خود بواسطه رنجش و از روی که از نجیب طلب نموده بکله از
 پر خود التماس کرده که چون نجیب از خریدن است و از فرمان تو پیروان است
 سفینه و کلاه مرا از او بستان محقق معنی این بیت آنکه چون نجیب از نهایت
 بزرگی که در سر دارد وعده دبر و نا بکلاه او نمیکند و سر با خطاط دروینان
 فروغی آورد و تو واضع کلاه از غم با و نا خوش می نماید خیز بر که راه ما غلط است
 بهر راه باز شد چو کرد یعنی این شیخ این تصور که هم کرده ام که کلاه مرا از او بگیر
 محقق غلط و کلاه را است تو راه راست را پیش گیر و از سر کلاه گذشته سفینه را طلب
 کن اگر از آن نخواهی که از بزم باشد بیاید مرا آنکه از قرنه آید یعنی چون بوا
 دفع که ما از جامه ناگزیر است اگر جامه از بر زمین یا از بر شمشیر باشد که جامه از آن
 بهارم بنا بر آنکه طبعیست به موقع یا آنکه بواسطه دفع که لباس بپوشد
 بخوارم جامه گزینش باشد یا بپوشد میخوام بنگرند ریش گریه در هر یک بدستی

زنجور و رسیایی که نو بر پند کنون زخم زدن داند بر اندر که مرغ و کز تو
 جادوان از آن جنبید در یک از نسخ که بخط قدیم بود بر عنوان این قطعه نوشته
 دیدم که قاجار هر شیر از جرب که آبهای او پخته است و آن را خشک ریش گویند
 داشته حکیم بهیادت رفته و او گوشت را عذر خود ساخته از منزل بیرون نیامده
 که حکیم ملاقات نماید بنا بر این قطعه را که مطلعش این است قاجار از من بختی
 بشنود مطلق به از طول در درجی او گفته و بعد از ما این این بطن می بکشد
 تا آنکه جرب قاجار بختی از جرب که آبهای آیدار دارد میشود کونش زیاد
 میکرد باز حکیم بچسب اتفاق دفتر بدین او میرود که در و بر خود مالیده گرم
 عرف بوده بدون آمدن و ملاقات حکیم متعجب شود و عذرخواهی مینماید
 این قطعه در نایب الفهر گفته محض معنی که بسبب خشک ریش جرب در شرموی
 از جرم روی سبایی که نو بر پند سبایی پند جم آورد ریش می پند پیش
 ازین دبیر و رسیایه شد و الحال هم بواسطه خمر زدن دانهایی جرب آب
 دار این جهان شده که همیشه نام تو بعنوان خشت و زشتی بر زبان مردم
 خواهد بود یعنی مترادف این مرتبه هم هر خواهم کرد و بر حاشیه نسخ که یک از فضلا
 متعجب ان داده بود در این مقام نوشته دیدم که قدما از خشک ریش کرب
 و خشک ریش بدون لفظ کرب اتفاق اراده نمایند و از خمر زدن جرب و کبک
 و یاد در برت

و یاد در برت انداختن خواهند اشهر و حقان است که اگر چه در نسخ متداول
 و اصطلاحات قوم هیچ یک از این دو لفظ بمعنی که او ذکر کرده بنظر نرسیده اما لفظ
 این الفاظ را بر این معانی وجه محتمل است چه خشک ریش در ظاهر به آب و خشک و
 باطن بر ریم و حرکت و چون اتفاق کمتر از مخالفت ظاهرات که از اتفاق کتب
 ریش تعبیر کنند بر بعید نیست و وجه محتمل اطلاق خمر زدن بر معنی مذکور در
 وجه قصه معنی آن است که بسبب اتفاق ترا جگر دم و در هر رسیایه شد و الحال
 هم بواسطه جرب و کبک جگر خواهم کرد و تا قیامت هر بنا خواهد بود و این است
 که معنی دیگر است که از شرح قطعه معلوم که از این در جگر قاجار گفته و یک بیت از آن
 در شرح آن بیت مذکور شد ان الله نعم عنقریب مظهر خواهد شد استنباط
 خواهد نمود در آن دو لفظ سخن چار است و بای شتر جهان نشسته کان شتر
 عقل بگزینند مراد از یک لفظ از این دو لفظ با قیاس است یا دبیر و از لفظ دیگر
 الیه ان از مادر و خواهر و هر که صلاح باشد کمن بعد از تطف دل مراد رباب
 که جوب خمر در آن نیز خشک بنشینند یعنی این نامکن و بعد از خواهم من مشغول
 تا آنکه جوب خمر هم در آن در لفظ سخن در پهلوی چار است و بای شتر جاکند
 و نشسته که در مفارقت بارگاه چون ملک مرار سایه بخورشید و غایت
 امید دال لفظ خورشید را ساکن باید خواند که مفسور بعضی از مفارقت تو

از سبب بخور نشیده عمر لا نیست یعنی ضد آن ایته بر عمره ارم که حرکت نوازم کرد
 از سر جو ریشه آب بند پیش از این کرد پای حوض نکرد آب از زیر جو ر
 عشته بستن کن به از ترک فریب است با الکیه و کرد پای حوض کرد بدین کنایه
 از جای خطر ناک کرد بدین طبع مهتاب بر دو خاصیت است که بندد بدان
 بکشداید در جو شخیص شهر و مقلب بجهت مهتاب کشته محصل معنی قطع است که
 مهتاب بر خواص است بعضی شریف و بعضی ضعیف علی مهتاب ما مهتاب است خواهی
 شریف را و اگر داشته و خواص ضعیف را بر داشته از آن جمله دو خاصیت مشهور است
 آن است که رنگ بسبب میسر و رنگ آبی بندد و دیگر آنکه کنان را باز می کند
 و از هم می کشد بهر صفت شریف را که رنگ بستن است ترک فرموده و صفت
 ضعیف که فرسودن و باره کردن است احتیاط نموده و هم چنین زیاده
 مغز در استخوان حیوانات و مرض رنگام و مد و جزر در یا منسوب به این است
 و اغلب بسبب آن میشود و علی مهتاب خاصیت اول و ثالث را که شریفند
 بدانشان نیز داشته و ثانی و رابع را که از زوایان لازم ذات خود ساخته و این
 که بهر دریای مکرمت را مد میزند بواسطه آن است که جهاد السبب این مد
 آنچه بخور نشا آید و نایده باشد عرسه و این که در جزو تاثیر میکند و مدار خود
 بر آن گذاشته بواسطه او بنا بر آن است که مثل کله که در کوزه گذاشته باشند
 و کلاب

و کلاب از نو کینه آب دریای مکرمت را بهیالاید و آبهای اوله جمیع از او کینه
 و هم چنین مهتاب بواسطه آن خوب است که اگر کار حادثات را در حساب کون
 و فضا و جنبه کرکر باس نیز داشته در کار باشد این مهتاب را مکرر مفاضا
 بهاید آنکه چون عقش شتق بندد دور بیند که بیای آورد در مدح کنگ
 خاتون گفته بجز چون عفت او برده بند در و رنگا چشم از پشت پابر نهاده
 یا آنکه چشم بر هم کند ارد و شد کنان بار ابل چشم سازد یا اگر دیدن و
 را با حر رساند و در واقع کور شود بادله جو درین جو عدل بهار رنگ
 فرسای و شکسار آید بجز آنکه جو ردی با در رنگ فرسای آورد و باد
 دردی رنگ از رخساری برد چنانکه عدل بهار او را شکسای و خوشبوی
 آورد و بر طبع مستقیم پوشیده نیست که این از این بیت فهمیده میشود آن
 که هر یک از جو ردی و عدل بهار بادله رنگ فرسای و شکسای آورد و لا کفنی
 فافیه خدمت پیشکش و ایفیه قصیده و قطع مدح حکیم در موضع دیگر گفته است
 دو هفته است تا خدمت عبادت مزین بچندین هزار استادی رمد
 عنایه چشم ترا جع پس رفتن و برکتش بخت تا که بر قطع دهر و باز است
 رخ بهرام و اب مار اسپند بهرام روز هشتم و مار اسپند روز بیست و نهم
 از ماه فارسیان خند اخندا الف در آخر خند امفیل بمعنی فاعلیه است چنانکه

در دانا و پنا از خند بفرستند خدا را خدا خند اخند خند اخند بفرستند خند
 کما صرح فی حدیقا المجمع ترقید بر ابرمه دعا و قبل بقاف در خطه مکر و حیل و
 نسخ و فایده بعضی دروغ و محال و پیاورده است طوطی که بعضی خوش تر از حکیم است
 و مشتق سیاه و سمنند معروف و مراد در این مقام شب و روز است خند
 بعضی صیم تا زیر شریک معروف اند موضع از برای عدد و مجهول که مایل است
 باشد و بعضی مطلق عدد مجهول گفته اند هر چه مورد در طشت حیرت از آنکه
 مدبران مانند بر و طشت و خایه مانند در هر شب زن خود گفته طشت خایه نام
 بازی است که مشعبه ان بازند اما در این مقام مراد از طشت آسمان و از
 خایه زمین است چنانکه حکیم خایه گفته است طشتیت این سپهر و زمین
 خایه در و کر علم طشت و خایه نه است بدان محقق معنی است آنکه عقد مثل
 مور که در طشت افتاده باشد راه پروش شدن ندارد و جبران است
 بواسطه آنکه عقلا علاج آسمان و زمین نمیتوانند کرد و نه بر روی دفع او
 نمی توانند اندیشید یکی و پنج و سی و نه است جی و کر قدرت بود
 فرسنگی چند جو زین بگذشت ما و مطرب و بی کنه از بنده و عفو از
 خداوند یعنی اقرار بتوحید و سی روز و روزه در نکات که از بیست و نهار
 طلا نیم دیناری باید داد و حج بر تقدیر استطاعت در حقایق الله تعالی
 که قال

که قال التی صرح به و الا سلام علی خدش شده ان لا اله الا الله و اما مت القسوة
 و اتیاء الترمکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع البسبلا و اگر این
 مقدور نباشد و الغیا و با الله توفیق نباید عالم مستی و بخوردی و نمیکه بکرم کریم
 خطا پوش و توان نبود که از یک الف اربع تا در رسی لام و از نیمه بیت با مراد باشد
 بحساب جمل که کلمه است از اینان مرکب میشود یعنی بار ایله و از خلق عالم بر تقدیر
 امکان و قدرت کناره و اگر آنکه بالتفرقه در میان مردم باید بود و کناره از این
 مقدور نباشد عالم مستی و بخوردی تا آنکه بر خصوصیات قبایح ایشان اطلاع بهم
 نرسد بر تخرید و سکر و بیست ستم من ندانم کنز این چه بر خیزد گویند امروز فلان
 بدست ستم بر خوراست یعنی بقصد ستم کردن از خواب بر خوراست و در ستم کردن چه
 اختیار است و تمام روز ستم میکند با الله از بس که این لایم نظر با متقیان عالم
 بستیزد این چنین شد که بر ملک بشیر کا و با شکر بر میزد را آنکه باشد
 که در مزاج ننگ چون پلنگان فت را بر انگیزد هر کجا در دل ملک مویشیت سر
 نکوت را بر ملک میزد یعنی از بس که از ننگ از ادب کنان عالم خنک و انواع
 حیوانات رسیده اگر شمشیر ننگ که است که اول که نوزارت بوج سار و با
 او در آید هر کجا مویشی در زمین هست با میداند که باید شمشیر ننگ فو کند
 و زخم او را اثر زخم بکشد باشد یعنی بول مویش با و ضرر رساند سر نمون سار بفرستد

بر زمین گذارشته با بالا کنه و بر ملک شمشاد تا آنکه باشد آن بول به بروج که نور است
رسیده و میرد و ملک را از این جهت فساد می آید هم رسد به پستون امید بهی
در خواجی بشیوه و پیران زمین هر دو بدست چپ گراید یعنی اگر خواجی مثل می سبب
که از جانب چپ آغاز نماید میکند از میل به پسر وزن جانب چپ کرده و مح
یک از این تا سر رشته داشته باشد بلکه شق ثالثی اختیار کند که یک یعنی امر در شق
در این مجلس است که جماع بکنند میتوانند کرد و مطلب خواجی را و حاصل است ده بخارا
کنایه از راه و برات و غرض از این بیت آن است که این کینه دو جنون است پس
یعنی جز بول نه در در چیز بر و بردن با همی همگی در بعضی حلقه او چیست اندر
جاق می افتد دیوس بفتح ال مهمله و م یار موحده اساعلی شخض و در این بیت
دیوس بکون سین باید خواند نه بکسر یعنی باین همه فوج حلقه و بر او و جاق مرد
چست و شک می افتد و این معنی مثل تخت است با آنکه حلقه پائین او خواه قبل و خواه
دبر در جاق همگی در حلقه دیوس او می افتد و بنا بر معنی آن کاف مضموم
و بنا بر ثانی مفتوح باید خواند سزاقی کبریا و قوت در جز اول و فتح با و
حیطی در جز ثانی ستون خیمه قمر قلیان و تیر و ردی که زند بر سیه
ز جث سفید بر سفید سبز زدن کنایه از تهمت عظیم بتن و خلاف واقع
بلکه انکار حس کردن در نسبت امر به شخضی که مژگان از و صادر نشود قلیان
دیوس

دیوس و نسبت قلیان به ماه بنا بر آن است که معنی و عرب در آیات ماه را سحر و آفتاب
را از آن گفته اند و آفتاب بود و ماهی یکی مقابل و یک مقارن با ماه پیش نسبت و باقی
اوقات مقابل و مقارن با دیگر که کتب است و سفید بر سیه زدن عطر که کاتب
ملک است کنایه از جز ثانی خلاف واقع نوشتن و انکار حس کردن و خفت و
باعن اوست و نسبت این معنی به عطار که کاتب است باین عبارت خیال از لفظ
آفتاب که گرش دست رسد تیغ بر وزن بر در سایه بند بر که چه در تیغ
تشبیه کرده اند پس سایه اول نیز تیغ تو گفت یعنی آفتاب ملک که بگرم و زربانی
مشهور است از خفت و بخل کردت رسی داشته باشد تیغ که از سایه بند هم می
مید زدد و پیران میرد و این معنی وقوع دارد چه آفتاب سایه را از ای که در اند
و بر طرف سازد و در بعضی از نسخ بدل تیغ تیغ است و معنی طهارت
است نه ماه مادرش نموده هر شبی ره بیازده بستر این قطعه در پشت
سفید خود نوشته بوده یعنی مادرش هر شب در یازده بستر بجا که بستر بر پیش کج
از آن جلد باشد و در همه بستر با او دخول کنند الا در بستر من پدرش نقد
و نسیر چه آمده و بجهت است یک دو تیغ است و نه به تیر یعنی نقد را بر نسیر
پیر زیاد نیست و تفاوت میان ایشان مثل تفاوت مابین بجهت و نقد و
نه است که تفاوت پیش از یک نیست محصل معنی آنکه نقد و نسیر ده نه هستند نه

نه بالا تر و نه پائین تر مال چهار بیکدیگر جذرش بر و فزا پس ضرب کن تمامی از مال
در چهار طلب کفش کرده هر عدد را که در نفس خود ضرب کنند آنکه حاصل ضرب
باشد جذور و مال و اصل آن عدد را جذور گویند پس مال چهار را نژده باشد
و هرگاه جذور اول که چهار است بر آن مال افزایند بیست شود که کاف است بیست
ایک و هرگاه که تمامی آن مال را در چهار ضرب کنند هشتاد باشد که یک با یک
ناشود و پوشیده نیست که ضرب مال چهار در چهار در تحصیل حروف ناکافی نیست بلکه
مال چهار را با جذرش که بر او افزوده باشند در چهار ضرب باید کرد تا حاصل
شود و اگر تلفظ تمامی اشعار قصد بقیم جذر کرده ظاهر است که او را هیچ کس از این
دلالت بر این انعام نیست و بر تقدیر یک تمامی جذر را داده توان کرد با بستی
چنین گفته شود که مال را با تمامی او در چهار ضرب کن نه تمامی مال را که چهار باشد
و اگر از تمامی مال مجموع بیست خاسته محض نیست که آنکه مال است نژده است نه بیست
فناقل مجموع آن حساب که این هر دو حرف را است چون در سه ضرب شد شود این
کار چون کفار نیز هرگاه بیست را با هشتاد که مجموع صد است در سه ضرب کنی
سیصد حاصل شود که غرض از روشن است و حروف مطلوب تمام شود خشک ریش
که بر یک یک کنند آن و آن چهار است و پای شتر پیش از این مذکور شد
که این نقطه را در جو تمامی هر یک ضرب داشته و حکیم عیادت او رفت و او برودن
نیامده

نیامده گفته بعضی این حرب که نو در این کتاب ان نمیکند که مانع بیرون آمدن ساریر
خود را ببیلای همچو کوفتا کبر و چون خشک ریش بعضی همان نیز آمده تواند بود
که مراد آن باشد که نو در واقع کوفتا ریش و همان کرده و همان کوفت بدان
نیز از آن که خود را ببیلای همچو کوفتا کبر و تواند بود که مراد از خشک ریش کبری
نفاق باشد چنانکه از بعضی از مستقیمین منقول شد و مصرع نایب نهدید
چو است خزار کف دوز در اصطلاحات مسطور است که گویند خزار کف دوز کن
یعنی تراحم حال من مشو بغا یعنی با موحده و غین معنی محنت کرد آخر بی نفع
کذا فی الاصطلاحات یک در با چه آمدن مطرب ساختن و بقرار کردن سر نظم
سین و سکون را و مهمتین کفش نمیدر آتیا الشیخ بالتسلیم مسیر غیر الشیخ
بسلامت بگذر خاک شهوت مسیر چون سپهر تان زنت غنچه کیر دیر
غنچه بغین معنی و نال و قش و نال و نون بغیر حاصل و ابله بر بر بر بر حرکت
بقصد شهوت کن بلکه خشک و در بر بالایی زمین حرکت میکند به آنکه متابع شود
شده با ششی چه در مقام مؤذ ثابت شده که ملکات لا غفب و شهوت نیست
تا آنکه ریش خند زن و فرزند و حال اینان نباشد طره کبر طاه خشمکین
و یقین عجل سوره لغیر سین مهم و سکون خادمی حیوانی که به بکار گرفته باشند
مور آفتاب خاله مشکیش کرده هرگز آن همان دیده سپاه مویند

طلب شراب کرده و چون اغلب و اگر شراب از انگور سفید سازند و رنگش او را بوی است
 امتزاج با آب انگور سیاه سرخ کنند و انگور سیاه و سفید دو قسمند از انگور
 پس دو کوباده و خواهند و شراب که در اغلب نیمی اول است و خواهد زاده تا به نانی
 خاله اوست و مخرج تا به صفت خاله است یعنی خاله جهان دید که مویز سیاه از او
 بهم میرسد و تواند بود که مراد از سیاه مویز مویز سیاه باشد و تغیر خاله باشد
 چه انگور خشک که مویز عبارت از اوست با انگور تر که مادر شراب است و خواهند
 و ح منطی که در کت دادن خاله محض ادعا خواهد بود رده بر چهره خاله از جبات
 چادر و موزه کرده از ارزین ارزین رنگ نیست معروف که کف که چادر شراب
 و از بیا که موزه اوست بمناست سفید بر تغییر با ارزین کرده طبع علم با سرخ
 سیاه بیش طبع رنگار و سرکه با ارزین هرگاه رنگار با سرکه بر ارزین مانند
 سرخ شود یعنی شفت از دست علم خون که بکند و در بعضی از سرخ رنگار سرکه است
 به او عطف و ح مراد از رنگار رنگ خواهد بود یعنی چنانکه ارزین بکند رنگی
 که از سرکه میکشد سرخ میشود آنکه ختم از علم سرخ شود او نره و سرکه چون
 کنند سر جو که زرنه سر و هر یک خاص بطریق خوش طبعی و طرافت بعضی است
 میرساند که ملازمان تو بوناق بیکان گفتان علی الخصوص شخیص از ولایت روم
 خاص بفتح نون و شد به خاد و بجه کسی که غلام و کنیز فروشد و در این بیت مراد
 از سیم

از سیم سرور و بزه با بونه عا اختلاف التسخ و بر غلافان مدوح مکن به پای
 شتر دهر در میگویند در و مینه هر دو نه انم کجایی دنب جرس دهر در پای شتر
 اکندن مرکب امر خطیر شدن است و مراد از دو نه انم کجایی قبل و دهر است
 شرم بهم همان رسید است مانند کبوتران مرغش مرغش بفتح و خم مینم
 و فتح عین و سکون ترا مملعت نسبت از کبوتر که شکام پریدن بسیار بلند شوند
 و نیز نام شهر است از خیز بر موصی که از القیاح و کبوتر سفید بر آمده هیچ
 دایه که یاد هست امروزه رای غالب را کلام القیل در تقاضا گفته به و این
 بیت سئوال است از مدوح و غرض از گستاخی که در بیت سابق گذشت این سکوت
 و در این بیت است که کرده بقیه مشهوره و ان این است که درون از شمشیر در
 کرد قمر حوز طوف میکرد ناکاه نظرش بر کینز که جمیل افتاد که سالما معنای وصال او میگردد
 و میترس غریبه دید که مرست خواهد بود فرصت غنیمت دانسته خود را بهر بالایی او
 انداخت و خواست که بند از ارش بکش بد کینزها ممکن ممانعت نمود در اثبات
 ممانعت معروض از عرض افتد دانست که الایلا میت چاره ندارد عذر را آورده
 وعده بفر داد انداخت علی القیاح بهرون محری بیش از جفا کیش فرستاد و طلب نمود
 کرد در جواب گفت کلام القیل و محو التهار یعنی روز کلام شب را محو میکند و خوابان
 ایچ انشب کویند روز ترش کنده چون تا حد ان مصرع بر ریشید خواهند ریشید بیک گفت

تا از شو که ام در برون حاضرند خادم خود نموده گفت که رماشی و ابو مصعب و ابو
 نواس ایشان را طلب فرمود و آن مصرع را خواند و امر کرد که هر یک شعر بگویند
 و آن مصرع را تقیبن نمایند هر یک از این شعر در شعر خود درج نمودند اتفاقا ابو
 نواس از او در قطع درج نموده که مضمونش اینست پس مطلوب خود را در جوابی
 مست دادم و در او و چشم چند ای که رد از زورش او افتاد بعد از آن مرابودا
 وعده داد تقیبت الوعد سید ریقات کلام التلیل بوجه التهام یعنی چون
 روزگش پیش او فرستادم و گفتم بوعده و ناگفته روز کلام شب را میگویند
 با رون آن دوش غرامه فراختر داده صله حکم بقیل ابو نواس کرد ابو نواس
 از این معنی جبرت عظیم دست داده گفت ای خلیفه که من چیست با رون
 گفت با نا که تو دوش در قعر من بوده و صورت واقعه را برابر العین مشاهده
 کرده ابو نواس قسم برخلاف آن خورده بر طبق قول خود کوران کند را نند
 خلاص شد خوشگ داشت کند ملک میپذیر تا توبه خشک و تر زحمت و
 حمل یعنی تا در تحت تصرف ملک و از زحمت که برج آبست و لبش سرد است
 قبول تبریر از حمل که برج آتش است و مزاجش گرم و خشک است قبول خشک میکنی
 مثل خشک را بش کرفتار در انقیض میشود این معنی را میپذیر و صحت شققت بخند
 قرار مرده و از تحت تصرف او بیرون رود و در بعضی از نسخ بدل زحمت
 جو حوت

جو حوت مکتوبت و محض معنی آن است که تا نوشتم مجموع حوت و حمل جامع دو
 تخلف و با الجمله یعنی در سطح ملک ترا معلول میکند و اگر از خشک را بش چنانکه گشت
 منافق اراده نمایند بر بعید نیست تخلفی اگر تا در تحت تصرف ملک مثلا ملک
 ترا مثل خود منافق میکند منافق را بخود قرار مرده و در بعضی دیگر از نسخ بدل
 تومی تا در تحت بوی بیاد موحده دیدم و ح اول آن است که کلمه میپذیر بر روط
 بمصرع اخیر باشد تا بنا بر نسخی که جو حوت و حمل مکتوبت محصول کلام آن شود
 که ملک ترا مثل خشک را بش کرفتار و ضد میکند قبول میکنی که مثل مجموع حوت و حمل هم
 شود هم خشک باشی کیسه بر دوش کنایه از توقع کثرت داشتن است کفاده
 که حصه سه و چند نازل الخ و ز کتب از نمنال در تقاضا و تمهید میگوید
 سه بفتحن خوب و راجع به لغت لام و سکون خاد میگوید که در آب و
 و از آن حصیر باشد کتب بفتحنین که است که از آن رس باشند نال به بار یک
 و در این بیت حال مفترقه در لفظ ده و لام مفترقه در لفظ الخ هر یک سه مرتبه و
 مفترقه در لفظ حصیر و نون مفترقه در کلمه کتب هر یک دو مرتبه و نون مفترقه در
 کلمه نال چهار مرتبه گفته شده خشک بفتح هاء مهمله و سکون شین میگوید و فتح کا
 تا زبیر و موقوف فرام آمده و بعضی چک بفتح چاء و سکون کاف
 تا زبیر و بفتح سین مهمله میگوید که خوانده اند سایر بر کار این سخن نمکن

زانکه چون سایه در تو اموزم کیسه بگیم و عده کرده اند ان کیسه را با کار دی طلب
 میکند یعنی متوجها بچه مع طلب کرده ام مشور راه طمع من بخورده و الا من بعد مثل سایه
 از تو جدا نمیشوم شب بیدار شب آخر قوس که در فصول از بعد هیچ شب از ان دراز
 تر نیست تن زدن خاموش شدن پسر جزوی بمن کس کرد اینجا خربطی کم
 بهارم طیره کبر خا و معجم و فتح رای مهمل لقب شخصی است بجز پسر این شخص سخره
 را بقاصد بر پیش من فرستاده که بهارم معالجه نمکن شایده بدیده که درم بخورده ای
 دار در دیده نو معنی نیکو ندیده ام الب ارغودا که یکی از ممد و حان حکیم است
 میل کشیده اند در ان معنی گفته کثیر بپسندان کن داریم پس از سر تا زیاده
 و ادیم در مدح ناصر الدین ملقب بطوطی بکند و عصفه الدین که پدر این ن
 ملقب بمیرداد بوده گفته از زبان ایشان استالین ایشان کرده کینی
 بهر تازیانه دادن کنی باز ان است که چند ان اهتمام بدانند که در حین
 بخشش متکلم شود بلکه بهر تازیانه ان را به بایل نماید که متعرف شود
 کردگار امند زنده در جهان لاخوش تراش تا که از قوم دیگر هم ایشان
 دهم مائیشیم ایم موافق حال خود و مدت مدتی مدوح که صله شعر و عده دارد
 و بو عده و مانده گفته مشته رنده و بقمیم و مکنون سین بعد و فتح راء مهمل
 التیست که بخاران چوب بدان رانند و رنده نیز کوبند یعنی خدا با جمعی
 خلق کن

که نفعی از ایشان بدم رسد تا چند قوم در دنیا باشند که ایشان هم مثل مادر
 اخذ و برابر صفت در کار باشند و این بیت ان را به مثلیست مشهور که گویند
 رنده باید بود که تراش و ریزه پیش غیر میریزد نه عیش که از برابر خود میریزد
 و هر چه میریزد پیش خود میریزد شعر بدم خواهم لا حاله جوابه باز گفت لفظ
 و معنی هم چنان یعنی که ما هم پیشه ایم بجز مدح خواهم بگفم و نذر او بدم خواهم
 جوابه باز گفت و وعده داد که لفظ و معنی ان جواب مثل شعر در دفع و خلاص
 بود و در دفع کوئی با من هم پیشه شد و این بیت قطع نظر از آنکه شعر
 محض تخیل و کذب است شعر بان است که ای در حق او گفته ام خلاف واقع است
 و او سزاوار آن نیست و لا یخفی لطفه قصه ناکه گویم از بس خواب هر کوش خفا
 راست چون شیران شبانش رنده در پیشام خواب هر کوش کن بیاد است غفلت
 و شیر از آتش برسان است خاطر از اندیشه عاجز گشت و نقد کیسه این
 دیر شد معذور میدارند از ان اندیشه ایم بجز چند ان مدح خسان
 و ضعیفان گفته که نقد معنی اندیشه ان در چار سوره خاطر نماند و مدح که
 از ممد و حان یافته ایم و نقد که از ایشان و احد کیسه ماشه عبارت
 مصرع ثانیه است تا بود در است محاش جو حساب سخره چونکه ادوی که
 نه مقدس کنیز و نقصان سخره ب حمد حنا که خود تفریح بان کرده سحره

اول الامر سجد و نوزده رت و هرگاه از اول الامر بعد دحرف و او که در این کلمه
 بتلفظ نمی آید و سزاوار است بغير شش از و س قضا کنند آنچه باید ماند
 ساری اسم مدوح باشد زانکه مکمل ز شها باشد از روی لغت باز از
 روی حساب از توبه ای سلطان در این بیت بنا بر قاعده که مکرر سبق است
 یافت از اده معز صایه ششم که موافق عدد سلطان بغير صد و پنجاه است و معنی
 لغوی او بغير از شها هر دو کرده بغير از کسین بگوید که ما مدکس سستیم که سستیم
 داریم پس ما هم اول الامریم جواب کویم که در فرقان اول الامر مکمل واقع
 شده و مکمل در حساب موافق سلطان و در لغت بغير شهاست بغير سلطان
 سحر از میان شما اول الامر است نزد سهرغ تب از ان خوشتر کش
 عبادت کند غراب البین زمین الدین عبد الله از استرا افتاده و بی عبادت او
 نرفته در عذر ان گفته باین ما خود از امانت و قطع است و لعل بادیه راغ طو
 غراب البین کو بند زبلا که چون ایش از ممکن و منترن مالوف خود دور
 و از ان جا بجا بر کبر نقل نمایند راغ بمقام ایش ان آید و مشغول بپرستش
 در مقامی قرار گیرد و سر بر بخود فرو برد بنا بر این اول الامر و مشغول بپرستش
 دانند و بفال بد بکرنه فلق الاصباح بغير سجد کننده و آفریننده و صبح جمع البحرین
 دو باب التفسیر محل اجتماع بحر روم و فارس و در تاریخ محمد بن جریر بر این وضعیت
 مساف

بمساف سمر روزه راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن به انجا مشقل
 شوند يوم الدين روز قیامت سواد مد مک چشم شبن زشت حنین بفتح و کسر
 نون آه و ناله و بجزم خا و دفتح نون طبیعت مشهور است انما من این بجزم و چکا
 رایم و از کجا ایچ کایدین معز اراده کنیم کرده اجرام باهت بر روی جرم رایا
 مشغول و بان مراد از اجرام باهم انشای است کتا کچا است مشغول بمخط خاتم
 چواشک و جده و من جلدش از درون و برین عیون الحکم تفتیح شیخ رئیس
 که مشغول بر منطق و طبعی و الهیست طرف درون جلدان نشو لسیخ و طرف
 بر درون زرد سرد مدوح داشته طلب می نماید مکث محسن در جهان بسیار
 با شعله اهرم بالغ و طفل است و بخت او خام تو در تهیت ولادت فرزند
 گوید بغير ضرر زنده بکند واجب نعم سوگرمات فرموده بالغ جهان و بخت او است
 اما نسبت بتو طفد و خام است چرا که تو نیکو کننده و نیکان طویل العمر باشد
 و مکث بسیار در عالم میکند بنا بر این بالغان نسبت بتو و طول جیات
 تو طفد و بخت کان خامند ای رخ و فرزند زاده جرم ملا در حل و عقد
 جز تو کس ملا اطلاع نیست بر اسرار او چون رخ شطرنج پیش خدمت
 امد انور بر میداش چند آنکه چون فرزند شود رفتار او رخ و فرزند نما
 کتا بر این طرح و ادان ایش ان است بحر یف بغير ای انکس که در حل و عقد ازین رخ

حریف مغلوب است و از تو طرح می ستاند راست رویا نیز و پیش آمدیم چندان شراب
 بمنده که کج رویا بخیر سوخته است و شوم میگردد خاص و اخلاق زنان مذاری
 محاسن و خایه در مدح خواجہ سرایه گفته حاسن رشید ببرد و در پیش علیار کتاب
 همی تا ختم است و ده تازیانه کتاب نهاییه الفلاسفه از مصنفات حجت الاسلام
 غزالی که در زیر حکما نوشته با کلام هر کار سرخس در خانه کسی داشته کتاب سلا
 تکلف کرده کلام هر لطلب نهاید و لفظ ده ملک بگردان و سکون باید خواند معنی
 بیت آنکه مرا از خانه محمد الدین بردی و من پیش پیش تو لب می تا ختم و به در
 تازیانه میزدیم خوبه بخا و میجای نارسه یوزن خورده ابله و نادان پرسیدی
 که جای گریه بود آن مذاغم چه کر بخند دبه بجز آن غافل که نمیدانم چه با و کج بود
 چه ایذا کنم اگر بر سر بسفید ریش خود که قصد مرگ است و جای گریه است بخند
 بهشتات تو زده او بر من سخن عظم دارم تو در خانه افتی و من در عطا
 خانه بفا و زاری نارسه دهن دره و عطا به بقع عظم در عظم افتادن و بهشت
 حرف زدن که از اصطلاحات بعضی شعر بر تو میخوانم و تو آرزو در بر دار
 بنا بر این تو از افاضه من و آرزو در بر کر فقا نا شده و من کمر قنار بر کفتم و بهشت
 حرف زدن حماسه بکسر حاشا که است مشتمل بر شجایب اشعار عرب
 که آیه تمام بهر موده که از ملک جمع کرده و حماسه در لغت بعضی شجاعت است و چون
 اول

این کتاب در دسترس است و در کتابخانه است
 و در دسترس است و در کتابخانه است
 و در دسترس است و در کتابخانه است
 و در دسترس است و در کتابخانه است
 و در دسترس است و در کتابخانه است
 و در دسترس است و در کتابخانه است
 و در دسترس است و در کتابخانه است
 و در دسترس است و در کتابخانه است
 و در دسترس است و در کتابخانه است
 و در دسترس است و در کتابخانه است

اول این کتاب را با این اسم ستر ساخته اند و خاصه بکسر خا و میجی نویست از بهر
 بیایه که اول محسن میگویند بکسر خا و ابو طر و گوید اول کسی که این رسم برداخته کرد
 در شاه پریو در میجی که او را محسن نام بود و بعضی گفته اند که هر دهماسه بر دیست
 که پنج شرب باشد بر تقدیر خاصه بخا و میجی دیده ام را معجز داشته ام باید گرفت و بر
 حاد مملد اخذ دیده ام معجز داشته ام و بعضی متعارف نیز ممکن است تا سه بفتح سین
 اضطراب و اطمینان بخیر دای خور دین چنانکه زنان آب تن را با شد و قبل افشرد
 کلو از سیر یا از لعل و قبل نیز که رویه از اندوه بدید آید کراسه بقم کاف نازی
 در فو کتاب بی منع و بکر بر دین رشوار کونیت زباجه تا بهیضه باجه تا
 بهیضه ثبات همه کونیت که از هر پیر از ثبات برون رفته با خود دهد اثبات از
 بهر دین کرده و بکس ملو در حصول مطلب حنفی از منبع نیست و مستغنی نیز باید
 چشمه مردار مع الفراسه بعضی ناوان و زبان لای کلام را در لغت عرب بجای سربازی
 در لغت فرس استعمال نمایند که تو خواهی گفت مخفی و کبر است این فضل و فضل تو
 هم چون بخیر و شکر بر در عذر بی کردن در مجلس شرب گفته بجز اگر تو گوئی که این
 فضل را دهن مخفی نیست و تو اول از دهن دفع کرده بخلاف این و عرق که این
 اگر چه فضل اندا آرزو دفع خفه مد فوی اند کوبی پس جبر از فضل زبور بعضی
 ملا حظه بیکسر که او نیز این فضل را بطریق بی کردن دفع میکند ظهیر کوید بدان

که دمان خوش کنز غایت حرص نشسته متقدم که بکند زنبور دفع افزایان نسبت
 مختلف گردد اندک است باز داند در کار و بجز این بر مراد افضول از فضا است
 بعین فضل مد فوع نسبت بدافع مختلف نمیشود مگر این که در فضل که بجز دفع
 در آن چهل می آید و حاصل میشود باله رفو بند مردم است فوری جمع قوت دافعه
 که رفع فضلات از روت قوت ماسکه قوت کرمک اشیدار طبیعت با ورت فواری
 بقیم تا دفع ناف قز بر شیم ای سر از کبر بر مکه سوده کشته کردن زانم بلکه
 بعین از ستارگان منسوب بکشد که پوسته تربیت هموقع میکند تودرتان در
 آسمان شده فلک بفتح فاولون جانور است که از پوست او پوستین سازند نیز
 بوزن فلک مقدمه الحیش ای کونت کلاه کیر با قوت پوسته کلاه کیر بادی
 با قوت نام شخصیت کمال ایضا هر شش بر زانوش کونش کیر با قوت کیر کوفته
 ضاق لوس بجم لام کیر بزبان فریقین و مراد از ثقبه در این است دانت
 را در سخن بر و را و بعین مراد بر طایفه خود آوریم ان چیست کزان طبق می
 تا بد چون حاج بزر بر شعر عثای شاش مثل چوسا عد جولا دستش مثال
 پای مرخابی عرض از این لغز ر بواست اندک سایه کشید از غایت مستر
 و صلاح با صلاح حد صالین شد آفتاب از و لظی در محو تا جی ناهج گفته
 ان نموده که زن تو که اول در نهایت صلاحیت بود الحال با صلاح صلاحی که کیر از طایفه
 است

تست سر بر دارد و این معنی مشافاف بر مردم واضح شده کمر اندر سه گونه علم
 بخوم چه بود پس کجا بعد پس یک عیز در دفع نیکویم کرد در سه حکم از احکام بخوبی
 و در مخرج نایه تصریح بان احکام کرده خود کند بکس که دیده بعد از پنج سوزو
 سر و دانه و دی بطریق استعمال آنها را باید خوانند بعین بعد از غر و بر بهار نام
 دیر آید دانت که هر کالایه از وایه در حیاتی را عامله در پرست حیانت نمیکند
 حیدر بضم جیم تا زیر و فتح دال ستاره است و روشن بر سر دنبال دت اصغر که صورت
 اول است از صورت تبارش تال و او را بجای قطب شمالی در رند زیر که بر مانه با هیچ
 کو کبر روشن بقطب او نزدیک تر نیست که آن التفهیم خیانت عصیان اخطل خطل
 فی سائنه با سببان معروف و در این مقام واجب الوجوه مراد است و تقصیر
 بیدر در شرح قصیده باید ای بدرگاه تو بر مقدر سان صاحب در بخت کور
 شد کشته بجم را را رات غنی بفتح کرای سلول و ای سلول بفتح سین مهمل
 عبد الله و ای بجم همزه و فتح با و موته بدر او که بر اس لسان نقین مشهور است
 و در این بیت غیب و شهود لا سلول و آنچه نشانه کرده و جمشید به برادر
 صورت نیک جلوه دادن بزرگوارا با آنکه معروض سخن چنانکه هیچ ناهج می
 و در معروض بجم اعراض کننده ردیف کسیرا سکون دال الف و او را کس
 ماقب مشهور و مفهوم و با و کس ماقب کسور که میان ایشان و در و حریفه فتح کز

واسطه نباشد یا از آنکه حرفی ساکن واسطه باشد چنانکه از این ترکیب دور است
 که نسبت که حرف صین در این سه کلمه میان حرف مذکوره و تا که رویت و تحقیق
 این که اوجه در شرح قضایه گذشت ماصلا شده و یا آنکه اصلا واسطه نباشد مانند
 الف و و یا در لفظ کربان و بیرون در استین در این آیات بطور فتم
 در کلمات و غیره او که کتب کورد در کلمات با بودن و سر در کربان زبستن از
 بر این در دیگر خانه خایه میکنم مشا را به نیست کرد در در زول بیرون کتم دل
 جان سپرد بهمد آزار خود مکن بر شمع کشته کس بعث استین نزد در
 مکتوب و آنکه بنقار بود از فرق هر بر در ملاء این لغز در پان ناضن که فعلن
 مراد از مرغ التیست که بدان ناضن کینه و غرض از بهر ناضن و از ملاء فعلن
 و وجه شبدر هر یک ظاهر است ان تارون کان من موسی خواجه الیست کایله
 پس فی قال الله تبارک و تعالی تارون کان من قوم موسی فبقی علیهم نرجه
 آنکه بدین سنی که تارون از قوم موسی بود یعنی مراده با هم یا خواهر مراده با اختلاف
 الاقوال و الا قول اصح پس ستم کرد و افزوید رحمت بر قوم موسی و خواست که همه را
 حکم و بر داشتند معنی عبت آنکه خواجه غنث است یا طالم است چه در این آیه آنچه
 بعد از حرف ناست یعنی است که در لغت فرس بمعنی غنث است و در لغت عرب بمعنی ستم
 کردن و اختلاف بغا بمعنی غنث در کتابت یا آنچه در آیات چون منشأ اختلاف
 در تلفظ

در تلفظ نیست قصور بر این ارد و این آیه در سوره قصص است بگذر در روز بر حیات
 ایشان بخت که بر سر نه کردن بود و ششایشا یعنی هیچ روز بر دولت ایشان
 نمیگذرد که ان روز بلا ششایشا بر سر نه کردن نباشد یعنی و بقیه انداخته باشد و میل
 با گشت و مراجعت نماید در حضور است از این نقش و نقین میشود
 خاصه با مهره در شش و در ششایشا که مر معطی دنیای دین خواهد کرد به نیاز
 ابد از ناکه جا ویدای غرض از صریح ثانی است اول ناکه و تجویب یعنی با آنکه مهره
 من در شش در ششایشا ناست و بخت به نقش که می اندازد یعنی در کلمات استین
 از وضع بر ششایشا به بر ششایشا هر چه کمال رسد زوال پذیرد معانی می بینم و می
 داعم که معطی دنیا یعنی واجب الوجهه را از این ناکه که محتاج به طاعت دیگران می باشد
 خواهد رسانید که معطی دنیا دینا می شوم و ببرد معطی کف قاتل مجاز بعتم میم و
 هم از حد در گذرنده و در بعثت از نسخ بدل مجاز عمال بعتم میم و سکون خا آنچه
 معجز جبال کنند و کردن کشیده نمانده مکتوب است و در بعضی عمال بعتم میم
 و سکون حاد جمله بمعنی مکر کننده آب است و سهیل بفتح سین و سکون یا شخی
 معروف بطلب و کد به حال ارد یعنی حال این عبارت ملود کار نکند و بدان ناضن
 کرده و عباس اسم شخی کد که بعباس دین مشهور است و علم کد ای یکد استی و سخن
 او در میان کدایان سنده است و سبفا سفر کد در لغز که بواسطه انکار گفته فرموده

وعد کرده در مقابل دادم کاخ و عده کرام و ناست یکدست بپاس دیس گفت
 این کاخ انتظار در از حرکت کدات عتایه بنا فرشت و با موقوفه بوزن عتایه
 قسمت از قماش خالص و کونیکه عتایه منسوب بعتایست بشد بد تا
 فرشت که واضع اوست مدح گفت بجا کردمش بسم بجا بر این که بجا
 با و بجا کنیز بنسب مدح گفت مرا بجا دجی کردن بسبب بجا و مکن و بواسطه خاطر من
 از بجا بگذر ای را بر ملک نشو معظم سپهر و در سال بخش بای
 رای در زیر مصرع ثانی مدح هر یک از پادشاه و وزیر می تواند بود مولا نا
 شرف الدین عیاضی تفسیر این قطعه را در صلل مطرز ذکر کرده و گفته مصرع دوم
 این قطعه لغز است به اشتباه چه تیر اعظم اراده کرده که نوزده از کس صواد است
 و سال شمیر عبارت از یکدوره است و از دیگر رموز قعد لفظ چند کرده و از این
 نظم شبیه است بجا یکس مقصود اصحاب معانی ان الفاظ است در نظم حرف و کلام
 با ملاحظه وضوح دلالت چنانچه در معانی و همانا از این جهت است از لغز خواننده است
 این عبارت در مقام حشو بعینه مذکور خواهد شد ای کرده کلمه و در است
 ابان حذا بر شبایه حقا که شود بهر مریه بر دجاء بهر مریه خزان در
 دولت تو کرات نیسان کان دولت است جا و دایه بادی همه ساله شاه
 نامت اک رب اصل خدایه ای خواجہ فیلسوف فاضل شرفی
 جلاله

جهانی که معز این لغز واجب پیدا کردن نمیتوانی تا آخر هر مهر که گفتم
 از اول سالش از برای و آنکه بشهر نه با نام معنیش را ایند به است
 فیلسوف لغتیت یونانی مرکب از فیلا معرب و استدار و سوف معنی
 با علم کا فید یعنی استدار حرکت با علم دانستن رموز این قطعه موقوف حساب
 جمد و علم بشهر را بر مقتضات و در و میر و جبر و عدد آیام از شهر و آنکه
 در طایفه کدام ماه اول گیرند و دیگر مقتضات نجومیت آما چون حساب جمل و
 تواریخ مشهوره و اوایل سال هر یک از این تواریخ مشهور است و عدد آیام این
 که فی الجمله خطای دارد و در ضمن عبارت که از مولا نام مذکور منقول خواهد شد
 ظاهر میشود متوجه انداخته مشغول بشکر بایه مقتضات باید شد بد آنکه در
 میان منجان مصطلح و معررات که گویند از طاقان ماه تا طاقان ماه مثلا بران
 از این از این عبارت گاه تعیین عدد مشهور باشد یعنی ملاحظه کن که مابین این
 دو ماه چند روز است یا آنکه چند ماه است و حکیم در این قطعه از اندن اول سال
 تا آخر شهر مذکور کرده از این تعیین عدد آیام نموده نه مشهور چنانکه بفرجه بد آن
 مولا نام را الیه گوید طریق استخراج مقامش چنانچه خود باز نموده منبر بر تواریخ
 مشهور است میان منجان و بعضی اصطلاحات این از لفظ ابان که ماه هشتم است
 از تاریخ نزد در بر مرخواست چه در ان تاریخ ماها همه سی شبانه روز گیرند و

تقدیم خمس مستقر بعد از امان ماه آورند بنا بر قضا که در بحث کسبه شمس ذکر شده
 و هشت سی روز باینج خمس دولت و جمل و پنج باشد که اگر کج رفت رقم نمند
 بر سر که مصطلح ایشان است از تقدیم اکثر و تا جرات اقل رسد بود و همین منوال
 که از مهر و دی که یکی ماه هفتم همان تاریخ و یک ماه دهم است سبی و شش اراده کرده
 حاصلش آنکه در هر سه پادشاه شوی و از نسیان که ماه هفتم است از تاریخ رومی
 رجب مراد است چه از آن هفت ماه چهار ماه که که نشین الاول و کانون الاول
 و کانون الثانی و از آن است هر یک سی و یک روز گیرند و دو ماه که نشین الثانی
 و نسیان هر یک سی و شش ماه است و مجموع دولت و ده و اراده شود
 که حروفش رجب است و مقصود از رجب که ماه هفتم تاریخ هجری است رز است
 چه اهل صاب شهر این تاریخ که یک سی روز و یک بیست و نه شمارند بر تریب
 پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند سه ماه دویم و چهارم و ششم
 به سلیح محسوب افتد و چهار دولت و هفت باشد که رشمش رز بعد از شهر است
 آنچه در محل این قطعه مشهور است آن است که ملک شاه سلجوقی در خراسان و در
 او در شهر ری بود و پادشاه اراده آن داشت که در فصل خزان بشهر ری برسد
 و غرضی بدان متعلق بوده که پیش از رسیدن خزان و رفتن هر روز بر سر
 بران اطلاق افتد به آنکه دیگر بی توقف باید حکیم را مکلف بنظم این قطعه ساخته
 و بر متنبیین

و بر متنبیین کتب میر نوشته و نخواهد بود که بنا به امر خلق مشهور است که تا به
 که مدد و حکیم است و این قصیده که ای نمان ملک از عدل تو زیور یافته در مدح
 او گفته اراده باید نمود و الا حکیم ادراک حکیم محبت ملک و پادشاهان سبزه نموده
 و از شرانی محبت او نبوده و بالحمد بنا بر مشهور محقق مطلب بعد از استخراج رموز حقایق
 ظاهر شده است آن است که ای وزیر ملک شاه ای آفتاب بانی عدل تو روزه خدا
 شبانت در جاودان بودن دولت تو کسی ملک نیست در فضل خزان شاه
 بر بر خواهد آمد بار بار با شتاب که اصل شاه داریست شاه با شری و جمل مطلب
 بر این معنی از آنچه در محل مطرز مطرز است اولی است چه متعارف نیست که
 در مدح و زرا گویند که تو پادشاه خواهر شد کمال بخیر و اگر حرف بارادار لفظ
 رایج کن خوانیم نه مکسور تا خطاب بملک شاه باشد و گوئیم بنا بر جمل مولا
 نایب شاه را به مقصد حکیم و خطاب بملک شاه است که در هر سال شاه خواجه
 جز ملک درین غرض تو خواهد آمد حد شمس که است آن است که پادشاه امیر انرا در کفایت
 لغز و سحر نیست فتاقل و غالب اصحاب حل مطرز را در این لفظ شوی و جمل
 نیست که بدل لفظ شود و خزان پادشاه سیم قطعه نقل نموده و بعضی از متنبیین گویند
 کرده اند که این بیت که بار بر سر شاه شادنا هست الخ در آخر در آخر قطعه می باید
 چه متعارف است که مدح ملایم عاضتم می نمایند و بعد از دعا دیگر شعر بخوانند که

کیست بهتر ازین سه عالم و در بای سخن یعنی از این سه در بایر محیط که
 امواج عالم دارند یک دین ممد است یعنی ممد و دیگر در محصل که حال مو
 صیلا معار کعبه ممد و حکیم فاما نیست که در آن زمان با حال و سخا معروف
 بوده و سید مین در هرات است که اثر الدین هر روز باشد و به بکر و جبار رب
 و ظلم معروف عصر خود کدام یک بهترند کفتم او را حاشا که این ت و ی
 شرط نیست لاله هرگز که کند ریح و سوسن تا جگر یعنی جواب دادم که
 از بر این خدای بهمین که این سه در بای محیط باشند مساوی لازم نیست
 چه بسیار چیزی مثا به چیز دیگر باشد و کار مشبه به از و نیاید نیز که لاله
 بر رخ و سوسن بحق میاند و کار رخ و بحق از ایشان نر آید این میان صوفیان
 باشد که هنگام خطاب شیخ هند را اخی خواند و سلیمان را اخی یعنی این
 قسم سخنهای پانسیب و سجده نهایی به موقع کارک نیست که مسای در
 طبع ایشان باشد و در حقیقت اشیا کما هو تعقیق نظر نظر مایند و لهذا مسای
 کنندگان عوام شیخ هند برادر سلیمان گویند و طرف نسبت او سازند را که
 کرد در خدمت این صاحب صاحبان مدح خبر کردیم که حکمش طاعت است از فرجی
 منتظم کرد در ملک موصل و حصن هرات امتحان روان بهشتی غفره را این دور جی
 این دو بیت دلیل بران عبار است که این نشا و ریش ط نیست نفر برش آنکه
 اگر مدحی

اگر مدحی بر این ممد و کوبیم معنون این مدح آنکه حکم ممد و از بنی و تبرک ممد
 طاعت الهیست و جمال موصی یک نفس بواسطه آنکه این معنی را که حکم ممد و ممد
 طاعت الهیست امتحان نماید و اثر الدین هر روزی به نفس بواسطه آنکه این معنی
 ظاهر شود و غرض چند بخورد و نظم شوند و در خدمت ممد و ایشان را حاضر
 این معنی بر این ظاهر خواهد شد و جمال موصی ممد و کنبی مجلس و انبر مظهر
 طباطبائی او اختیار خواهند نمود و باید دانست که وصف انبیا الدین بدور جی
 منافی وصف سابق یعنی در بای سخن نیست چه آن وصف از سابل است و این
 از محنت که حکیم باشد بنادخ بشین معی بوزن فاعل نوحوان بر نفع بفتح باء
 موقده و سکون را دهمله و ففتح ن و اد معی خبری که میان دو جبر طایل و واقع
 باشد جی بفتح جهم نارس یعنی بر روی او خیزد و ثواب کبر جی رسته
 ابوالفرج شاعریت مشهور معروف از رونه که از جمله اسان است فرجی
 شاعریت معروف از بستان خام شد شرح مقطعات بمبار که

۱۲۳۰

از کلام در
 و این عجاوه می نواز
 و می نواز
 صد و نواز

۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

سید احمد بن محمد باقر



